و اتمام آن در اوان سلطنت محب العلماء الاتقیاء و معین الفقراء العرفا و صاحب السیف والزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگزیب شاه عالمگیر
بود تزیین آنرا بدعای خیر آن لازم دیده بفقرهٔ چند از دعای خیر آن بادشاه دین پناه دیباچهٔ این کتاب را مزین ساخت اللهم احسن عاقبته و اثبته
علی اقامة شعائر الاسلام کاخذ الجزیة و نحوها من الامور العظام کما اعنته علی اقامة الصلوة مع الاطمینان التمام و اعنه علی اقامة ما بقی
فی اعماله و علی ترک ما لا یجوز من اعمالهم کالظلم و اخذ الرشوة و نحوها من اعمال الحرام اللهم اغلظ علی من لم یرض بهذا و ارحم علی من قال
آمین بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکور است امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و از صاحبین امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین
امام اعظم و امام ابو یوسف و از طرفین امام اعظم و امام محمد و از شرح شرح ملا محمد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خلوص نیت و صفای طویت این احقر
است از کرم او سبحانه جل شانه عام و کثیر امید که مقبول خاص و عام شود و هر که ازین نصیبی گیرد این حقیر را بدعای خیر یاد آرد و الله ولی التوفیق

كتاب الطهارة

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم
و ارجلکم الی الکعبین مسئله فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از رستنگاه موی پیشانی تا زیر زنخ و از نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش دیگر و نزد
شمس الائمه اگر میانهٔ گوش و رخساره را تر کرد و بران آب جاری نساخت کفایت کند بنا بر روایت ابو یوسف که تر کردن وضو اگر تر کرد
اعضاء وضو را و بران آب روان نساخت وضو جائز است لیکن صحیح آن دلیل این گفته اند که وضو وقتی جائز است که از هر عضوی یک
قطره یا دو قطره جاری شود اگر چه بر وجه تعاقب آن روان نشده باشد دوم شستن هر دو دست تا مرفق سیوم شستن هر دو
پای تا هر دو شتالنگ بخلاف امام زفر که نزدیک وی شستن آرنج و شتالنگ در وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدا تعالی مطلق بمسح سر حکم کرده است و قدر آنرا بیان نفرموده
است پس معتبر اقل مرتبه مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است او گوییم قول او سبحانه مجمل است مطلق نیست و حدیث مشهور
بروایهٔ معتبره تفسیر است مر قول مجمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام بر کلخن قومی آمده بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک
خویش مسح کرد و کمتر از آن مروی نیست پس معتبر در فرض این قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جائز می بود بسر در علیه السلام از بهر
تعلیم احکام آنرا نیز بیان می فرمود و نزدیک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم لقول الله تعالی فامسحوا بوجوهکم مسح
تمام روی فرض است ما می گوییم مسح سر را بر مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر علیه السلام برو ابهام کرده است
دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و منعدر در تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس بمقدار در حکم شستن روی باشد
بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزدیک امام ابو حنیفه بالقیاس بر مسح سر و نزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است

بسبب ... شستن پوستی که زیر ریش است ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن تمام زیر ریش فرض شد اگر بروایت الصلاح
مردی یا ربع حصه از ریش است که متصل بپوست روی است اما در مشهور روایت از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است و برآن الفتوی کذا فی شرح ملتقی صغیر قاضیخان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضوی که بران مسح فرض است
بشرط آنکه تر کرده باشد دست را آب نو یا تر مانده باشد دست بعد از شستن اعضای وضو پس اگر دست را از بعض اعضای
تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح عضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد مسئله اگر بعد از مسح سر تراشید واجب
نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر بعد از وضو ناخن تراشید واجب نیست که جای
تراش را بار دیگر بشوید مسئله سنت در وضو چهارده چیز است یکی شستن هر دو دست است تا بند دست این سنت نزدیک
بعضی پیش از استنجا است و نزدیک بعضی بعد از استنجا و نزدیک بعضی هم پیش از استنجا است و هم بعد از استنجا است و طریق
شستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را سه بار بشوید بعد از آن ظرف را بدست راست
گرفته دست چپ را همچنان بشوید و اگر ظرف کلانست که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ را جمع نموده از ظرف
بانگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را تا هر قدر که بخواهد در آب درآورده بدست راست آب گرفته
دست چپ را بشوید اگر بر دست وی نجاست باشد روا نیست که دست را در آب درآرد بلکه دست را از نجاست پاک کردن
[illegible] تا آب ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حاشیه حلبی است که منقول است از سلف گفتن بسم الله العظیم
والحمد لله علی دین الاسلام و افضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سوم مسواک کردن چهارم سه بار در دهن آب جنبانیدن پنجم
در بینی آب کردن و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق هر دو بیک غرفه سنت است نه بهر غرفه هر دو بجا آرد ششم خلال
ریش در حاشیه حلبی است که انگشتان را از زیر ریش بجانب خارج بکشد چنانچه پشت دست بجانب موضعی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست در حاشیه
حلبی است که درآرد بعضی انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان هر دو پا در حاشیه حلبی است که از خنصر پای راست
شروع بکند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضو را سه بار شستن دهم تمام سر مسح کردن یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه بار سنت
است و در جامع ترمذی است که علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اعضاء وضو را سه بار شست و مسح کرد بر سر خود یکبار
و فرمود این است وضوء رسول علیه السلام و در صحیح بخاری مثل این است یازدهم مسح هر دو گوش کردن بآب سر بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح
آنها [illegible] سنت است دوازدهم نیت وضو سیزدهم ترتیب بعده چنانکه اول روی شوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کند

بعد از آن هر دو پای شوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهاردهم تر بر سر شستن بخلاف امام مالک
که آن نزدیک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست زیرا که مواظبت رسول صلی الله علیه
وسلم بر شروع از جانب راست بطریق عادت بود و سنت آنست که مواظبت بر آن بطریق عبادت باشد دوم مسح بر گردن زیرا که رسول
صلی الله علیه وسلم مسح کرده است بر گردن مبارک خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح هر دو گوش به پشت هر دو دست مسح بر گردن
کند زیرا که بر پشت دست تری مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** ناقض وضو دوازده چیز است یکی بر آمدن چیزی از پیش
یا از پس معتاد باشد یا غیر معتاد چون کرمی از دبر بر آید یا بادی که از قبل یا از ذکر بر آید در این باد اختلاف مشایخ است
دوم بر آمدن چیزی از جراحت بشرطی که از جای خود روان شود و برسد بموضعی که شستن آن در وضو یا در غسل واجب است پس اگر بزدود
چیزی را از جراحت بر آرد بعد از آن خود چیزی نیز آمد ناقض وضو نباشد و نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بر آن اثر خون دید یا خلال
کرد دندان خود را و بر خلال اثر خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بر آن خون دید یا بینی افشرد و از بینی شیء غلیظ چون خون بسته بر آمد
وضو نمیشکند و نزدیک امام شافعی بر آمدن چیزی از غیر دو راه ناقض وضو نبود و نزدیک امام زفر ناقض باشد اگر چه از جای خود روان نشود سیوم
قی که خون بود و برابر براق باشد چنانکه براق سرخ شود پس اگر براق زرد شد وضو نمی شکند چهارم قی که تلخ یا طعام یا آب یا خون بسته بود
و به پری دهن برسد بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد اما بلغم که از شکم بر آید نزدیک طرفین ناقض وضو نبود
و نزدیک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بدانکه اگر اندک اندک قی کرد چون جمع کرده شود به پری دهن رسد نزدیک امام ابو یوسف اگر در یک
مجلس است جمع کرده شود و نزدیک امام محمد اگر یک شورش است جمع کرده شود پس اگر مجلس و شورش هر دو متحد است جمع کرده شود
نزدیک هر دو و اگر در هر دو اختلاف است جمع کرده نشود نزدیک هر دو بدانکه انچه که از بر آمدن آن وضو نمی شکند نجس نبود پس خون
که از جای خود روان نشده است و قی که به پری دهن نرسیده است نجس نباشد و نزدیک امام محمد در غیر روایت اصول نجس بود دلیل
آن با جواب ما در ترجمه مذکور است پنجم خواب کسیکه بر پشت یا بر پهلوی خوابیده باشد ششم خواب کسیکه سرین را بر هر دو زانو یا بر هر دو
دست خود نهاده خوابیده باشد یا بر یکی از سرین خود خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین جدا مانده باشد هفتم خواب کسیکه تکیه بر چیزی
خواب کرده باشد که اگر آن چیز را دور کنند وی بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع مسنون یا در سجود مسنون که آن
ناقض وضو نبود هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او بلغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نماز ذات
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نبود ولیکن ما قد قبل آن

عمل باشد بر آنکه قهقهه در نماز ناقض وضو وقتی است که در بیداری باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نزدیک امام شافعی قهقهه ناقض وضو نیست
در خواب باشد یا بیدار و دیگر آنکه قهقهه آنست که آواز آن همسایگان شنوند و ضحک آنکه خود شنود نه غیر او و تبسم آنکه نه خود شنود و نه
غیر او اول هم وضو را می‌شکند و هم نماز را و ثانی نماز را می‌شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می‌شکند و نه نماز را دوازدهم مباشرت
فاحشه چنانچه مرد و زن هر دو برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مساس کند و آلت مرد ایستاده باشد و با فرج زن مساس کنند
بخلاف امام محمد که نزدیک وی مباشرت مذکور ناقض وضو نیست مسئله کرمی که از جراحت برآید ناقض وضو نباشد زیرا که
کرم نجاست نیست و آنچه که بر وی است از نجاست است قلیل است و همچنین است اگر برآمده است از ذکر مرد زیرا که از جراحت برآمده است نه از
ذکر محل کرم نبود و کرمی که از قبل زن برآید در آن اختلاف مشایخ است اما کرمی که از دبر برآید ناقض وضو است زیرا که برآمدن
نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد و آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود مسئله اگر چه گوشت از جراحت جدا شد ناقض
وضو نباشد و نیز اگر مردی ذکر زن یا به ذکر مساس کرد نزدیک ما ناقض وضو نبود و همچنین است اگر زنی به مرد مساس کرد بخلاف
امام شافعی که نزدیک او مساس زن یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه چلپی است که اختلاف در کسی است که مساس کرده است اما
آنکه بوی مساس کرده شده است وضوی وی بالاتفاق نمی‌شکند و نیز اختلاف در مساس زن است اما اگر مساس کرد یکی موی یا
ناخن یا دندان دیگری را ناقض وضو نباشد نزدیک همه و نیز اختلاف در مس ذکر باطن کف دست است اما اگر مساس کرد به پشت دست
یا انگشتان دست بالاتفاق وضو نمی‌شکند **فصل در غسل** مسئله در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن
دوم آب در بینی کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این هر دو در غسل سنت است بدانکه اگر غسل کرد و بعد از مضمضه در زیر دندان
وی طعامی باقی مانده باشد باک نبود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن بالعین آن واجب نبود پس اگر در ناخن خمیر باقی مانده است شستن
زیر آن واجب باشد بخلاف ریم و گل و رنگ حنا و خرآن زیرا که ریم در حکم بدن هست نه بآنکه از همین جا متولد است و نه بجای آب نفوذ می‌کند
و در رنگ حرج است مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جایز بود هر چند بدن آب را قبول نکرده باشد مسئله گوشواره
اگر غالب است بر گمان وی که بی جنبانیدن گوشواره آب در سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب شود و اگر در سوراخ گوشواره
نباشد و بر گمان او غالب است که بی تکلف آب در سوراخ می‌رسد تکلف نکند و اگر میداند که بی تکلف آب نخواهد رسید تکلف کند و اگر بعد
از برآوردن گوشواره سوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل می‌شود آب در سوراخ نمی‌رسد آب را بر سوراخ روان سازد بی آنکه مستی چوب
یا خلال تا که تکلف کند مسئله اگر انگشتری تنگ باشد واجب است که آن را در وضو و غسل بجنبانند تا آب در زیر آن برسد مسئله

اگر کسی را ختنه نکرده باشند نزدیک بعضی مشایخ واجب است مر وی که در غسل آب در قلفه رساند و اگر بول در قلفه رسید ناقض وضو باشد اگرچه
از قلفه نیز آمده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلفه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعضی در غسل در قلفه آب رسانیدن واجب نیست
اما اگر بول در قلفه در آید ناقض وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلفه را در غسل حکم باطن بدن است و در وضو حکم ظاهر بدن است و سنتهای
در غسل پنج چیز است یکی شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست بدن اگر باشد بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن
اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می شود پای را تا آخر کند و بعد از غسل جائی دیگر بشوید و اگر بر تخته یا بر سنگ غسل می کند پای را نیز در
وضو بشوید کذا فی حاشیة الحلبی پنجم سه بار بر تمام بدن آب روان کردن مسئله بر زنان واجب نیست که گیسوهای بافته خود را در غسل
بکشایند یا تر کنند زیرا که تر کردن بیخهای موی را کفایت می کند بنا بر آنکه فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله تعالی عنها که
کفایت می کند ترا ای ام سلمه اگر رسید آب به بیخهای موی تو و اگر موهای زن بافته نیست واجب است که در موها نیز آب
رساند چنانچه واجب است بر مرد رسانیدن آب در ریش خویش زیرا که حرج نیست اما بر مردان واجب است که گیسوی بافته خود را
در غسل بکشایند و هو الاحتیاط فصل در موجبات غسل موجب غسل چهار چیز است یکی بر آمدن منی که از مکان خود به دفق
و شهوت جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی از عضو بدفق و شهوت بر آمده باشد پس اگر از مکان خود در گذشت
مرد آهسته به شهوة جدا شد پیش از آنکه بر آید گرفت سر عضو را تا آنکه شهوت ساکن شد بعد از آن گذاشت سر عضو را و بی شهوت منی از عضو بیرون
آمد نزدیک طرفین غسل واجب شد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی واجب نشود و اگر پیش از بول غسل کرد بعد از آن بقیه منی ظاهر شد نزدیک
طرفین بار دیگر غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله که بر آمدن منی بصفت مذکور موجب غسل است اگرچه در خواب باشد مرد و زن
در این حکم برابر است لیکن از امام محمد در غیر روایت اصول منقول است که اگر زن را احتلام و تلذذ و انزال یاد باشد غسل واجب شود اگرچه اثر
تری بر جامه یا بدن ننماید و خبری است از شمس الائمه که ابو حنیفه به این قول گرفته است دوم غایب شدن سر ذکر در قبل یا در دبر به مفعول
و مفعول هر دو غسل واجب گردد سیوم دیدن منی را یا مذی را بعد از خواب اگرچه احتلام یاد نباشد بنا بر آنکه وجوب غسل در منی ظاهر است
در مذی بنا بر آنکه احتمال است که بحرارت بدن منی رقیق شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی در مذی غسل واجب نشود چهارم
انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که در وقت انقطاع نزدیک وی مخاطب
بشرایع نبود اما اگر بعد از جنابت مسلمان شده باشد غسل واجب شود زیرا که جنابت او مستمر است بعد از اسلام باقی باشد
مسئله وطی کردن بهایم را بی انزال موجب غسل نیست مسئله چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه علی الصحیح دوم برای عیدین

عید سیوم برای احرام چهارم روز عرفه مسئله روا است وضو به آب باران و آب چشمه و آب برف اگر متقاطر باشد مسئله روا است
وضو به آبی که به دیر ماندگی متغیر شده باشد یا به چیزی طاهر چون خاک و اشنان و صابون و زعفران یکی از وصف او را که مزه و رنگ و بو است تغیر داده
باشد اما نزدیک امام ابو یوسف اگر شی طاهر [illegible] باشد وضو جایز باشد مگر آنکه بر آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان برآمد
و به یک روایت [illegible] شود [illegible] آنکه بر آب غالب شود وضو جایز نباشد و نزدیک امام شافعی اگر چیزی که از جنس زمین نبود با آب
آمیخت بآن آب وضو روا نباشد اگرچه غالب نبود مسئله اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آن
ظاهر نشود وضو بدان جایز باشد بدانکه علما را در حد جاری اختلاف است نزدیک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود و بس [illegible]
از بالا [illegible] روا است وضو بآن جایز بود زیرا که آب جاری است مسئله اگر خواهد که در آبی که است میرود وضو کند
واجب است که [illegible] که استعمال نکند غساله خود را یا در میان دو غرفه درنگ بکند مقداری که برود غساله او مسئله اگر حوض
ده در ده کم است و یکی [illegible] آن آب می رود از جانب دیگری میآید روا است وضو در همه جانب آن حوض و علیه الفتوی و نزدیک بعضی
اگر چهار در چهار است جایز است و در زیاده از آن جایز نیست مگر در ممر آب مسئله اگر آب بد بو شده و معلوم است که بوی آن از نجس
است وضو بآن روا نباشد و اگر معلوم نیست روا بود زیرا که احتمال است که از دیر ماندگی بد بو شده باشد مسئله سگ مرده در جوی
روان افتاد و عرض آن را بند کرد اگر آبی که متصل به سگ میرود کمتر است از آبی که متصل به سگ نمیرود در نشیب آن وضو جایز بود گفته
است فقیه ابو جعفر برهمین بود فتوی [illegible] مشایخ خود را و در روایت از امام ابو یوسف که اگر یکی از اوصاف آب متغیر شده است وضو کردن بآن
پاک نبود مسئله اگر [illegible] در آب حیوانی که در آب میزاید چون ماهی و غوک وضو بآن جایز باشد بخلاف حیوانی که در آب نمیزاید
معیشت او در آب بود چنانچه بط و مرغابی مردن آن آب پلید شود مسئله اگر در آب حیوانی بمیرد که خون روان ندارد چون [illegible]
و مگس وضو بآن آب جایز بود زیرا که نجس دم مسفوح است و بنابر حدیث وقوع مگس در طعام قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب
فی اناء احدکم فلیمقله ثم انقلوه فان فی احد جناحیه داء و فی الاخری شفاء بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر در آب مثل
[illegible] یا مگس بمیرد وضو بآن جایز نباشد مسئله روا نیست وضو بآبی که از درخت یا از میوه افشرده باشند چون آب [illegible]
و آب سیب بسرکه اما آبی که خود از درخت می برآید بآن وضو جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتد و اجزای آن بر آب
غالب شد چنانچه آب از طبع خود که رقت و سیلان است برآمد چون آب لوبیا یا چیزی پاک را در آب جوش دادند و آب بآن
غلیظ شد چنانکه شوربا یا برگهای درخت در آب افتاد و آب بآن متغیر شد چنانکه در آب رنگ برگها شد وضو بآن جایز باشد

المستعمل لقربة او لرفع حدث [illegible] المنفصل عن البدن وقیل اذا استقر في مكان [illegible] تقبيل الماء [illegible] عند الامام

مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز نبود مگر آنکه ده در ده باشد و در گرفتن آب برای وضو بیش از آن طاهر
نشود پس اگر در حال آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جایی که آنجا نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر
نباشد در هر جانب وضو جایز بود و نیز از موضع غساله وضو جایز باشد زیرا که ده در ده در حکم آب جاری بود اعتراض منحی لسنه وجواب
از جانب ما در ترجمه مذکور است **فصل در آب مستعمل** **مسئله** روا نیست وضو با آب مستعمل بدانکه در آب مستعمل چند اختلاف است یکی
در چیزی که بآن مستعمل میگردد نزدیک شیخین مستعمل می شود بازاله حدث و به نیت عبادت و نزدیک امام محمد مستعمل نمیگردد مگر به نیت
عبادت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مستعمل نمی گردد مگر بازاله حدث اما ازاله حدث نزدیک او بی نیت حاصل نمی شود
زیرا که نیت در وضو شرط است نزدیک او دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه هست که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد
در حاشیه چلپی آورده اگر از عضو جدا نشده است مستعمل نمیگردد بالاتفاق بعد از آنکه جدا شد بمجرد جدا شدن مستعمل میگردد
چنانکه در هدایه است و نزدیک بعضی مستعمل نمی شود مگر وقتیکه در زمین بایستد یا در آوند یا در دست قرار گیرد سیوم در حکم مستعمل
نزدیک امام آب مستعمل نجس است نجاست غلیظه و نزدیک امام ابو یوسف نجس است بنجاست خفیفه و نزدیک امام محمد طاهر است
غیر مطهر و نزدیک امام مالک در قول قدیم و نزدیک امام شافعی طاهر و مطهر است ما میگوییم اگر طاهر و مطهر بودی بایستی که در سفر
بآن وضو جایز بودی بعد از آن جایز بودی خوردن آن اما کسی این را نگفته است **فصل در دباغت** **مسئله** چرم هر چیز به دباغت
پاک شود مگر چرم خوک و آدمی بدانکه دباغت دور کردن نجاست است از چرم اما اگر دباغت بدارو باشد چون برگ سلم و جوز آن
این را دباغت حقیقی گویند بعد این دباغت نجاست هرگز عود نمی کند بالاتفاق و اگر بخاک یا با آفتاب دباغت کرده باشد این را دباغت
حکمی نامند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزدیک امام و هم نزدیک صاحبین نجاست
آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که نافه مشک پاک است تر باشد یا خشک از مذبوح باشد
یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** حیوانی که پوست آن بدباغت پاک شود بذکوت پوست و گوشت آن هر دو پاک گردد
اگرچه خوردن گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن بدباغت پاک نشود بذکوة نیز پاک نگردد بدانکه مراد از ذکوة آنست که مسلم یا
کتابی ذبح کند و تسمیه را بعمد ترک ننماید **مسئله** پنج چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی آدمی و
استخوان آن پس جایز است نماز کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه بقدر درم زیاده بود بخلاف امام محمد که در وی
او در زیاده از قدر درم جایز نبود **فصل فی البیر** **مسئله** اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی بمرد و آماس کرد یا عضو

ازان مجروح شد یا شتر آدمی یا سنگ در چاه بمرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبی که در آن چاه است باید برآورد
امام محمد آنرا تقدیر کرده است از دو صد دلو تا سیصد دلو و اصح آنست که در قدر آن بقول دو مرد که ایشان را در امر آب بینایی باشد
اعتماد کنند **مسئله** اگر مانند کبوتر یا ماکیان در چاه بمرد از چهل دلو تا شصت دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا
سی دلو و معتبر دلو میانه است **مسئله** اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوانی مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی از او جدا نشده
است یا مجروح نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از چه وقت افتاده است نزدیک امام از شبانروز به نجاست
آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضای وی منقطع شده است و ریخته است از سه شبانروز حکم باید کرد و نزدیک
صاحبین از وقتیکه نجاست یا حیوان را ببیند یا از وقتیکه یقین شود لوقوع آن از همان وقت حکم کرده شود به نجاست آن چاه
مسئله سؤر آدمی و اسپ و سؤر حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سؤر سگ و خوک و دد نجس است و سؤر گربه
و ماکیان کوچه گرد و طیور شکاری و سواکن بیوت مکروه است و سؤر حمار و استر مشکوک است و در جامع الرموز می آرد دریا ک
کننده مشکوک است لیکن در پاکی آن شک نیست هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم
کند بخلاف آب مکروه که اگر آب دیگر نباشد به آن وضو کند همان کفایت نماید **مسئله** عرق هر چیزی در حکم سؤر آن چیز است
زیرا که سؤر به لعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنا بر آنکه هر دو از گوشت متولد اند **مسئله** اگر غیر از نبیذ تمر
آب دیگر نباشد و نبیذ شیرین و رقیق باشد نزدیک امام وضو بکند و نزدیک امام ابو یوسف تیمم کند و نزدیک امام محمد هم تیمم کند
و هم وضو بکند و اگر سخت شده است و ترش گشته است و سکر می آرد وضو به آن بالاتفاق جایز نبود

باب التیمم

مسئله تیمم جایز است مر محدث را و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبی که کفایت کند مر طهارت
ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت وضو بر وی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک او واجب شود
و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که وضو می کند و ضو را بعد از آن بقدر وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب
شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و بر عضوی از اعضای غیر وضو آب نرسید و آب تمام شد بعد از آن وضو
شکست و بقدر وضو آب یافت و چنانکه عضوی که در غسل باقی مانده است کفایت نمی کند وضو واجب شود و برای
غسل تیمم کند و اگر با محدث آبی باشد که کفایت کند بعض اعضا را و در نزدیک ما تیمم کند زیرا که شستن بعض اعضا
نفع نمی کند و نزدیک امام شافعی بعض اعضا را بشوید و برای باقی تیمم کند **مسئله** اگر آب بر یک میل باشد و بنابر ظاهر الروایت

تیمم جایز بود و میل سوم حصه فرسنگ باشد و نزدیک بعضی شش هزار و پانصد گز بود تا چهار هزار گز و در جامع الرموز می آید یک
گز بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه
بر دو میل است تیمم جایز بود و در کمتر ازان جایز نبود و در جواب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود زیراکه در رفتن و
آمدن دو میل شود **مسئله** مریضی راکه بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده تر می شود تیمم جایز
بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوییم ضرر زیادتی بها مباح می کند تیمم را
نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح بکند بطریق اولی **مسئله** اگر استعمال آب از سردی
ضرر میکند چنانچه مریض میسازد و یا عضوی را تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** رواست تیمم از برای
خوف آدمی و درده و مار و آتش و جز آن اگرچه آب نزدیک باشد و نیز رواست برای خوف تشنگی اگرچه آب در دست
دارد و در حاشیه چلپی است که خوف تشنگی خود باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و روا
برای احتیاج خمیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان میکند که کسی آنرا برای خوردن مباح ساخته است جایز است او را که
با وجود آن تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان
میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن ازان جایز باشد و نزدیک امام فضلی عکس انست یعنی اگر برای خوردن است وضو
جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بر تقدیر نزدیک وی تیمم روا نبود **مسئله** اگر آلت برآوردن آب
چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جایز بود **مسئله** اگر خوف فوت نماز عید باشد رواست که تیمم کرده در نماز شروع
بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضو می کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام رواست که
تیمم کرده بر همان تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود و در نماز
تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید **مسئله** اگر خوف فوت نماز جنازه باشد روا
مر غیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند **مسئله** روا نیست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیراکه بدل
جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا **مسئله** دو ضربه در تیمم فرض است یکی برای مسح روی و یکی از برای مسح هر دو دست
تا آرنج بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیعاب شرط است و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضا
تیمم براند کی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ و بخنصری

ازکف آن دست برظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج مسح کند بعد ازان بانگشت شهادت و بانگشت [illegible] تا انگشتان
بر باطن آن مسح نماید و همچنین دست راست بظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد ازان اگر درمیان انگشتان غبار نرسیده باشد
واجب است که خلال انگشتان کند پس برای خلال انگشتان بضربه سیوم محتاج شود مسئله نزدیک طرفین روا است تیمم
بهرچه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کلوخ و سرمه و زرنیخ پس بطلا و نقره روا نبود مگر
آنکه بخاک آمیخته باشد و نیز بگندم و جو روا نباشد مگر آنکه گرد آلوده بوند و نیز بزمینی که دران نجاست افتاده باشد روا نبود
هرچند اثر نجاست نمانده باشد اما بعد از زوال اثر نجاست نماز دران زمین جایز بود و نیز بخاکستر جایز نباشد و نزدیک
امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر بخاک مسئله با وجود قدرت بر روی زمین تیمم
بغبار جایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا دیوار را انداخت یا گندم بود در بر باد و بر وی دست وی غبار نشست و بران دست
مالید تیمم جایز باشد الا مگر نشستن غبار بی مالیدن دست تیمم روا نبود مسئله نیت در تیمم فرض است بخلاف امام زفر پس اگر شخص
را دو حدث باشد چون جنابت و موجب وضو نیت هر دو یک تیمم کافی باشد و اگر بنیت یک حدث تیمم کرد از حدث دوم
کفایت نکند مسئله اگر کافر بنیت اسلام تیمم کرده مسلمان شد روا نیست که بآن تیمم نماز گذارد زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط
است که نیت بکند عبادت مقصوده را که بی طهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی بآن تیمم نماز روا بود زیرا که
نزدیک او و عبادت مقصوده شرط است اگرچه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز جنازه و یا سجده تلاوت تیمم
کرد نماز بالاتفاق روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه بآن جایز نیست زیرا که
نماز جنازه و سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت
مقصوده نیست اما تیمم بنیت نماز آن مباح میکند مس مصحف و دخول مسجد را مسئله اگر کافری نیت وضو کرده بعد ازان مسلمان
شد روا است که بآن وضو نماز بخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بوضو کافر نماز جایز نبود اگرچه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر
معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک او و نزدیک ما نیت در وضو فرض نیست پس اگر بانیت وضو کرد بطریق
اولی جایز بود مسئله روا است تیمم در وقت نماز و پیش از وقت آن بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر پیش از وقت تیمم کرده است
روا نیست که در وقت بآن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزدیک او خلف ضروریست مر آب را و نزدیک ما خلف مطلق است
در مقوی قول او حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم التراب طهور المسلم ولو الی عشر حجج مسئله اگر شخصی از رفیق آب طلبید و وی نداد تیمم

نماز آن شخص به تیمم روا باشد و اگر بعد از نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در هدایه میگوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جایز بود
و در روایت مبسوط جایز نباشد زیرا که طلب آن از رفیق واجب بود بنا بر آنکه آب در عرف مبذول است اما بقول حسن بن زیاد
که نزدیک او در طلب حرج است زیرا که سوال ذل است و تیمم مشروع نشده است مگر از برای دفع حرج ما میگوییم در سوال
ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعض حوایج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیادات میگوید شخصی به تیمم
نماز می خواند در آن نماز با مردی آب دید و او را ظن شد یا شک شد که نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح شده است
پس بشک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دیده است و در شک شده است که نخواهد داد روا نیست که پیش از سوال به تیمم نماز خواند
زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز با شخصی آب دید و ظن شد که خواهد داد نماز را
قطع کرده از او آب بطلبد و نیز در زیادات است اگر در نماز آب دید و بعد از نماز از و طلب نمود اگر داد نماز را اعاده کند و اگر
بهای موافق داد و او را بران قدرت است نیز اعاده بکند و اگر ابا کرد نماز تمام شود اگرچه بعد از ابا داده باشد اما بعد از دادن
تیمم او خواهد شکست و اگر به تیمم نماز می خواند و در میان نماز با شخصی آب دید و با ظن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب
طلب نمود اگر داد نماز باطل می شود و اگر نداد نماز وی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود مسئله به یک تیمم هر قدر که خواهد
از فرض و نفل روا بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی به یک تیمم دو فرض جایز نباشد کذا فی الهدایه مسئله هر چه ناقض وضو
است ناقض تیمم است و نیز ناقض تیمم است قدرت او برای آب که کفایت کند مر طهارت او را پس اگر متیمم بقدر طهارت آب
یافت تیمم او باطل شود بعد ازان چون آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام بدن خود را شست مگر
پشت را و آب معدوم شد بعد ازان حدث رسید که موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد ازان آب یافت که هر دو
حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ یکی را کفایت نمی کند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت می کند یک
معین همون را بشوید و در حق دیگر تیمم ثابت ماند و اگر کفایت میکند هر یکی را بلا تعیین پشت بشوید زیرا که جنابت غلیظ تر است اما بعد از شستن
پشت برای حدث وضو در تیمم دو روایت است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد ازان شست پشت خود را نیز در اعاده
تیمم حدث وضو دو روایت است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای هر دو حدث
یک تیمم نکرد بلکه پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد ازان بقدر هر دو
حدث آب یافت حکم این حکم وجوه مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است که آب بقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم این

طاهر است واگر آب یافت که بسنده یکی را کفایت نمیکند تیمم جنابت باقی است پس برای حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تقلیل
جنابت هر قدر که از آن شسته شود بآب شوید واگر آب یافت که پشت را کفایت می کند نه وضو را تیمم جنابت باطل شود پس پشت
را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند واگر وضو را کفایت می کند و پشت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که آن
آب وضو کند واگر بیکی غیر معین کفایت می کند پشت را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند واگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند
واگر پیش از شستن پشت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شست پشت خود را بروایت زیادات برای حدث وضو تیمم دیگر
کند و بروایت اصل تیمم اول کافی شد واگر بر بدن یا جامه او زیاده از قدر درم نجاست باشد با وجود آب که مذکور قدرت بر آب ثابت گردد
زیرا که شستن نجاست اهم است پس باید که آب را بنجاست صرف کند بدانکه چنانچه قدرت تملیک ثابت می شود بإباحت
نیز ثابت شود پس اگر با شخصی بقدر یک وضو آب باشد و وی مر جماعه متیممین را اذن بکند که این آب را بشما مباح کردم هر که از شما
بخواهد این آب وضو بکند تیمم همه باطل شود واگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را اعاده کنند زیرا که هر واحد را قدرت ثابت شده بود بر آبی
که کفایت کند مر طهارت او را واگر گفت این آب بشما دادم و ایشان قبض نمودند تیمم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحبین
از برای آنکه هبه مشاع ملک مشترک ثابت شود پس بهر کدام حصه خواهد رسید که کفایت نکند مر طهارت او را و نزدیک امام بنابر
آنکه موهوب در هبه مشاع در ملک واهب می ماند بر الاصح پس اباحت ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن آن
است نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان بر یکی مباح ساخته اند نزدیک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزدیک
ایشان تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان نه در آمد اباحت آن از ایشان صحیح نشود مسئله اگر متیمم مرتد شد
نعوذ بالله منها تیمم ثابت ماند واگر باز مسلمان شود بآن تیمم نماز وی جایز بود زیرا که کفر ناقض تیمم نباشد مسئله اگر شخص امید دارد
که در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که تا آخر وقت مستحب تاخیر کند و پیش از آنکه وقت بکراهیت رسد به تیمم نماز
بخواند امید یقین باشد یا بالظن بود چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله اگر ظن شد که آب قریب است تا یک میل جستن آب
آن واجب شود و غلو از سه صد گز تا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف تعیین این است که اگر برای آب برود قافله از نظر غایب شود
پس درین وقت تیمم جایز بود و در محیط [illegible] قول را اختیار نموده است مسئله اگر مسافری را در اسباب او آب بود و او فراموش
شد و به تیمم نماز خواند اعاده آن نکند اگرچه در وقت نماز یاد وی آمد بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتی است
که خود نهاده باشد یا غیر او نهاده باشد اما اگر غیر او بی امر او نهاده است بالاتفاق روا بود و بقول بعضی اختلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر

او نهاده باشد کما فی النهایه **مسئله** چون مانع از وضو از جهت عباد باشد تیمم جایز بود چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد
از وضو منع کنند یا محبوس در سجن را نگاهبانان از وضو مانع آیند یا خائفی شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد
اما چون مانع برطرف شود نمازی را که بآن تیمم خوانده باشد اعاده کند کما فی الذخیره **باب المسح علی الخفین** **مسئله**
مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره و از کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد
و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد **مسئله** محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و
صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد و بعد از ان او را حدث وضو رسید و بانی بقدر وضو آب بود بآن وضو کرده
موزه پوشید بعد از ان بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد چون آب معدوم شد او را حدث وضو رسید برای جنابت تیمم کند و برای
حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روایت او را که بر موزه مسح کند **مسئله** سنت در مسح موزه
آنست که ۱۰ انگشت کشاده از انگشتان پای تا ساق ۳ خط بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را
لیکن بقدر ۳ انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب مقدار ۳ انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را ۳
بار تر کرد و هر بار بر جای مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر دلیل مذکور و اگر هر بار جای دیگر مسح نکرد روا نباشد زیرا که
قدر واجب بآن حاصل نشود و اگر با انگشت نر و با انگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت
مقدار یک انگشت دیگر بود بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد پرسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بی کف هر دو دست
یا با کف هر دو دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر بسر انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب
از موزه تر شود کما فی المحیط و در ذخیره می گوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جایز بود **مسئله** اگر به پشت کف
دست مسح کرد جایز بود اما سنت بر روی کف دست است چنانچه جایز است شروع مسح از جانب ساق و سنت خلاف آنست
مسئله اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او بآب باران تر شد مسح موزه حاصل شود و همین حکم است در مسح سر
مسئله اگر در گیاه رفت و بر روی موزه
از وی تری رسید مسح موزه حاصل شود اگر چه تری از شبنم باشد هو الصحیح **مسئله** اگر موزه شتالنگ هر دو پای نپوشد مسح بر آن
موزه جایز بود اگر چه مقدار کمتر از ۳ انگشت خورد از پای از ان ظاهر شده باشد اما اگر مقدار ۳ انگشت ظاهر شود
مسح بر آن جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کثیر بود **مسئله** اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمودار شود

پاک نباشد و مسح روا بود مسئله اگر جرموق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بر آن جایز بود اگرچه بی موزه پوشیده
باشد و اگر از کرباس یا از مانند آن باشد مسح بر آن روا نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد بحیثیتی که
چنانکه تری مسح از جرموق گذشته به موزه برسد و اگر جرموق چرم یا مانند چرم بعد از حدث بالای موزه پوشید مسح
بر آن جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد بعد از آن آنرا از پای کشید مسح را بر
موزه اعاده بکند و اگر یک جرموق را کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق موزه دیگر مسح کند کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام ابو یوسف جرموق دیگر را نیز بکشد و بر هر دو موزه مسح کند و اگر بر موزه دو ته مسح کرد بعد از آن یک ته را از کشید
واجب نیست که بر ته دیگر مسح را اعاده کند بدانکه جرموق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا
از آلایش و نجاست وقایه شود مسئله اگر جورب سخت باشد که بی بستن بر ساق استاده ماند و زیر آن یا در زیر
و بالای آن چرم بود مسح بر آن جایز باشد و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بر آن جایز نبود بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان جایز بود و مرویست که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است و به یفتی مسئله مسح بر موزه
وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه در وقت حدث وضو تمام باشد پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هر دو
پای را شسته موزه پوشید بعد از آن باقی اعضای شست بعد از آن حدث لاحق شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را
شسته یک موزه پوشید بعد از آن پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از آن حدث رسید در هر دو صورت مسح بر موزه
جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه وضو تمام نبود مسئله روا نیست مسح
بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در دست نخله مسئله فرض در مسح
موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه خط بوده است پس معلوم شد که بانگشتان
دست بود نه بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود
و آنچه بآب مستعمل باشد آنرا در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نیست
مسئله مدت مسح مر مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مر مسافر را تا ۳ شب و سه روز بنا بر قول پیغمبر
صلی الله علیه و سلم یمسح المقیم یوما و لیلة و المسافر ثلثة ایام و لیالیها و چون پیش از حدث احتیاج مسح نیست شروع
مدت مذکور را از وقت حدث معتبر باشد مسئله هر چه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز برآوردن

۱۴

یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون یک پا بیرون کشیدن یک موزه شستن یک پای فرض شد شستن پای دیگر نیز
فرض باشد بنا بر آنکه جمع در میان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام پای
را شسته باشد و نزدیک ابوجعفر اگر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود **مسئله** چون مدت مقیم و مسافر تمام شود
شستن پای بر وی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که هر دو پای
بشوید و می تواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزدیک وی موالات در وضو
فرض است **مسئله** بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه تحقق گردد پس مسح منتقض شود
و شستن هر دو پای واجب گردد در روایة قدوری بیرون آمدن اکثر پای خروج متحقق شود و در جامع الرموز می آرد این وقتی است
که قصد برآوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر به سبب فراخی موزه پا جز آن این قدر زایل شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایه و غیرها **مسئله** اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد
و در کمتر از آن جایز بود اما اگر پاره‌گی طویل است که سه انگشت در آن میدر آید لیکن قدر سه انگشت ظاهر نمی شود مسح جایز باشد
و اگر پاره‌گی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر می شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از
ریسمان و مانند آن که از زیر شتالنگ مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق را مقدار سه انگشت از کعب ظاهر نمی شود مسح
بر آن جایز باشد و اگر بمقدار مذکور ظاهر می شود مسح جایز نباشد **مسئله** اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا
اندکی از پای ظاهر می شود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار سه انگشت نمیرسد
یا پاره‌گی در دو موزه باشد و بجمع کردن بمقدار سه انگشت میرسد جایز بود **مسئله** اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از گذشتن
یک شبانه روز مسافر شد مدت سفر را تمام کند و اگر مسافر پیش از یکشبانه روز مقیم گشت مدت اقامت را تمام کند
و اگر مسافر بعد از یکشبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آرد

فصل در مسح جبیره

مسئله مسح بر جبیره جایز بود اگر چه در وقت حدث بسته باشد و گشادن جبیره مسح را باطل نمیکند
مگر آنکه جراحت به شده باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ آنست که ترک
مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت
ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا گشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جایز نیست که بر جبیره مسح کند **مسئله** اگر دو عصابه ای وضو کشیده باشد و ترفی از شستن آن عاجز شود واجب است
که بر شقاق آب را جاری کند و اگر از جریان آب نیز عاجز آید بر شقاق مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود کرد شقاق
را بشوید و شقاق را بگذارد **مسئله** اگر شخص در دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز است
که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جایز نباشد
مسئله اگر بر شقاق دارو نهاد و بالا دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگر چه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع شقاق
به شده باشد پس واجب شود که آن موضع را بشوید **مسئله** اگر رگ کشاد و بر سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه بست
نزدیک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزدیک بعضی اگر بستن عصابه
بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز بود و اگر ممکن نباشد جایز بود و نزدیک بعضی اگر کشادن عصابه و شستن
زیر آن بجراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمیکند جایز نباشد پس عصابه را بکشاید و زیر آنرا تا موضع جراحت
بشوید بعد از آن عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع جراحت زیاده باشد
لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه مقتصر مسح روا بود و اگر در میان دو گره عصابه چیزی از بدن ظاهر باشد مسح بر آن جایز
بود هو الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند **مسئله** در مسح جبیره و عصابه
بروایت حسن استیعاب شرط باشد و نزدیک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند تمام را مسح کردن
مسئله اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد از آن آنرا دور کرده باز بست اگر بخواهد مسح را نیز اعاده کند و اگر اعاده نکرد هم
جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند **مسئله** اگر بر عصابه یا جبیره یکبار مسح کرد
کافی بود زیرا که شرط نیست که سه بار مسح کند هو الاصح

باب الحیض والنفاس

سه خون خاصه زنان است یکی حیض
دوم استحاضه سیوم نفاس **مسئله** حیض خونی است که از رحم دختر نه ساله یا زیاده از آن پیش از سن ایاس بی مرض
ظاهر شود پس خونی که از رحم نباشد یا از رحم مرض باشد یا بی مرض پیش از نه سال یا در سن ایاس ظاهر شود
حیض نبود و اگر خون دختر نه ساله همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که
بعض بمقتضای طبیعت قرار بود و بعض بسبب مرض **مسئله** اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر
مشایخ سن ایاس را به شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم بپنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

پس خون نی که بعد از مدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض شود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض بود یا
اگر پیش از تمام اعتداد با شهر ظاهر شود عدت با شهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد با شهر ظاهر شد باطل نکند و اگر زرد
یا سبز یا خاک رنگ را در مدت دید استحاضه باشد مسئله اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده شبانروز و
نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانه روز است و اکثر آن پانزده
شبانه روز و دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض للجاریة البکر والثیب ثلثة ایام ولیالیها واکثره عشرة ایام بدانکه
شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد و آن کرسف
از برآمدن خون در فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن
سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو و همین حکم است در بول مردی که پنبه
در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است مسئله بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را در همه
حال مستحب بود و موضع نهادن کرسف محل بکارة است و اگر در فرج داخل نهاده کرده باشد مسئله اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حایض
در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارة او از وقتی که نهاده است مسئله چون در میان
دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ایام عادت در ایام نفاس زنی
دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگرچه زیاده از ده روز بود پس بدین
قول شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولت بر مفتی و مستفتی
و در روایة امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم بانکه
در ده روز بود شرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد با آنکه در ده روز بود دو خون نصاب
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از ان پس اگر یافته شود در این ده روز طهر دیگر که غالب باشد
بر هر دو خون که محیط وی اند لیکن باعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود این طهر نیز
حیض شود مگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از ان نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر

سه روز یا زیاده از سه روز باشد فاصل بود امّا این جمله شش اقوال اند و بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده اند بر قول امام محمد
بیان میکنیم برای توضیح مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلاً اگر زن بالغه در اول مرتبه یکروز خون دید و چهارده روز طهر باز یکروز خون دید
باز هشت روز طهر دید باز یکروز خون دید باز هفت روز طهر دید باز دو روز خون دید سه روز طهر باز یکروز خون و سه روز طهر باز
یک روز خون و دو روز طهر باز یکروز خون جمله چهل و یکروز شد باین صورت خ ط ط ط ط ط ط ط ط ط ط ط ط ط ط خ ط ط ط ط
ط ط ط ط خ ط ط ط ط ط ط ط خ خ ط ط ط خ ط ط ط خ ط ط خ بروایت امام ابویوسف دو عشره ازان حیض باشد عشره اولی
که اول آن خون است و دوم آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایة امام محمد یک عشره ازان حیض باشد که آن بعد
طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است
که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابوسهیل ششم روز اول از این عشره حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیره حیض بود
در ماورای هر حکم باعتبار آن حکم استحاضه باشد پس در هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود
همون خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد **فصل**

در الوان حیض **مسئله** بدانکه سرخی و سیاهی بالاجماع حیض باشد و زردی قوی که نزد همه ایمه حیض بود
و سبزی و زردی و تیرگی و خاک رنگ نزدیک ما حیض باشد **مسئله** زن حائض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع
میکند وجوب نماز را و صحت ادای آنرا و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیرا که حیض وجوب آن
منع نکرده است **مسئله** اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آید نماز از ذمه او ساقط شود و اگر بعد ده روز در آخر وقت پاک
شد نماز بروی واجب گردد اگرچه از وقت یک لمحه باقی مانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بروی واجب
نمی شود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد **مسئله** اگر زنی را که روزه
دارد حیض آید روزه او باطل شود اگرچه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن لازم شود و اگر نفل
بود قضا واجب نباید اما اگر در نماز نفل حیض آید قضاء آن واجب شود **مسئله** اگر حائض در ماه رمضان بروز پاک شد
روزه آن روز کافی نبود باآنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آن روز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده
باشد روزه روز آینده واجب شود اگرچه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقی مانده
روزه واجب شود و اگرچه در شب غسل نکرده باشد **مسئله** حائض را جایز نیست که در مسجد در آید و جایز نیست که طواف

۲۰

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست او از ناف تا زانوی او و در روایتی تحت تخفیف او و اما قبله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او جز برای موضع فرج روا باشد مسئله روا نیست حایض را که قرآن بخواند چنانچه روا نیست
جنب را و نفسا را اگرچه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیه بخواند
روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس مسئله زن حایض را به تهجی قرآن جایز
بود و زن معلمه را اگر حیض آمد نزدیک کرخی یکان یکان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف نصف
آیة تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند مسئله حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعا قنوت مکروه
بود و بروایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد مسئله محدث را جایز
است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مس قرآن هیچ یکی را از حایض و جنب و نفسا و محدث جایز نباشد مگر بغلافی
که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب را مساس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد جایز نباشد
مسئله بی طهارت مس مصحف باستین مکروه باشد مسئله در مس درمها که در آن آیتی از قرآن بود بی طهارت مکروه باشد و بعضی
روا بود مسئله اگر زنی بعد از اکثر حیض یا بعد از اکثر نفاس پاک شد پیش از آنکه غسل کند وطی با وی جایز باشد اما اگر
در کم از اکثر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نیست مگر آنکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد و اگرچه غسل
نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بر وی فرض شود و چون نماز بر وی فرض شد در حق حلال شدن وطی وقت مقدار غسل
را بمنزله غسل اعتبار کند کذا فی الهدایه و در برهان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود و غسل بکند تا زمانی که مدت
عادت او تمام نشود وطی با وی مکروه باشد زیرا که در عادت غالب است که خون عود کند مسئله اگر زنی حایض در
کمتر از ده روز پاک شد واجب است که تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود غسل بکند و نماز
بگذارد مسئله اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او را حیض آمده
است در این صورت تا آخر وقت مستحب او را مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دید و در کم از سه روز پاک
شد تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر در این صورتها در میان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل شود مبتدا باشد یا معتاده بود مسئله اگر زنی به ده روز یا زیاده از آن پاک شد از دهم روز

گرده شود بطهارت آن غسل بروی واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که بر باد تا ده روز یکروز خون می بیند و یکروز
پاک می ماند پس وقتی که خون بیند نماز و روزه را ترک کند چون روز دوم پاک شود وضو کند و نماز گزارد و روز سوم نماز و روزه
را ترک کند یا روز چهارم غسل کند و نماز بگذارد و همچنین تا ده روز مسئله اقل طهر پانزده روز است و اکثر آن را معین نیست مگر برای
نصب عادت زن و علما را در تعیین آن اختلاف است آنچه آنست که شش ماه است مگر یک ساعت زیرا که در عادت طهر غیر حامله از طهر
حامله کمتر نباشد و اقل مدت حمل شش ماه است پس طهر غیر حامله باید که چیزی از آن کمتر باشد پس یک ساعت را که اقل از زمان
است از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی را که اول بار حیض آمده است ده روز خون دید و شش ماه طهر بعد از آن خون او همیشه
روان شد عدت خود در تمام کند نوزده ماه و ساعت کم زیرا که عدت زن آیسه حیض و سه طهر تمام می شود و در صورت مذکور سه حیض او
ده روز است و سه طهر او شش ماه و یک ساعت کم مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه روز است کمتر باشد یا اکثر آن که ده روز است
زیاده شود یا از اکثر نفاس که چهل روز است بالا رود استحاضه باشد همچنین خونی که از عادت زن که در حیض است زیاده شود و از
عشره تجاوز کند یا از عادت زنی که در نفاس است اگر خون از اربعین بالا رود استحاضه باشد مسئله اگر زنی را اول مرتبه حیض آمد
و از ده روز تجاوز کرد و همیشه جاری شد در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی استحاضه بود و همچنین اگر در نفاس اول از اربعین تجاوز
کند و همیشه جاری شود در هر ماه تا چهل روز نفاس باشد و باقی استحاضه بود مسئله اگر زنی حامله خون بیند یا در وقت ولادت
پیش از برآمدن ولد از و خون جاری شد استحاضه بود مسئله نماز و روزه با خون استحاضه روا بود و وطی جایز باشد مسئله اگر خون
استحاضه یا خون بینی یا سلس بول یا حدث دیگر در یک وقت تمام از اوقات نماز فرض فرصت نماز آن وقت ندارد صاحب آن
حدث معذور گردد پس از برای هر وقت هر فرض وضو کند و هر چه بخواهد از فرض و نفل در آن وقت بآن وضو بگذارد بخلاف امام شافعی
که نزد یک وی از برای هر فرض وضو جدا کند و نوافل را تبعیه آن بخواند در رسائل شرح مواهب الرحمن است که در آغاز عذر
شرط است که عذر در یک وقت تمام معذور را فرصت نشد که وضو کرده نماز تواند خواند و در بقای عذر موجود شدن عذر در هر وقت
یکبار کفایت کند و در زوال عذر شرط است که در یک وقت تمام عذر ظاهر نشود و نیز در آن است که مستحاضه اگر شستن جامه
هر نماز افتاد است بقول محمد بن مقاتل واجب است که برای هر نماز بشوید و بقول ابن سلمه واجب نیست و نیز در آنست که اگر
بجائی باشد که چون در زیر او جامه اندازد زود نجس شود بقول ابوالقاسم جایز است که بهمان حال نماز بخواند و نیز در آن است
که نزول می آرد کسیکه جراحت مبتلا باشد بر جراحت خرقه لیست و آن خرقه زیاده از قدر درم بخون آلوده شد

و همان نماز خواند اگر بجائی باشد که اگر می نشست پیش از آنکه از نماز فارغ شود باز نجس میشد جائز است که نشوید و اگر نه
جائز نیست هو المختار و نیز در آن است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی معذور شده است چون از بعضی دیگر چیزی سایل شود
وضو بشکند زیرا که این حدث جدید است و نیز در آن است کسی که بسبب درد چشم اشک روان باشد و بر ظن وی غالب بود که جدید است
برای هر وقت او را وضو کردن امر کنند مسئله خروج وقت ناقض است مر وضوء معذور را بخلاف امام ابو یوسف و امام زفر زیرا که
نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است اگر کسی مسکه پیش از
زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است
نه خروج آن مسئله اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جائز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند بنابر یافتن خروج
وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جائز است بنابر آنکه ناقض وضو بقول وی
دخول وقت است نه خروج فصل نفاس مسئله نفاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود و اقل آنرا حدی معین نیست و اکثر
آن چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است مسئله اگر زنی در کم از شش ماه دو ولد آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توأمین گویند مسئله
چون بچه در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر بیفتد آنرا اسقاط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن و جز آن ظاهر
شده است مادر او نفسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیزک است ام
ولد گردد باب الانجاس مسئله اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاست مرئی ناپاک شود چون آب یا بهر سیالی که
پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آنرا زایل کنند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند مسئله اگر بنجس
غیر مرئی ناپاک شود به سه بار شستن و هر بار افشاندن پاک گردد بشرط آنکه در سیوم بار بقدر قوه در افشردن مبالغه نماید
و آنچه افشردن آن ممکن نباشد به سه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن آنست که آب از آن
از تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر بدن را سه بار متوالی شست پاک گردد زیرا که
توالی در غسل بدن بمنزله افشردن باشد مسئله اگر موزه بنجاست تند ناپاک شد چون خشک شود بمالیدن بر زمین پاک گردد
و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و بفتوی مسئله اگر موزه به
نجاست غیر تند ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی ناپاک شد شستن پاک شود

واگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا بآب کرده باشد چون منی خشک شود بمالیدن
نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن لیکن بدن بظاهر الروایة و بروایة حسن بدن بمالیدن پاک نشود مسئله اگر شمشیر یا کارد و مانند
مثل آن ناپاک شد بشستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بساط ناپاک شود
و شستن آن بآب ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب در آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله چون
زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود لیکن تیمم بران جایز نبود مسئله اگر خشت مفروش و خاک
قصبی و درخت و گیاه که آنرا قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد بخلاف آنچه از
زمین منقطع است بی شستن پاک نگردد

فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن

مسئله بول آدمی
و خون جاری و شراب و سرگین و فضله ماکیان و بول خر و گربه و موش و سرگین ستور چون اسپ و استر و سرگین گاو نجاست
غلیظه است قدر یک درم از آن معفو باشد مسئله بول اسپ و بول دواب که خوردن آن حلال است و فضله پرندهای که خوردن آن
حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کم از ربع جامه معفو باشد مسئله اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظه و بقدر
ربع جامه نجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و در قول بعضی مراد از ربع جامه ربع ادنی جامه است که نماز در آن
جایز بود و اقوی یعنی ربع موضع نجس است چون دامن و تریز و امام ابو یوسف ربع جامه را وجب در وجب مقدر کرده است
مسئله در نجاست متجسده معتبر وزن درم است و در غیر متجسده مساحت آن که بقدر کف دست باشد از داخل مفاصل
انگشتان دست مسئله خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید می شود و خون سیاه می گردد کذا فی
حاشیة الچلپی است مسئله لعاب استر و حمار مشکوک است پس شیء پاک بآن نجس نشود زیرا که طهارت آن بشک زایل
نمی شود مسئله اگر از باد یا جز آن رشاشهای بول چون سر سوزن بر جامه در بدن یا جامه مصلی رسید شستن
آن واجب نشود زیرا که احتراز از آن دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز می گوید اگر آن رشاشها
بسیار رسیده شود و جمع کردن از قدر درم زیاده می گردد شستن آن واجب شود و نیز در آنست که این در غیر آب است
اما اگر در آب بقدر سر سوزن رشح بول افتد آب را نجس گرداند هو الاصح مسئله اگر آب بر نجاست گذشت نجس
شود و اگر نجاست بر آب گذشته آب نجس سازد مسئله خاکستر نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
نجس باشد مسئله اگر در از گوشت و امثال آن در نمکدان افتد و نمک شد پاک شود و حلال گردد مسئله اگر استر جامه نجس شود

و مضرب نباشد نماز بران جایز بود اگرچه اطراف آنرا دوخته باشند و بقول حلوائی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزدیک امام
ابو یوسف نماز جایز نباشد کذا فی الجواهر مسئله اگر یک جانب رو نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود و بقول بعضی اگر بطانه کلان باشد
به برداشتن یکجانب آن جانب دیگر بجنبد جایز نبود در خلاف آن جایز بود مسئله اگر جامه پاک را در جامه نجس که تر بود بپیچند و قطرات
آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جایز بود مگر آنکه رطوبت آن بحدی رسد که بفشردن از آن آب متقاطر شود یعنی قطرات خورد
از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند و بگذاشتن نجاست دوم شوند کذا فی البرهان مسئله اگر جامه تر را بر زمین خشک که آنرا
بسرگین گل کرده باشند انداخته بران نماز خواند جایز باشد مسئله اگر طرفی از جامه که پلید شده بود فراموش شد و طرف دیگر را
از آن بے تحری بشست نماز بران جایز بود زیرا که در شستن طرف جامه تحری شرط نیست مسئله اگر در وقت مالیدن خرمن خران
یا گاوان بر گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی از آن بکسی بخشیده تمام پاک شود زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام
جانب باشد چون احتمال طهارت در هر دو طرف شد بنا بر ضرورت این احتمال معتبر باشد مسئله استنجا کردن آنچه از پیش یا از پس بر آید
بسنگ یا بکلوخ یا بمانند آن بهر قدر که پاک شود سنت است در این عدد سنت نیست بخلاف امام شافعی که نزد وی سه عدد سنت
است مسئله در ایام گرما سنگ اول و سیوم ادبار کند و سنگ دوم اقبال نماید و در ایام سرما سنگ اول و سیوم اقبال کند و سنگ
دوم ادبار نماید زیرا که مبالغه در پاکی در آنست والمغ آنست که سنگ اول اقبال کند و آنکه در گرما ادبار گفت بنا بران که در ایام
گرما خصیتین آویزان میباشند پس در اقبال احتمال تلوث آن خواهد بود و زن همیشه سنگ اول را ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گرما و سرما برابر باشد مسئله استنجا باب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب بود چون خواهد که استنجا باب کند اول
هر دو دست بشوید بعد از آن مخرج را بمبالغه بشست بکلیه و باطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و شستن
آن بسر انگشتان روا نبود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید و اگر نجاست از مخرج بقدر درم تجاوز کرده باشد
شستن آن فرض شود نزد شیخین و بقول امام محمد اگر با مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد مسئله باستخوان و سرگین و
بدست راست استنجا روا نبود مسئله روی بقبله آوردن و پشت بجانب آن کردن در وقت قدم جا کرده بود در صحرا بود یا در
آبادانی باشد بخلاف امام شافعی که نزد وی یک در آبادانی روا بود

کتاب الصلوة

مسئله اول وقت نماز فجر از صبح صادق
بود تا طلوع آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان بجز سوای سایه
که در وقت زوال بود و بقول صاحبین امام شافعی و یک روایت از امام تا رسیدن سایه هر چیزی یک چند آن چیز

سوای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایه زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلند و پست
و نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهر جانب یکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دایره کشند و آنرا دایره هندیه نامند زیرا که
علمای هند آنرا وضع نموده اند و در وسط حقیقی آن دایره چوبی بقدر ربع قطر دایره که بسیار تیز و باریک نباشد استاده کنند چنانچه
سر آن بهر نقطه از محیط دایره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایه مقیاس خارج از
دایره خواهد بود و هر چند که آفتاب بالاتر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دایره داخل شود و بر موضع دخول علامتی باید
گذاشت و چون در نصف نهار بیک حدی رسیده بعد از زوال زیاده شود و از دایره بیرون آید بر موضع خروج نیز علامتی باید نهاد
و از وسط قوس دایره که در میان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دایره باید کشید همین خط خط نصف نهار باشد هرگاه که
سایه مقیاس برین خط رسد نصف نهار معلوم شود و سایه آنوقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را سایه اصلی گویند و
این سایه در هر ماه متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زایل شود اول وقت ظهر در آید و در آخر آن دو روایت است
چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب از غروب
آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی بر قول
صاحبین است و اول وقت عشا از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد ادای عشا بود و آخر هر دو تا صبح صادق باشد
مسئله وقت مستحب در نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گذاردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت تواند شد و
باز اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آنقدر در وقت ممکن باشد مسئله در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن مسئله
در نماز عصر در گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشا تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب مگر آنکه توفیق
بیداری شدن نداشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است مسئله در روز ابر در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن روز
تاخیر مسئله در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جایز نباشد مگر ادای عصر
آن روز که آن در وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این در ترجمه مذکور است مسئله چون امام برای خطبه جمعه بر آید نفل و نماز فوتی و نماز جنازه
و سجده تلاوت درین وقت مکروه باشد مسئله بعد طلوع صبح ورای سنت فجر نفل مکروه باشد و در میان عصر و مغرب نفل
مکروه بود بخلاف فوتی و نماز جنازه و سجده تلاوت که دران هر دو وقت مکروه نباشد مسئله دو نماز را در یک وقت جمع نمودن
روا نبود مگر حاجیان را در روز عرفه ظهر و عصر در وقت ظهر و مغرب و عشا در وقت عشا روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود مسئله

اگر زنی در وقت عصر یا عشاء از حیض پاک شود ظهر آن عصر یا عشا بروی لازم نشود و بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عصر
با ظهر و عشا با مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یک وقت است و مغرب را با عشا وقت دیگر از آن است که در سفر جمع
نزدیک وی جایز بود مسئله اگر از وقت مقدار تحریمه باقی مانده بود که کودک بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضاء آن وقت بروی لازم
شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بروی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی

باب الاذان

مسئله اذان از برای فرایض پنج و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اعاده کنند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر
از شب روا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است مسئله
موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و قادر باشد بر آنکه اذان را در وقت آن بگوید کذا فی البرهان و نیز در آنست
که مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد بقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم الحدیث مسئله موذن در
وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر دو انگشت شهادت را در سوراخ گوش کند و بترسل اذان گوید یعنی کلمات اذان را
از یکدیگر قطع کند با هم متصل و در هم نگوید مسئله در اذان لحن نکند یعنی در حروف آن و در حرکات و سکنات آن از برای تحسین صوت
کم و زیاده نگوید اما مجرد تحسین صوت که در آن تغیر و تبدیل نباشد مستحسن بود مسئله در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که
نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار گوید اول هر دو را دو بار پست بعد از آن هر دو را دو بار
بلند کذا فی جامع الرموز مسئله چون موذن بحیعلتین رسد روی خود را در جانب راست و چپ چنانکه معهود است بگرداند و اگر داند که تا بمنتهی
قدر اعلام حاصل نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از دریچه برآورده حی علی الصلوة بگوید باز در جانب چپ رفته
سر را از دریچه برآورده حی علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است مسئله بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
من النوم بگوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر کلمه را یکان یکان بار گوید مگر قد قامت الصلوة
مستحب آنکه اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل بالکل اگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار قد قامت الصلوة
زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند مسئله اگر بعد از اذان تثویب کرد باک نباشد و
متاخران تثویب را مستحسن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است مسئله در میان اذان و اقامت بنشیند بقدر آنکه ... مگر در
مغرب که ... متصل اذان اقامت گوید مسئله برای قضای فائته اذان و اقامت هر دو بگوید و اگر فوایت بسیار باشد ...

اول بهتر بود گوید در جائی بر واحد از روایتی اگر باقامت اکتفا کرد جایز بود مسئله اذان محدث جایز باشد و اقامت او مکروه بود و
اگر محدث یا جنب اذان و اقامه گفته اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان برای غایبان مفید باشد نه اقامت باحتمال آنکه
بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضرانست مسئله اذان زن و مست و مجنون مکروه است
و مستحب است اعاده آن مسئله اگر مسافر یا کسی که در مسجد بجماعت نماز می گذارد و اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد اما اگر
مسافری باقامت اکتفا نمود جایز بود مسئله اگر مسافری یا کسی که در شهر در خانه خود نماز می گذارد و اذان و اقامت هر دو را
ترک نمود بقول ابن مسعود اگر در مسجد محله او اذان و اقامت گفته باشند جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان و اقامت گفته باشند
حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی حکم مسافر باشد مسئله چون مکبر در اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم همه برای
نماز ایستاده شوند و چون بقد قامت الصلوة رسد امام در نماز شروع کند باب شروط الصلوة یکی از شرایط
نماز پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جامه سوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم
نیت بدل که فلان نماز می گذارد مسئله عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت کنیزک مثل عورت مرد است مگر
پشت او نیز عورت است و عورت حره تمام تن است مگر روی و هر دو کف دست و هر دو قدم او عورت نیست مسئله کشف
ربع هر عضوی که عورت است منع می کند جواز نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی آن اگر سر
است و موی عضو دیگر و عضو است و خصیتین عضو دیگر است مسئله هر که جامه پاک ندارد و مزیل نجاست نمی یابد با جامه ناپاک
نماز بگذارد و آن را اعاده نکند مسئله اگر برهنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک
است افضل آنست که نماز را با جامه بخواند و اگر برهنه خواند جایز بود مسئله هر که جامه نیابد مستحب است که نماز را نشسته باشارت
بخواند اگر ایستاده برکوع و سجود خواند جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر از استقبال القبله خایف باشد بهر جهت
که تواند روی آرد و نماز بگذارد مسئله هر که از قبله اشتباه شد و کسی نیست که از او پرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد از فراغ
خطا ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد یا رای وی برگشت بگردد و نماز را تمام کند مسئله کسی که از قبله
مشتبه شد و بی تحری نماز خواند روا نبود اگر چه جانب قبله خوانده باشد زیرا که قبله او جهت تحری وی است مسئله اگر در شب
تاریک قومی بتحری نماز بجماعت خوانند و هر واحد بجانب تحری خود روی آرد و هیچکدام از حال امام واقف نیست نماز
هر یکی جایز بود مگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن با امام مخالفت کند یا کسیکه از امام مقدم

۲۸

مقدم باشد یعنی ظن شود او را که از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** میان نیت و تحریمه چیزی که مانع اتصال
باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و زبان هر دو فصل **مسئله** در نماز تعیین
فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تراویح نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا
این فرض است **باب صفة الصلوات** **مسئله** یکی از فرایض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن
یا چیزی که قائم مقام آنست بدانکه تحریمه نزدیک ما شرط نماز است لقوله تعالی و ذکر اسم ربه فصلی و نزدیک امام شافعی
رکن است و دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود به پیشانی و بینی و به انف و نزدیک
امام بی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبین فتوی بر قول صاحبین است ششم قعده اخیره بقدر تشهد هفتم خروج بصنع
خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و
قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب در این هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما
در اخیره آنست که قعده اولی سنت است و دوم واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم
واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنابر آنکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات [illegible] واجب نمیکند
فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم بلکه واجب می کند در هر دو چون هرگاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد
قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت
وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف
امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود بمقدار
یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن در جای
آهسته خواندن **مسئله** غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد
و انگشتان را بحال خود گذارد و بهر دو سر انگشت هر دو نرمه گوش را مماس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را
تا بر دو کتف بردارد **مسئله** اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود **مسئله** اگر
تکبیر بفارسی گفت یا قراءة بغیر بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریمه اللهم
اغفرلی گفت روا نبود و در نماز در نیاید کذا فی الهدایة زیرا که بجای تکبیر ذکری که بر مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

است و آنکه بخلوتها بدعا باشد جایز نیست مسئله بعد از تکبیر نهد دو دست زیر ناف نهد دو دست راست را بر دست چپ نهد
و در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید بدانکه در هر قیام که ذکر مسنون باشد دست
نهد و در قیامی که در آن ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک
و تعالی جدک و لا اله غیرک بخواند و توجه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض تا آخر آیت بعد از
تحریمه بخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا پس مسبوق پیش از قراءة خود تعوذ بخواند
و موتم را چون قراءة نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است و چون تکبیرات عیدین بعد از ثنا است
باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد تا بقراءت متصل شود مسئله بعد از تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه نخواند مسئله
ثنا و تعوذ و تسمیه را آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است نزدیک او
ما می گوئیم احادیث صحاح وارد اند که پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیه و خلفاء الراشدین افتتاح بالحمد لله رب العالمین
کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در آمین گفتن با امام
متابعت کند بعد از آن تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع هر دو دست بر هر دو زانو اعتماد کند و انگشتان هر دو دست را در
اعتماد کشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده از آن تسبیح گوید بعد از آن سمع الله لمن حمده
گویان سر از رکوع بر آرد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست ایستاده شد تکبیر گویان بسجده
رود اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد از آن هر دو دست بعد از آن روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه هر دو
دست او مقابل هر دو گوش او باشند و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و شکم را
از ران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده از آن در سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر پیچ
دستار یا بر پوست فاضل سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آن را می یابد و جبهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن روا است
و اگر جبهه قرار نمی گیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او شریک است سجده کرد جایز بود و بر پشت
غیر آن که در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با ران متصل سازد مسئله بعد از سجده تکبیر گویان
سر بر آرد و درست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و درین سجده نیز سه بار یا زیاده از آن تسبیح گوید باز تکبیر گویان
از سجده بر آرد باز هر دو دست بعد از آن هر دو زانو بر دارد و قعده نکند و بر زمین اعتماد نماید و راست ایستاد

شود بخلاف امام شافعی که وی قعده را سنت می گوید و جلسهٔ استراحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
مگر آنکه ثنای و تعوذ دران نگوید و دست نبر دارد چون رکعت دوم را اتمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای راست
را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر هر دو ران نهد و انگشتان هر دو دست را بجانب
قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بخنصر و بنصر عقد کند و بوسطی و ابهام حلقه نماید چون بکلمهٔ لا شهادتین رسد بسبابه
اشارت کند چنانچه از بعضی علمای ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعدهٔ اولی بران زیاده نکند و در نماز فرض
در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسنده کند و اگر به تسبیح بسنده کند یا خاموش ماند جائز باشد
و اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو نشستن اول بنشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعدهٔ اخیره تورک سنت
است و زن در هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند هر دو پای بجانب راست برآرد مسئله در قعدهٔ اخیره بعد
تشهد مذکور درود و دعاهای ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاها که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس آنچه از مردم
سوال کنند از خدا تعالی نخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی و فرشته
سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه دران جانب بود سلام دهد و موتم در جانب امام نیز کند و اگر عقب امام باشد
در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشارهٔ وی کافی
است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسنده نماید

فصل فی القراءة

مسئله در نماز جمعه و نماز فجر و در دو رکعت
اول از مغرب و عشا را امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گزارد و منفرد در ادا مخیر باشد و در قضا واجبست که خفیه بخواند
مسئله ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافته اسماع نفس خود هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس
خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هرچه تعلق بنطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثنا و جز آن ادنی مخافت
دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس او نشنید طلاق واقع نشود
و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و ان شاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا جائز نباشد
مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است هر دو جهر خواند و اگر
فاتحه دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت
تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسئله فرض از قراءة مقدار یک آیه خورد است هر که بهمان اکتفا کند گنهگار شود

زیرا که ترک واجب کرده باشد مسئله قراءة مسنون در سفر که عجلت باشد فاتحه است و هر سوره که بخواند و در سفر امن
در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحسن است و در عصر و عشا اوساط
مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج
تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحسن بود مسئله تعیین سوره در
نماز بر وجهی که غیر آنرا در آن نخواند مکروه باشد مسئله موتم در نماز خاموش باشد و نشنود اگرچه امام آیة ترغیب یا ترهیب بخواند
قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا وقال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا واذا قرأ فانصتوا وقال علیه السلام
من کان له امام فقراءة الامام قراءة له وقال علیه السلام مالی انازع فی القرآن و اگر موتم بخواند و امام نشنود خلاف مرجح
باشد زیرا که صحیح آنست که امام بخواند و موتم نشنود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله مردم در وقت خطبه خواندن امام
خاموش باشند و نشنوند اگرچه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیة صلوا علیه و سلموا بخواند آنزمان خفیه درود
بفرستد **فصل در جماعه** مسئله جماعت سنت موکده است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من سنن
الهدی لا یتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند و نزدیک
امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است
چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام نماز
برابر باشند کسیکه قراءة او اصح باشد اولی بود و اگر در قراءة نیز برابر اند پرهیزگارتر از دیگران اولی بود بعد از آن کلانتر
از دیگران اولی باشد مسئله امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جایز بود و مکروه باشد مسئله
جماعت زنان که امام ایشان هم زن باشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کنند زنی که امام شود باید که برابر ایشان
استاده شود مثل امام مردان پیش نرود مسئله زن جوان را بهیچ نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیر زن
را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نماز ها جایز بود مسئله اقتدا متوضی با متیمم جایز باشد زیرا که تیمم طهارت مطلق
است یعنی مقید بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک هم جنس زمین خلف آب باشد
مسئله اقتدا کسیکه پای را شسته است باکسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیرا که موزه از سرایت حدث بپای
مانع باشد و آنچه بر موزه است بمسح پاک شود مسئله جایز است که استاده با نشسته اقتدا کند بنا بر قول

رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او در آخرین نماز آن سرور علیه السلام چنانکه در حاشیهٔ حلبی است **مسئله** اقتدا مومی با موی و متنفل با مفترض روا بود و اقتدا مرد با زن و کودک جایز نباشد زیرا که تاخیر زنان بنص ثابت شده است و کودک متنفل است

مسئله اقتدا طاهر با معذور و قاری با امی و ساتر با برهنه و غیر مومی با مومی و مفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای قوی بر ضعیف جایز نباشد **مسئله** اقتدا مفترض با مفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است و آن با اتحاد یکدیگر باشد **مسئله** امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءة رکعت اول را بر رکعت دوم دراز نکند مگر در نماز فجر **مسئله** اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست برابر خود استاده کند و اگر زیاده بود خود پیش رود و مقدم استاده شود **مسئله** اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد **مسئله** در عقب امام اول مردان استاده شوند بعد از ان کودکان بعد از ان خنثان بعد از ان زنان **مسئله** اگر زن در پهلوی مردی حائل با امام اقتدا کند و زن محل شهوت باشد و در نماز هر دو شریک بوند و امام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود و اگر امام نیت امامت زنان نکرده است نماز زن باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بیک روایت نماز وی جایز بود اگر چه امام نیت امامت زنان نکرده باشد و بیک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد **مسئله** اگر قاری با امی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هر دو فاسد شود اگر چه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقراءة لیکن قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود و در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قراءة الاولیین قراءة الاخریین و از امی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نماز وی از برای قدرت بر قراءة بسبب وجود قاری فاسد باشد و چون نماز امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیهٔ حلبی است

باب الحدث فی الصلوة

اگر مصلی را بی قصد در نماز حدث رسید جایز است که وضو کرده بر همان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود اگر چه بعد از تشهد حدث رسید بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدث رسید نماز باطل گردد **مسئله** اگر امام را حدث رسید خلیفه گیرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از آن خلف خلیفه نماز را تمام نماید و اگر مقتدی را حدث رسید همین حکم است یعنی پیش از فراغ امام در عقب در جای خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفرد وی را اختیار باشد

قدر جا وضو نماز را تمام کند یا در جای نماز خود تمام نماید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بیهوش گشت یا خواب کرد چنانکه نا
وضو باطل شد و محتلم گردید یا قهقهه خندید یا دانسته حدث کرد یا بر جامه یا بر بدن او زیاده از قدر درم نجاست افتاد یا از جراحت
او خون جاری شد یا بگمان آنکه حدث رسید از مسجد برآمد و معلوم شد که نه برآمده بود یا در خارج مسجد بگمان حدث از صفها برفت
رفت و حدث نبود نماز را از سر گیرد زیرا که این حوادث بنا را قلت وقوع نماز باطل شود و آنکه در حدیث است که من قاء او رعف
فی صلاته فلینصرف ولیتوضأ ولیبن علی صلاته ما لم یتکلم در حق حدث است که وقوع آن اکثر باشد و اگر از مسجد برآمده
است یا در خارج مسجد از صفوف بیرون نرفته است بر همان نماز بنا کند مسئله اگر بعد از تشهد دانسته حدث کرد یا
بقصد سخن گفت یا دیگر منافی نماز از وی بقصد شد نماز تمام شود زیرا که خروج بصنعه از وی حاصل آمد مسئله اگر متیمم
بعد از تشهد بر استعمال آب قدرت یافت یا ماسح بعد از آنکه پای از موزه کشید یا مدت موزه تمام شد یا امی قراءة یاد گرفت
یا برهنه جامه یافت یا مومی بر رکوع و سجود قادر گشت یا صاحب ترتیب را نماز فائته یاد آمد یا امام قاری مر امی را خلیفه گرفت
یا در نماز فجر آفتاب برآمد یا در نماز جمعه وقت عصر داخل شد یا عذر معذور زایل گشت یا بعد از نیکو شدن جراحت جبیره افتاد
در این دوازده صورت نزدیک امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزدیک وی فرض است و آن موجود نشد و نزدیک
صاحبین تمام شد زیرا که خروج بصنعه نزدیک ایشان فرض نیست پس تمام کردن تشهد از نماز فارغ شود مسئله اگر بعد از
تشهد امام قهقهه خندید یا بقصد حدث کرد نماز مسبوق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی مفسد نماز واقع شد
مسئله اگر امام بعد از تشهد سخن کرد یا از مسجد برآمد نماز مسبوق جایز بود زیرا که سخن و برآمدن از مسجد متمم نماز امام است نه
مفسد آن چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است مسئله اگر امام پیش از آنکه ما یجوز به الصلوة خوانده باشد در قراءة بند شد
روا است که خلیفه گیرد و اگر بعد از خواندن ما یجوز به الصلوة خلیفه گرفت نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن عمل
کثیر است و بعد از خواندن قدر جواز نماز آن ضرورت نیست مسئله اگر امام مسبوق را خلیفه گرفت روا باشد و مسبوق
نماز امام را تمام کند بعد از آن مدرک را پیش کند و مدرک با قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبوق سلام دهد نماز وی
و نماز امام اول اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدث رسید و وضو کرده بر همان نماز
بنا نمود واجب است که آن رکوع یا سجده را اعاده کند و اگر در رکوع یا در سجده یاد آمد که در رکعت اول یک
سجده ترک شده است و در همان وقت آن را قضا کرد مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اعاده کند

۳۵

مسئله اگر امام را حدث رسید و با وی یک مقتدی است پس آنکه امام نیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که
نیت از برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک اند بقول بعضی نماز امام فاسد
شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بی امام می ماند و چون امام او را خلیفه
نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مرد که آن از برای تعیین و صلاحیت خلیفه شود یا

مایفسد الصلوة و مایکره فیها مسئله یکی از مفسدات نماز سخن گفتن است اگرچه بسهو باشد یا در خواب
بود دوم سلام دادن زیرا که سلام بسهو مفسد نماز نباشد زیرا که از جمله اذکار است سوم جواب سلام بسهو باشد یا بقصد
بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن با آواز بلند که بسبب درد یا مصیبت
بود بخلاف آنکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر ناخوش
انا لله و انا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن
هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد
از خواندن امام خود ما یجوز به الصلوة یا بعد از انتقال کردن او بآیه دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر امام گرفت
نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم بر چیزی
نجس سجده کردن یازدهم انچه از مردم توان خواست از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا نوشیدن
سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بسوی
دو دست احتیاج افتد   نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیه عامة المشایخ و نزدیک
بعضی آنکه خود مصلی آن عمل را کثیر داند امام سرخسی گوید این بمذهب امام نزدیکتر است زیرا که داب او تفویض است
برای مبتلابه مسئله شخصی یک رکعت نماز گذارده بود در رکعت دوم بی آنکه دست بردارد تجدید تحریمه کرد اگر
در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا ا
کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است بر اختلاف اقوال مذکور
مسئله اگر کسی بحائل در موضع سجود مصلی گذشت نماز مصلی فاسد نگردد لیکن گذرنده بزه کار شود بدانکه در
موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر هر جا که باشد در حکم موضع سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزدیک بعضی

موضع سجود آنست که در آن سجده میکند و نزدیک بعضی بر هر موضع که در وقت خشوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجود است پس اگر گذشت زیر دکانی که بالای آن شخصی نماز میگذارد و بعضی اعضای این با روی بعضی فروتنی اعضای مصلی را مقابل گشت بروایت ثانی بزه کار شود مگر آنکه در موضع سجود نگذشته باشد **مسئله** مصلی که در صحرا نماز میگذارد مستحب است که نزدیک موضع سجود مقابل یکی از دو چشم خود ستره استاده کند طول آن یک گز باشد و سطبری آن چون سطبری انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بغلطاند یا بجای ستره بر زمین خط کشد **مسئله** گر ستره در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی شده بگذرد و یا خواهد که در میان ستره و مصلی روان شود جایز است که مصلی او را به تسبیح یا با شارت منع کند و بجز این روا نباشد **مسئله** ستره امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه مقتدی مسبوق باشد چنانکه در جامع الرموز است **مسئله** چون پیش مصلی راه نبود و ظن عدم مرور باشد روا است که ستره را ترک کند

فصل در مکروهات

مسئله یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در چادر آنست که چادر را بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آن را فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنکه آنرا بر کتف اندازد و بی آنکه هر دو دست را در آستین در آرد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم جمع کردن اطراف جامه که بخاک یا مانند آن آلوده نشود سیوم بدن یا جامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی را بالای سر یا پیچیدن آن پنجم دراز کردن اطراف ازار از اصول آن پنجم پیچیدن یا کشیدن انگشتان تا آواز بر آید ششم دیدن بجانب راست و چپ با میلان سر و اگر بگوشه چشم دید مکروه نبود هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن چنانکه بر هر دو سرین بنشیند و هر دو زانو را ایستاده کند یازدهم در سجده باز و گستردن دوازدهم بی عذر چهار زانو نشستن سیزدهم ایستادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه دکان یا بر زمین چهاردهم ایستادن مصلی عقب صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم بودن صورت حیوان بالای سر مصلی یا در پیش او یا در برابر او اگر در عقب مصلی یا در زیر پای او باشد مکروه نبود زیرا که در این اهانت صورت است شانزدهم برای سستی و کاهلی برهنه سر نماز خواندن و اگر برای خضوع و فروتنی خواند مکروه نبود هفدهم در جامهای بد نماز خواندن که آن جامها در مجالس بزرگان نرود هژدهم برای دور کردن خاک بر پیشانی مسح کردن نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم پیچ دستار سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیحات را بدست شمردن **مسئله** بوسیدن جامه که بروی صورت حیوان باشد مکروه نبود **مسئله** مکروه است دخول کردن بالای مسجد و بول کردن و ریدن

رسیدن بران مکروه است بستن در مسجد را مسئله در مسجد نقش کردن بگچ یا بچوب یا بآب طلا مکروه نبود مسئله استادن امام در مسجد و سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میکند مکروه نبود مسئله نماز گذاردن بر بساطی که دران صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورت صغیر که نا ظر را از بعید ظاهر نشود مکروه نباشد و نیز صور تیکه سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم را در نماز مکروه نباشد مسئله بول کردن بر خانه که دران برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نمودند مکروه نبود زیرا که آن جا بی را حکم مسجد نیست

باب صلوة الوتر والنوافل

مسئله نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین و امام شافعی سنت است مسئله وتر ۳ رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام مسئله در هر ۳ رکعت وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همیشه در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دو دست بردارد و قنوت بخواند و در غیر وتر نخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان در وتر نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر با وی قنوت نخواند و اصح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود استاده ماند و بقول بعضی منتظر سجده نشیند مسئله پیش از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت سنت است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است مسئله نوافل روز زیاده از چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل است مسئله در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قراءة فرض است مسئله لازم است اتمام نفلی که شروع دران کرده است بقصد اگر چه در وقت طلوع آفتاب و غروب آن باشد نه آنکه دران شروع کرده است بظن چنانکه کمان برد که ظهر نگذارده است پس شروع کرد دران بعد ازان یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که دران شروع کرده است نفل شد که اتمام آن لازم نیست اگر نقص کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی فاسد کند زیرا که اگر در شفعه اول فاسد شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فاسد شده است قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نباید زیرا که هر شفعه از نفل جدا است و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند زیرا که معتبر نزدیک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده است

باتفاق دو رکعت قضا کند مسئله اگر چهار رکعت نفل نیت کرده بود و در شفعه اول یا در شفعه ثانی یا در رکعت از شفعه اول
یا در یک رکعت از شفعه ثانی قراءت ترک کرد درین چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو شفعه
یا در شفعه اول و در یک رکعت از شفعه ثانی قراءة نخواند درین دو صورت نزدیک طرفین قضای دو رکعت واجب شود زیراکه
بترک قراءة در شفعه اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعه ثانی لازم نیاید بنابرآنکه در آن شروع صحیح نشده است و نزد امام
ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیراکه بترک قراءة نزدیک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفعه ثانی صحیح باشد
و بترک قراءة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه ثانی قراءت
نخواند درین دو صورت نزدیک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیراکه بترک قراءة در یک رکعت از شفعه اول نزدیک
ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیراکه نزدیک وی بترک قراءة در یک رکعت
نیز تحریمه باطل شود مسئله اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از تشهد شفعه اول نقض کرد قضای شفعه ثانی
لازم نیاید زیراکه در آن شروع نکرده است مسئله اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نه نشست بقیاس فرض شفعه
اولی فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگرچه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید
مسئله جایز است که نفل را نشسته خواند اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر ایستاده شروع کرد بعد ازو
بی عذر نشیند مسئله جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حالت سواری در غیر جانب قبله گذارد و برکوع و سجود اشارت کند
زیراکه پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیه در بیرون شهر حنین گذارده است و چون فعل آنسرور علیه السلام مخالف قیاس بود
بر مورد آن اقتصار نمود مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از آن فرود آمد جایز است که بهمان شروع
تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیراکه در صورت اول باشارت وجه شده بود برکوع و سجود ادا می کند پس
ادای ناقص بکامل باشد و آن رواست و در صورت عکس ادای کامل بناقص می شود و آن جایز نیست فصل

در قیام ماه رمضان

مسئله در ماه رمضان بعد از عشاء و پیش از وتر یا بعد از وتر بیست رکعت
تراویح به ده سلام سنت است و بعد هر تراویح بقدر ترویحه بنشیند و توقف کند بدانکه ترویحه چهار رکعت است دو
را دو سلام است و یک جلسه بقدر چهار رکعت بعد آن مسئله یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آنرا ترک
نباید کرد مسئله در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد و صد جامع الرموز می آرد در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت

بجماعت گذاردن مکروه است و در ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر فرض را
با امام نگذارده است در وتر با وی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد کما فی المنیة بدانکه تراویح
سنت موکده است زیرا که خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوف
فرضیت فرموده است

فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا

کسوف گرفتن آفتاب را گویند
و خسوف گرفتن ماهتاب را و استسقا طلب باران را **مسئله** چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت و بی خطبه
دو رکعت نفل با طول قراءة بخواند و قراءة را دران جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر رکعت
دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا کشادن آفتاب دعا بخوانند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر واحد نماز را در مسجد تنها بخواند **مسئله**
نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه دران جماعت نبود **مسئله** چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه یا نایب او با
مردم شهر بعجز و شکستگی تمام پیاده در صحرا رود و از خدا تعالی باران بخواهد و ادعیه ماثوره بخواند و پیش آنکه [illegible]
از برای آن هر کسی بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت نماز
نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین ایستاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند و قوم تمام رو علی القبله نشسته
و همچنین تا سه روز متوالی کند کذا فی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیرا که آن وقت نزول رحمت است و
ایشان مورد غضب الهی اند

باب ادراک الفریضه

مسئله شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرده بود
که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیرا که اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی تمام
شود و در مغرب اکثر را گذارده باشد و للاکثر حکم الکل پس جماعت از وی فوت شود یا بعد غروب پیش از فرض دو
رکعت نفل گذارده باشد و آن مکروه است نزدیک ما **مسئله** شخصی در فرض چهارگانی تنها شروع کرده بود که همان فرض را
اقامت گفتند بشکند و اقتدا بکند مگر آنکه رکعت اول را به سجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی یار کند
تا دو رکعت نفل شود و بعد ازان قطع کرده بجماعت ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است و خدا تعالی فرموده است

و لا تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد **مسئله** اگر در نماز
چهارگانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفته اند رکعت چهارم نیز بگذارد و بعد ازان بنیت نفل با امام اقتدا کند مگر
در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه باشد **مسئله** اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید مگر

نماز ادا کرده باشد یا مقیم جماعت دیگر بود چنانکه موذن یا امام مسجد دیگر باشد یا کسی بود که بی او در مسجد دیگر مردم کمتر جمع شوند یا متفرق گردند
مسئله اگر در وقت ظهر یا عشا در مسجد اقامت گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد بیرون آید اگرچه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب نفل
و فضیلت جماعت خواهد یافت مگر آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذارده باشد زیرا که جماعت دیگر از دخل خواهد انداخت بی آنکه ثواب
نفل و فضیلت جماعت یابد مسئله کسیکه نماز فجر یا عصر یا مغرب گذارده است مکروه نیست که از مسجد بیرون آید اگرچه اقامت آن وقت گفته
باشند زیرا که نفل درین وقت مکروه است و در سه رکعت نفل مشروع نیست مسئله کسیکه میترسد که اگر سنت فجر را می گذارم نماز فجر بجماعت
نخواهم رسید سنت را ترک کند مگر آنکه بداند که یک رکعت بجماعت خواهم یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت
شده باشد و نزدیک امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه بی فرض فوت شود بدانکه اگر سنت فجر با فرض فوت شود تا زوال در
قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز بر دور قضا کند زیرا که چون شب تعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شده بود سنت را پیش
از زوال قضا کرد و فرض را باذان و اقامت و جهر قراءة بجماعت قضا خواند پس از اینجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکتوبات زیرا که
این فعل پیغمبر علیه السلام معقول المعنی است اما چون سنت فجر از باقی سنتها اکد است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم نیاید و نیز
قضای آن بتبعیت فرض و قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای بتبعیت فرض پیش از زوال ثابت شد
قضای آن بتبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص بتبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون برای ظهر اقامت
گفتند سنت را ترک کند و با امام ملحق شود اگرچه بداند که بعد ادای سنت بجماعت خواهم رسید و پیش از دو رکعت که بعد از ظهر است قضا
بگذارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر سنت را قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سوگند کند که نماز ظهر را بجماعت
بگذارد و یک رکعت از جماعت یافت حانث شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت بمسجد در آمد و خواست
که فرض خود را تنها ادا کند نزدیک کرخی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را بجماعت گذارد
باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن اصح آنست که سنت نیز بیارد
زیرا که رسول عم سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر
سنت بوا می گیرم فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش
از آنکه برکوع رود امام از رکوع برخاست آن رکعت را با امام حساب نکند و نزدیک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخصی
پیش از امام برکوع رفت هنوز در رکوع بود که امام برکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزد وی

جایز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنابر آنکه
بنائ فاسد فاسد باشد اما می گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرد بس باشد زیرا که برای صحت نماز مشارکت در یک
چیز کفایت کند **باب قضاء الفوایت** **مسئله** اگر از شخصی نماز های یک شبانه روز که پنج فرض و یک وتر است
تمام فوت شد فرض است که به ترتیب قضا کند و اگر بعضی فوایت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد **مسئله**
هر که یاد دارد که وتر نگذارده است نزدیک امام فجر او جایز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزدیک صاحبین جایز بود اگرچه وتر را قضا
نگذارده باشد زیرا که نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده
است و سنت و وتر را با وضو نزدیک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقل است
نزدیک او و چون ادا کرده است وتر را بزعم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که حین ادای وتر یاد ندارد که عشا بر
ذمه من است و نزدیک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنابر آنکه وتر نزدیک ایشان صلوة مستقله نیست **مسئله** ساقط کننده
ترتیب نزدیک ما سه چیز است یکی تنگ وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضای و ادای هر دو گنجایش ندارد بر قدری که وقت وفا
[کند] باداء وقتی قضای نماید چنانکه اگر عشا و وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزدیک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا
خواند و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر هفت رکعت باقی نمانده باشد ظهر را با مغرب قضا نماید دوم فراموشی چنانکه
در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه بوند یا بعد از کثرت کم شده باشند پس اگر از شخصی
شش نماز یا زیاده از ان فوت شود جایز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد باز اگر فرض دیگر از و فوت شود
با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جایز بود زیرا که بسبب نماز های قدیم که بر ذمه این است ترتیب از ذمه این ساقط شده است اگر بعض
آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوایت را قضا نخوانده و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند ترتیب
باز می گردد و امام سرخسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط بهمین فتوی داده است **مسئله** اگر شخصی را یک نماز فوت شد و با یاد
آن پنج نماز ادا کرد همه فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحبین فساد آن هر چیزی موقوف نبود و هو القیاس و نزدیک
امام بر قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز با یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نمود صفت فرضیت آن
پنج باطل گردد زیرا که از بطلان فرضیت بطلان اصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزدیک امام فساد موقوف باشد
بنابر آنکه موقوف نبود رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو** **مسئله** اگر یک رکن را بسه

باب سجود السهو

رکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قراءة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سوم بزیادتی تشهد اول مثلا
از امام که اگر بر تشهد اول یکحرف زیاده کرد سجدهٔ سهو واجب شود و بقول بعضی بخواندن اللهم صلی علی محمد سجدهٔ سهو لازم نیاید لیکن معتمد
آنست که بتاخیر مقداری که دران یک رکن ادا توان کرد سجدهٔ سهو واجب باشد یا یک رکن را بسهو مکرر کند چون دو رکوع دیگر
یا واجبی بسهو تغیر داد چون جهر قراءة در نماز خفیه در جامع الرموزی آرد این مثال ترک واجبست تغیر واجب آنست که تکبیرات عیدین
از قدر واجب کم و زیاده کند یا قراءة را در رکوع و یا در سجود خواند یا واجبی را بسهو ترک نمود چون ترک قعدهٔ اولی سجدهٔ سهو واجب شود
بسهو مقتدی بر هیچ کس سجدهٔ سهو واجب نیاید و بسهو امام بر امام و مقتدی سجدهٔ سهو واجب شود و در حاشیهٔ چلپی میگوید چون امام سجدهٔ سهو کند
مقتدی با وی متابعت نماید و اگر امام سجده نکرد مقتدی نیز نکند مسئله مسبوق در سجدهٔ سهو با امام متابعت کند بعد از ان آنچه
از نماز با امام نیافته باشد آن را بخواند مسئله هر که قعدهٔ اولی را فراموش کرد تا آنکه نزدیک بقعده است بنشیند و سجدهٔ سهو نکند و اگر نزدیک
بقیام است ایستاده شود و در آخر نماز سجدهٔ سهو آرد و اگر از قعدهٔ اخیره بسهو برخواست پیش از انکه سجده کند بنشیند و بعد تشهد
سجدهٔ سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی نفل شود پس اگر بخواهد رکعت ششم را نیز با آن یار کند اگر چه واجب
نیست زیرا که نفل را بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعدهٔ اخیره تشهد خواند بعد از ان بسهو
برخواست تا آنکه رکعت پنجم را بسجده مقید کرد و اگر بنشیند و سلام دهد و اگر سجده کرد فرض وی تمام شود پس رکعت ششم را
نیز با آن ضم کند تا این دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجدهٔ سهو آرد زیرا که اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجدهٔ سهو آرد
سجدهٔ سهو بر وجه مسنون واقع نشود و اگر سجدهٔ سهو را ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل را بجای سنت ظهر اعتبار نکند زیرا که
رسول علیه السلام در سنت ظهر تحریمهٔ جدا مواظبت کرده است و هر که درین دو رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت بر وی واجب شود زیرا که بقصد
شروع کرده است پس اگر شکند قضای آن لازم آید و نزد امام محمد هر که درین دو رکعت با امام ملحق شود شش رکعت بیارد و اگر
شکست هیچ لازم نیاید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو افتاد سجدهٔ سهو کند و بعد از سجدهٔ سهو نفل دیگر بران بنا نکند تا سجدهٔ
سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جایز بود مسئله اگر شخصی را در نماز سهو افتاد و در آخر نماز بنیت سجدهٔ سهو سلام داد
اگر بعد از سلام سجدهٔ سهو کرد بدان سلام از نماز نه برآید و هر که با وی بعد از سلام اقتدا کرده باشد اقتدای وی جایز بود و اگر
وی بعد از سلام سجده نکرد وضوی وی شکست زیرا که در میان نماز خندیده است و اگر مسافر بعد از سلام نیت اقامت
کرد دو گانه او چهارگانه گردد و اگر بعد سلام سجدهٔ سهو نکرد از نماز بیرون آید و اقتدا مرکور صحیح نشود و وضو نشکند و دوگانه

دو دو گانی چهار گانی نگردد مسئله اگر در نماز سهو افتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جایز است که سجده کند زیرا که
نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه اول باقی باشد چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است
نماز را از سر گیرد و اگر بسیار می افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد و اگر تحری بهیچ جانب روشن نشود
اقل را اعتبار کند و در جاییکه آنرا آخر نماز خود گمان میکند بنشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت
بعد از رکعت بنشیند و تشهد خواند و برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نه نشیند نماز فاسد
شود زیرا که قعده اخیر فرض است

باب صلوة المریض

مسئله اگر شخصی بسبب مرض قدرت ایستادن نتواند یا مرض او در نماز حادث
شده باشد یا پیش از نماز بنشیند و بر رکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز نمی تواند کرد نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را
از اشارت رکوع فروتر کند و حاجت نیست که چیزی بلند را پیش خود بدارد تا سجده بران آرد و اگر نشستن نیز متعذر شود پشت بغلطد
و برد و پا بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند و یا بر پهلوی بغلطد چنانکه روی بجانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول اولی
باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا ابرو یا بدل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام
و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود
از نماز سجده است بنابر آنکه دران نهایت تعظیم است و قعود از قیام بسجده نزدیکتر است مسئله مریض باشارت نماز
میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نماز می خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود
و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بعذر نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی ایستاده بعذر نشسته خواندن جایز
نباشد مسئله اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه شد یا بیهوش ماند واجب است که نمازهای آن روز را قضا گذارد و اگر یک ساعت
بران زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز را استیعاب کرد قضا
ساقط گردد

باب سجود التلاوة

مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز میان دو تکبیر بی آنکه در تکبیر دست
بردارد و بی آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن آیت سجده
و شنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک ما چهارده است
یکی در سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده اول
در سوره حج بخلاف امام شافعی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است وارکعوا واسجدوا

بدانکه هر جا که در قرآن رکوع یا سجود متصل است مراد از ان سجده صلواتیه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نمل نهم در سوره
سجده دهم در سوره ص و نزدیک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزدیک امام شافعی
بقول ان کنتم ایاه تعبدون است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن عباس
را که آن قول الله تعالی وهم لا یسأمون است زیرا که تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم دران دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم
در سوره انشقت چهاردهم در سوره اقرا مسئله اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب
شود اگرچه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز او ست امام باشد مسئله
با قوم او سجده واجب نباید نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز
اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنید سجده تلاوت واجب شود چون از نماز
فارغ شود ادا کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید و آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید
و با وی اقتدا ننمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجود امام در
همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود
مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جایز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن
خارج نماز است چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود
باز همان آیت را در نماز خواند یک سجده بسنده شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیرا که
در صورت اول غیر صلواتیه تابع صلواتیه می شود اگرچه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلواتیه
در خارج نماز ادا شود مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده
کند خواه بعد آخر آن و در یک رکعت همین حکم است و نزدیک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد نیز همین حکم است بخلاف
امام محمد مسئله اگر دو آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار نمود دو سجده واجب شود مسئله اگر جایکه در جا
تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد بهر خواندن سجده
تلاوت واجب آید زیرا که به تنیدن ریسمان و با اختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده
را در یک مجلس بتکرار خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید بهر شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

۴۴

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود مسئله اگر از یک
کار بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان
مجلس مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان باشد مسئله اگر نشسته برخاست
مجلس مختلف نشود بخلاف مخیره که آنجا مختلف شود زیرا که در مخیره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد مسئله اگر شخصی
تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد مکروه بود زیرا که باستنکاف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره
را ترک نمود مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم
تفضیل شود مسئله مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود

باب صلوة المسافر

مسئله هر که بقصد مسافت سه روز راه بسیر وسط از خانهای شهر خود بیرون آید و سیر وسط در صحرا سیر شتر و پیاده
معتبر است و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم برین فتوی داده اند کما فی حاشیة شیخ الاسلام
منقولا عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر باعتدال ریح است و در کوه بانچه مناسب کوه باشد مسئله مسافر
را در تمام سفر وی رخصت است که چهار کانی را دو کانی گذارد و روزهای ماه رمضان را افطار کند اگرچه در سفر خود
عاصی باشد مسئله چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهری یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد و
اگر کم از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در دو موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا چند
ماه کشید مقیم نشود مسئله اگر لشکر اسلام در زمین حرب درآمد یا قلعه را در آن زمین قلب کرد یا اهل بغی را در دار الاسلام در بیرون
شهر قلب نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد مسئله اهل خیمهای در خیمهای خود نیت اقامت
پانزده روز کند مقیم شوند زیرا که نیت اقامت در صحرای از ایشان صحیح باشد بنابر آنکه اقامت اصل است پس با نتقال ایشان
از چراگاهی بچراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت از ایشان صحیح نباشد زیرا که نیت اقامت صحیح
نمی شود مگر در شهر یا در قریه مسئله اگر مسافر چهار کانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود و آنچه زاید
است نفل گردد لیکن مکروه باشد زیرا که در آن تاخیر سلام است و شبهه عدم قبول است مر صدقه حق تعالی را و اگر
در قعده نه نشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنابر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره
بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل گردد مسئله اگر مسافر در وقت چهار کانی با مقیم اقتدا کرد چهار کانی

تمام کند زیرا که بمتابعت امام فرض وی چهار رکعتی شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت گذشت
فرض مسافر تغیر نشود **مسئله** اگر مقیم با مسافر اقتدا کرد و مسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون مسافر از نماز خود
فارغ شود مستحب است که مر مقتدیان جمع را که مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که من مسافرم **مسئله** وطن اصلی
بمثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در ان دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی با اهل و عیال خود
از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول در آید بی نیت اقامت
مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا در شهری
دیگر به نیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رسید بمجرد دخول مقیم شود **مسئله** وطن اقامت بمثل خود
یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت به نیت سفر آید یا در شهر یا در قریه دیگر
به نیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود منتقل
گردد وطن اقامت باطل شود چون باز در ان وطن به نیت سفر رود بی نیت اقامت پانزده روز مقیم نشود **مسئله** اگر مسافر نماز
سفر را در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا میکند تمام کند **باب صلوة الجمعه** **مسئله** در وجوب
جمعه هشت چیز شرط است یکی اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم ذکورة پنجم عقل ششم بلوغ هفتم سلامتی
چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی که در وی این شروط موجود نباشد
در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض وی محسوب شود اگرچه بروی واجب نشده بود **مسئله** در ادای جمعه شش چیز
شرط است یکی مصر یا فنای مصر فقها را در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی موضعی است که در وی امیر بود و قاضی
باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که بر ایشان
جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجند کذا فی حاشیة الحلبی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است
بنابر آنکه در احکام شرع خصوصاً در اقامت حدود سستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح مصر
متصل مصر باشد چون موضع تاختن اسپان و جمع شدن لشکر و برآمدن برای تیراندازی و دفن کردن موتی و گذاردن نماز
جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان امر جمعه را بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه در
وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

باب صلوة المسافر

۱۴۷

عرف خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر دو مشتمل بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشند و اولی مشتمل بود
بر قراءه آیتی از قرآن و ثانی بر دعا کافه مؤمنان چنانکه معهود است و این نزدیک ما سنت است مسئله شرط جماعت که ورای امام سه مرد
باشند پس اگر پیش از آنکه امام سجده کند مقتدیان گریختند امام در ظهر شروع کند مگر آنکه بعد از سجده گریخته باشند یا سه مرد
یا قیامده باشند ششم اذن عام مسئله جایز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه بخواند و امیر موسم را جایز
نبود و در عرفات هیچ یکی را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مریض یا بنده در جمعه امام شود جایز باشد بخلاف امام زفر که نزد
وی جایز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما می گوییم بعد از آنکه حاضر شدند و گذاردند فرض اول ادا شود مسئله اگر معذور
یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در آن جایز نبود
از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جایز نیست مگر آنکه شهر را دو جانب باشد که هر جانب بمنزله شهر بود
چون بغداد و نزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا سه جامع جایز بود اگرچه آن شهر را دو جانب نباشد و گفته است مفتی
الثقلین که قول صحیح از امام اعظم و امام محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیة الچلبی بدانکه چون روز جمعه ظهر
معذور بجماعت مکروه باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد
پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بجمعه رسد نزدیک امام ظهر باطل شود اگرچه جمعه را نیابد و نزدیک صاحبین باطل نشود
مگر آنکه جمعه را یابد مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع را و آنچه از اعمال دنیا از رسیدن
بنماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز مسئله چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن و سخن کردن بر مردم
حرام شود کذا فی حاشیة الچلبی و در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز و کلام حرام گردد مگر وقتیکه
خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که طاهر باشد و روبروی قوم نشیند و قوم بجانب
امام رو آرند و در جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند و مؤذن مقابل امام استاده اذان دوم بگوید بعد
از آن امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مؤذن
اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر مستحب است
که پیش از نماز چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی بمالد و خوب ترین جامهای خود بپوشد و صدقه
فطر ادا کرده بجانب مصلی برآید و در راه تکبیر بلند نگوید و اگر آهسته گفت روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل نخواند

مسئله نماز عید بروایت امام بشرایط نماز جمعه واجب شود هو الاصح مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته
است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود بنا بر آنست که وجوب آن بسنت ثابت
شده است مسئله اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود مسئله نماز عید
دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد از آن فاتحه و سوره جهراً بخواند و تکبیر گویان برکوع
رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد از آن سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد
و ارسال کند کما مر فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر سه تسبیح فصل نماید چنانکه در کافی است و قوم در تکبیرات
امام متابعت کنند مسئله چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند مسئله اگر کسی در نماز
عید با امام نرسید قضا نکند مسئله اگر در روز فطر بسبب عذر نماز نگذارد در روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز عذر شد روز
سیوم جایز نباشد مسئله عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا گذاردن نماز امساک مستحب باشد اگرچه خوردن
مکروه نبود و هو المختار و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیرات تشریق را و احکام اضحیه را تعلیم کند و گذاردن نماز
عید اضحی تا ایام تشریق جایز بود و بعد از آن جایز نباشد مسئله آنکه در بعضی مردم در روز عرفه مشابهت واقفان عرفات جمع
شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم
نیست که عبادت باشد مسئله تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر
و بر زنی که بمرد اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب شود و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق
واجب گردد و بعمل مسئله موتم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله
والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

باب صلوة الخوف

مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم
را دو طایفه کند یکطایفه را بجانب دشمن استاده کند و با طایفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعت بخواند و اگر مقیم باشد
دو رکعت ادا کند بعد از ان این طایفه بجانب دشمن رود و آن طایفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طایفه
دوم مقابل دشمن شود و طایفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد از ان طایفه اول بجانب دشمن رود
و طایفه دوم بیاید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طایفه اول دو رکعت بخواند و با طایفه دوم
یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه بقبله عاجز شوند

هر کدام تنها در سواری بهر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله بقتال کردن و مشی نمودن و سوار شدن نماز فاسد شود باب

الجنایز جنایز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله چون شخص

نزدیک بموت شود سنت است که روی او بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بغلطانند یا بر پشت بخوابانند و ثانی مختار است

و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموز می آرد کلمه شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را امر بگفتن آن

نکنند چه در آن خوف [illegible] باشد و چون بمیرد زنخدان او را به بندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشند مسئله تخت میت

را یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بر آن بکفن برند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار

یا پنج بار یا هفت بار خوشبوی کنند یعنی مجمر را گرد آن بگردانند و از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان می آرد در سه

وقت نزدیک میت خوشبوی بسوزند یکی در وقت بر آمدن روح او دوم در وقتیکه او را غسل دهند سیوم در وقتیکه او را کفن پوشانند

و جایز نیست که مجمر را همراه میت بدفن برند یا در قبر او خوشبوی بسوزند مسئله چون مرده را برای غسل بر تخته آورند جامهای

را از تن وی بکشند و عورت او را بپوشند اول وضو بکنانند و مضمضه و استنشاق نیارند و نزدیک امام شافعی مضمضه

و استنشاق نیز بیارند و به آبی که به برگ کنار یا باشنان جوشیده باشد غسل دهند و اگر برگ کنار و اشنان نیابند به آب خالص

غسل دهند و سر و ریش او را بخطمی یعنی بگل خیرو بشویند طریق غسل آنست که اول میت را به پهلوی چپ بغلطانند و بر پهلوی راست

وی آب بریزند چنانکه آب تا تخت او برسد و زیر میت شسته شود و بعد از آن او را به پهلوی راست بغلطانند و همچنان

آب بریزند و آنکه غلطانیدن بر پهلوی چپ را مقدم کرد بنا بر آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود و بعد از آن میت را

بنشانند و شکم وی را نرم نرم بدست مسح کنند و اگر چیزی از شکم بر آید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند بعد از آن بدن میت را

بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی وی را شانه نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را شانه کنند

مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز و بر ساجد کافور بمالند فصل در تکفین میت مسئله

سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم بود

و در پیراهن جیب و آستین نکنند و تریزه ندوزند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج

جامه است ازار و پیراهن و دامنی و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلپی است که طول دامنی دو گز باشد و عرض آن بقدری

که سر آنرا بپوشند و طول سینه بند سه گز باشد و عرض آن از بغل زن تا زانو او بود مسئله کفن کفایت برای مردان

دو جامه است ازار و لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و دامنی **مسئله** طریق پوشانیدن کفن آنست که اول جنازه
میت لفافه گسترانند و بالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند و اول
از جانب چپ ازار بپیچند بعد ازان از جانب راست بعد ازان لفافه را نیز آنچنان بپیچند و اگر زن است بعد پوشانیدن
پیراهن مویهای وی را دو گیسو سازند از هر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند و بالای پیراهن دامنی پوشانند بعد ازان
ازار و لفافه بطریق مذکور بپیچند و بالای آن سینه بند بپیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد از جانب
سر و پای به بندند کذا فی البرهان **فصل در نماز جنازه** **مسئله** نماز جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضی مردم گذارند از
دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند **مسئله** نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و سه دیگر در تحریمه دست
بردارند بعد ازان ثنا گویند و در سه دیگر دست بر ندارند و بعد از تکبیر دوم درود فرستند و بعد از تکبیر سوم دعا بخوانند و بعد از تکبیر
چهارم سلام دهند **مسئله** در نماز جنازه قراءة نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بعد از تحریمه ثنا بعد از
ثنا فاتحه بخوانند **مسئله** برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سوم این دعا بخوانند اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا ذخرا واجرا
واجعله لنا شافعا ومشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا ذخرا واجرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة
و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته
منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان **مسئله** امام در نماز جنازه مقابل سینه میت استاده شود
زیرا که سینه محل نور ایمان است **مسئله** سزاوار تر با امامت سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است و اگر قاضی حاضر نباشد امام محله
و اگر حاضر نباشد ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کرد جایز بود و اگر بی اذن کرد ولی
تواند که اعاده کند و اگر ولی امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند **مسئله** اگر میت را پیش از آنکه بروی نماز گزارند
دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر آنکه ظن شود که آماسیده و ریزیده باشد تا سه روز آنرا مقدر کرده اند **مسئله**
در حالت سواری نماز جنازه روا نبود زیرا که هر چند بظاهر دعا است و ارکان نماز در آن موجود نیست الا در حق تحریمه نماز است
پس بی ضرورت ترک قیام در آن جایز نباشد **مسئله** نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر آنکه میت در خارج مسجد باشد
زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و نزد بعضی اگر چه میت خارج مسجد بود نماز جنازه در
مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است **مسئله** چون بچه زاد و بمرد اگر بعد از زادن گریسته باشد

باشد او را نام شهید دهند و غسل دهند و کفن بپوشانند و بروی نماز گزارند و اگر بعد از زائیدن نگریسته است غسل داده و در جامه
پیچیده دفن کنند و بروی نماز نگزارند و هو المختار و در تسمیه وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کما فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر کودک از دار حرب در بند آمد و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست به تبعیت دار اسلام مسلمان گشود و اگر با وی مادر و
پدر است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شود وی نیز به تبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است
اسلام وی مقبول باشد پس در هر سه صورت چون بمیرد بروی نماز گزارند مسئله چون کافری بمیرد اگر ولی وی مسلمان است
او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بالوضو و تیامن نکند و بخرقه پیچیده در مغاک تنگ بیندازند مسئله سنت است
که جنازه را چهار کس بردارند و آنکه نهایتی مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف راست خود باز مقدم جنازه را
بعد از آن موخر آنرا بر کتف چپ خود و جنازه را بسرعت برند نه بدویدن مسئله مستحب است که روندگان با جنازه در عقب
جنازه روند و مکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشینند مسئله در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد فرود
آرند و در وقت نهادن واضع بگوید بسم الله وعلی ملة رسول الله و روی میت را بجانب قبله کنند و گره‌ها که برای
خوف انتشار کفن بود بکشایند بعد از آن بخشت خام یا بقصب سر لحد را بپوشند و قبر زن را در وقت دفن کردن بجامه پرده
کنند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند و مقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند و مربع نکنند و تجصیص
ننمایند کما فی الکبری باب الشهید مسئله شهید کسی است که طاهر باشد و بالغ بود و بچیزی تیز او را بظلم کشته باشد و بکشتن وی مال واجب
نشده باشد یا مرده را مجروح یافته باشند یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع طریق او را کشته باشد اگرچه مجروح نشده باشد پس
جنب و حائض و نفسا و کودک شهید نباشد و کسی را که بچیزی ثقیل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول مشرکان یا اهل بغی
و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است و بکشتن بحد و قصاص شهید نگردد و کسیکه بسبب قتل آن بر
قاتل دیت واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشیئی تیز بظلم بکشد بر پدر مال واجب شود و پسر شهید باشد
زیرا که مال بر پدر از برای زجر و عبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر و نزدیک صاحبین بکشتن بچیزی ثقیل قصاص واجب
شود و مقتول شهید باشد مسئله چیزی که خاص بمیت نیست چون پوستین و قبا و کلاه و سلاح و موزه از شهید جدا کنند و آنچه
از جنس کفن کم باشد زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده نشود مسئله شهید را غسل ندهند
و نماز جنازه را بروی خوانده با خون ورا دفن کنند و کودک و جنب و حائض و نفسا را غسل دهند مسئله شخصی که در شهر مقتول یافته شود

و قاتل او معلوم نیست اگر در جایی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل دهند بشرطی که بتیز کشته باشند یا بجز آن
و اگر در جایی است که بر اهل قسامت واجب نباید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر آنکه
بچیزی تیز او را کشته باشند چه وی نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگرچه بعصای کبیر کشته باشند و
نزدیک صاحبین اگر معلوم شود که بعصای کبیر کشته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که
بعصای صغیر کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم
وجوب دیت بعارضه جهل قاتل مقتول را شهید نمی گرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که
او را غسل دهند زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است
پس بجان معتبر باشد مسئله کسیکه در معرکه مجروح شد بعد از آن خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند
یا از معرکه زنده را بخیمه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادای نماز با شعور عاقل ماند چنانکه در حاشیه چلپی
یا بچیزی وصیت کرد در همه صورتها او را غسل دهند و نزدیک امام محمد بجز در وصیت غسل نه دهند مسئله اگر باغی یا قاطع
طریق کشته شد او را غسل دهند و بر جنازه او نماز نگذارند باب الصلوة فی الکعبة مسئله درون کعبه نماز گزاردن
از فرض و نفل همه جایز است و نیز در آن جماعه روا است اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت
مقتدی بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز
بام آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه
مقدار چوب پسین پالان شتر بلند باشد مسئله اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه
نمودند هر که در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که از امام مقدم شود و در سه جانب دیگر
هر چند از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است کتاب الزکوة مسئله در طلا و
نقره و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود بگذشتن یک سال
زکوة واجب شود مگر آنکه بقدر نصاب نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه در آن حاجت اصلی است در آن
زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح
استعمال و آلات حرفت و کتب اهل کتب را مسئله بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جایز است مسئله بر قرضدار بقدر روی زکوة واجب نبود مگر آنکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد یا زیاده ازان
بر تمام مال زکوة واجب شود زیرا که در وجوب زکوة فراغ ازین قرض شرط نیست مسئله در مال ضمار یعنی در مالی
که از مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که
بران گواه نباشد و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش
قومی بان اقرار کند و مالی که ظالم آنرا بالظلم گرفته باشد و بعد از سالها بمالک آن برسد زیرا که در مال ضمار ملک
تصرف نمی ماند و ملک ذات بی ملک تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از رسیدن
بمالک آن اداکردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسئله مال قرض که قرض داران برآن مقر است اگرچه مفلس بود
یا قاضی بافلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک بران گواهان دارد یا قاضی بران واقف
باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله اگر چیزی را برای تجارت خرید بعد از آن
نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود اگرچه باز نیت تجارت کرده باشد فاما اگر او را بفروشد در بهای آن
زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که ورای طلا و نقره و جز از سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود چون
به بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف
در همه آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در
صاحبیه برعکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه
بارث مالک گردد زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی هزار آن
مال را بفقرا خیرات می کند در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد
مسئله اگر شخصی تمام مال خود را بفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن
ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف چیزی را که خیرات کرده است زکوة آن نیز در ذمه وی باقی ماند چنانکه
اگر شخصی دوصد درم داشت بعد از گذشتن سال تمام یکصد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

محمد زکوة آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمه وی ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف واجب است

که زکوة دو صد را ازین صد که باقیمانده است ادا نماید **باب الزکوة الانعام** **مسئله** نصاب شتر پنج است و نصاب

بقر سی و نصاب غنم چهل پس هرچه ازین اموال بقدر نصاب رسد اگر سائم باشد بعد از سالی درآن زکوة

واجب شود چنانکه مذکور شود و سائم آنست که در اکثر سال بچراگاه رود **مسئله** در پنج شتر بختی باشند یا عربی

یک بز واجب شود و در ده دو بز و در پانزده سه بز و در بیست چهار بز و در بیست و پنج بنت مخاض واجب شود یعنی

بچه شتر که یک سال بر وگذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سالی گذشته باشد

و در چهل و شش حقه یعنی بچه شتر که بر وسه سال گذشته باشد و در شصت و یک شتر چهار ساله واجب گردد

و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یکصد و بیست دو حقه لازم شود باز در پنج یک بز دیگر لازم آید و در

یکصد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یکصد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود پس در

هر پنج یک بز دیگر واجب شود و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود

و شش شود تا دویست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر گیرد چنانکه بعد از یکصد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه

یک حقه زیاده کند **مسئله** در سی بقر باشد یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بر آن

یک سال گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود

تا شصت آنرا حساب کنند و در شصت دو چند سی واجب گردد باز در سی یک تبیعه و در هر چهل و یک

مسن لازم شود و در شصت دو تبیعه و در هفتاد و یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه

و در صد دو تبیعه و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یک صد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین

الی غیر النهایة **مسئله** در چهل میش باشد یا بز بود یکی از جنس آن واجب شود باز در یکصد و بیست و یک دو

از جنس آن باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد

یک زیاده کند **مسئله** در استر و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند **مسئله** در عوامل

و حوامل و آنکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود **مسئله** در بره گوسفند و بچه شتر هر قدر که باشند زکوة لازم

نیاید مگر بتبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یکی کبیر باشد

بتبعیت آن نصاب ثابت شود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** در اسپان نر که با آن مادیان نبود زکوة لازم نشود و نیز در
مادیان که با آن نر نباشد بیک روایت زکوة لازم نیاید **مسئله** در خیل اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند و علم سائم بوند
از هر اسپ یک دینار یا ربع عشر قیمت آن لازم شود و بقول بعضے این اختیار در اسپان عرب است زیرا که قیمت آن قریب
بایکدیگر باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آنست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزدیک امام است و نزدیک صاحبین در اسپان
زکوة واجب نشود مختلط باشند یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبین است و بقول بعضے نزدیک امام مر اسپان را
نصاب نیست و بقول بعضے نصاب هست اما در تعیین عدد نصاب خلاف است و بقول ابو جعفر طحاوی نصاب
آن پنج است پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضے سه است و بقول زیلعی دو مختلط **مسئله**
آنچه از زکوة و کفارت و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد **مسئله** بر مصدق
واجب است که وسط بگیرد چنانکه نه نیک فربه باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نیابد بگیرد زیادتی را با زیادتی یا اعلی
را ورد بکند زیادتی **مسئله** آنچه در میان سال زیاده شود با صل نصاب ملحق گردد چنانکه هر شخصی را که در اول سال دو صد
درم باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر سه صد یا قیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه
برین صد تمام سال نگذشته باشد زیرا که این صد با آن دو صد ملحق شود **مسئله** وجوب زکوة بنصاب متعلق شود
و آنچه عفو است آنرا اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصے مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که در
بیست و پنج شتر بوده است پس اگر ده شتر از آن بعد از یکسال هلاک شود واجب بحال خود ماند **مسئله** اگر بعد از
یکسال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بهمانقدر از زکوة
ساقط گردد **مسئله** آنچه از جنس نصاب هلاک شود اول آنرا بعفو صرف کنند بعد از آن بنصابی که متصل عفو است
بعد از آن بنصابی متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة بیست شاة هلاک
شود یا از شش شتر یک شتر هلاک گردد یک شاة که بر چهل شاة و بر پنج شتر واجب بود بحال خود واجب ماند
همچنان اگر پانزده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را بعفو صرف کنند و یازده را بسی و شش که متصل آنست با نماند
بیست و پنج که واجب در آن بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را بعفو صرف کنند و یازده
را بسی و شش و پنج را به بیست و پنج باقی میماند بیست شتر که واجب در آن چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

بیست و پنج باقی میماند پانزده که واجب دران سه شاة است و اگر هلاک شود سی باقی میماند ده که واجب دران

دو شاة است و اگر هلاک شود سی پنج باقی میماند پنج و واجب دران یک شاة است آنچه مذکور شد وقتیکه شتر و

بقر و غنم و جز آن سائم باشند و معنی سائم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة سوائم

را یا عشر خارج زمین را یا خراج آنرا یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نمودند روا باشد زیرا که مصرف

خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنا بر آنکه با کفار محاربه میکنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف کرده اند

پس بر خداوندان اموال اعاده آن لازم نیاید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان اموال

واجب است که زکوة اموال را بمستحقان آن در خفیه اعاده کنند و بفتی و آنکه بعضی علما گفته اند که اعاده

واجب نشود زیرا که چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا تفویض قضا و اقامت

جمعه و اعیاد از ایشان جایز بود جواب ایش آنست که نصب قضا و اقامه جمعه الخ از اشعار اسلام است ضرورتست

و الخ بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جایز باشد و زکوة بر خلاف آنست زیرا که اصل در زکوة آنست

که بخفیه دهد لقوله تعالی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلا گفته اند چون خداوندان اموال زکوة

اموال را به نیت صدقه و ادای زکوة بباغیان و سلاطین این زمانه دادند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن

لازم نیاید زیرا که باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقرا اند شیخ ابو منصور ماتریدی

این قول ندارد و میگوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة ضرور نیست در زکوة چون صلوة عبادت محضه است

پس بی نیت خالص نیت خالصا لله تعالی ادا نشود و در صورت نیت خالص موجود نیست و در بدایه میگوید

مصرف زکوة فقرا اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمی کنند پس اگر ایشان از خداوندان

اموال زکوة را بظلم گرفتند خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر در وقت گرفتن

از ایشان بظلم به نیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیرا که باغیان و سلاطین ظلام

بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقرا اند و الاول احوط احتیاط تر بدانکه از روایت ثانی معلوم می شود

که سقوط زکوة از مظلوم برای شفقت بروی و دفع حرج است از وی و آنکه نظام الدین تسلیمی که از علما هرات

بود باین روایت تمسک کرده بو الیان هراة بگرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آنرا صفحت

بصفت معلومه بر ایشان فرض گردانیده است و منکر آنرا بکفر حکم نموده محض جفا است زیرا که روایت هدایه را هرگز بر این دلالت
نیست و صفت معلومه که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ایم مسئله در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب نشود و در اموال زن
تغلبی واجب شود زیرا که تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان از ان
ابا آوردند و گفته اند ما از زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بهمان صلح کرد و گفت همین جزیه
شما است شما هر چه بنامید پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان
مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند مسئله مالک نصاب را جائز است که پیش
از گذشتن سال زکوة یکسال را یا زیاده از آن ادا کند زیرا که مال نامی سبب است مر وجوب زکوة را و گذشتن سال شرط
وجوب ادا از زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد و اگر چه وجوب ادا نشده باشد و نیز مالک یک نصاب
را جائز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دو صد درم را جائز است که زکوة زیاده از دویست درم را ادا نماید بعد از ان
اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادا ز زکوة از وی جائز نشود یعنی اگر بعد
ادا کردن مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این نصاب از ذمه وی ساقط نگردد مگر آنکه از سر نو ادا کند مسئله نصاب
زر بیست مثقال است و نصاب نقره دویست درم که ده درم از ان هفت مثقال باشد چنانکه از ده جزء مثقال یکدرم هفت
جزء شود از انست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط است
و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است مسئله در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد ربع عشر ادا
شود و همچنان در کالاهای تجارت که قیمت آن نصاب زر یا نقره باشد بقیمتی که مر فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن
بدرم انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد از ان در هر خمس که از نصاب زیاده
شود ربع عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسور نزدیک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دویست
درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد و همچنان در هر چهل یک درم
زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود مسئله اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره راست و اگر غش غالب است آن درمها
را قیمت کنند اگر بنصاب رسد زکوة واجب شود مسئله اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نشود زیرا که معتبر
اول سال و آخر سال است چنانکه اگر مر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دویست درم باشد بعد از ان در میان سال

از آن کمتر شود و یا در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله نقره را نزدیک امام باز قیمت ضم
کنند و نزدیک صاحبین بجز ضم نماید چنانکه اگر شخصی را ده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم ده دینار باشد نزدیک امام
زکوة واجب شود و نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة واجب گردد بر آنکه نزدیک
صاحبین چون نیم نصاب زر را با نیم نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون
قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده از آن نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود قیمت ده دینار یا زیاده از صد درم
خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود **باب العاشر** عاشر کسی است که
حاکم وی را برای گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجارت نشاند **مسئله** اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سال بر من نگذشته
است یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول وی را بسوگند قبول
کند و در زکوة سوائم بسوگند نیز قبول نکند زیرا که جایز نیست که زکوة سوائم بفقرا دهد بلکه بر سلطان است که از وی زکوة
گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر در آن سال عاشر
بوده است نیز قول وی را بسوگند قبول کنند بی آنکه از آن عاشر از وی برائت طلب نماید **مسئله** هر چه قول مسلم را
در آن بسوگند قبول کنند قول ذمی را نیز در آن بسوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزک وی که
این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد من است عاشر
قول وی را قبول دارد و از وی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر
بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر
ما چه میگیرند عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همان قدر بگیرد که ایشان از
تاجر ما میگیرند مگر آنکه حربیان از تاجر ما تمام مال وی گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه
بگیرد عشر مال او را و اگر حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد **مسئله** اگر مالی
که با حربی است بقدر نصاب نباشد از وی چیزی نگیرند اگر چه اقرار بکند که در خانه من قدر نصاب است **مسئله**
چون از حربی عشر گرفتند و پیش از گذشتن سال باز بر عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر
بگیرند و اگر از دار اسلام بدار حرب رجوع کرده است هیچ نگیرند **مسئله** در خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در خنزیر وی

هیچ نیست اگرچه باوی هر دو باشد یا یکی ازان هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هیچ کدام عشر نیست و نزدیک امام زفر در هر دو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر باوی هر دو است در هر دو عشر است زیرا که خنزیر را چون باخمر باشد در حق عشر تابع خمر میکنند و اگر یکی ازان هر دو است در خمر عشر است و در خنزیر هیچ نیست زیرا که خنزیر از ذوات قیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات امثال است پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود **مسئله** اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست عاشر را که ازان مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بابنده ماذون مال تجارت باشد و وی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی باوی همراه نشود نیز از مال وی زکوة نگیرند زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی باوی همراه بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد

باب الرکاز

مسئله رکاز مالی را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و معدن آنکه در همان زمین مخلوق بود و کنز آنکه در زمین موضوع باشد **مسئله** در معدن زر یا مانند آن در زمین خراجی باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند مر مالک زمین راست و اگر آن زمین را مالک نبود باقی مر یابنده راست **مسئله** اگر در خانه کسی معدن برآمد دران هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است بروایت اصل هیچ لازم نشود و بروایت جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** در مروارید زکوة واجب نشود زیرا که مروارید بقول بعضی باران نیسان است که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانی است که مروارید دران خلق می شود و دران هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** در عنبر زکوة لازم نشود زیرا که عنبر بقول بعضی سرگین دابه بحری است و بقول بعضی در بحر چون گیاه در زمین میروید و درین هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است و نیز در آنست که حکیم طوسی در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که ازان مثل قیر عنبر می برآید و نیز در فیروزه و جز آن از جواهر که در جبل یافته شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** کنزی که دران سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه دران سکه کفر بود ازان خمس لازم شود باقی مالک خطه راست که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را ملک کسی

نکرده باشد باقی مر یابنده راست **مسئله** اگر شخصی بامان در دار الحرب رفت و در صحرای دار الحرب رکاز یافت تمام آن مر
سلمان مستامن را باشد و اگر در خانه حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد رکاز
متاع یافت ازان خمس بگیرند باقی مر یابنده را بود

باب الزکوة الخارج

مسئله در شهد زمین عشری
و در شهد جبل و در میوه جبل و در آنچه از زمین برآید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام
عشر لازم شود بیش از آنکه اجرت درو یدن کشت و خرج آن برآورده باشند و اگرچه به پنج اوسق نرسد و تا یکسال
نمانده نزدیک صاحبیه امام شافعی در کم از پنج اوسق هیچ لازم نباید و وسق شصت صاع است و صاع هشت رطل است
و در آنچه یکسال نماند چون خضراوات مانند سیب تره نزدیک ایشان صدقه واجب نگردد و نزدیک امام واجب است
که مالک خضراوات صدقه خضراوات را بفقرا دهد نه آنکه از و سلطان بگیرد **مسئله** در حطب و غیر آن چون نی و گیاه و صدقه
واجب نشود **مسئله** هرچه از زمین برآید و آنرا بدلو و یا بدولاب آب داده باشند دران نصف عشر واجب شود بیش
از آنکه مؤنت زرع چون اجرت حصاد و خرج آن برآورده باشند **مسئله** در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم شود
اگرچه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خورد و بزرگ دراین حکم برابر است
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال تا پس دو چندان باشد در خارج از زمین اطفال تغلبی و نزدیک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین وی عشر لازم شود **مسئله** اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود و اگر بعد
ازان مسلم آنرا از وی بشفعه گرفت یا بسبب فساد بیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد **مسئله** اگر ذمی خانه خود را
باغ ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی خراج است
خراجی شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد **مسئله** آب آسمان و چاه و چشمه عشریست و جویهای اهل عجم چون
نهر یزدجرد و مانند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک
امام محمد عشری است **مسئله** در چشمه قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در
گرد چشمه زمین لایق زراعت باشد دران خراج لازم شود

باب المصارف

مسئله مالک نصاب
جایز است که زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی
واجب است که در جمیع صرف کند و از هر مصرف سه کس را دهد زیرا که اقل جمع سه است **مسئله** جمیع انواع مصارف

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع صدقات
او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبهٔ وی از مال زکوة مدد کردن جائز است پنجم مدیون
که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد از ان وامانده از غزا است
و نزدیک امام محمد وامانده از حج هفتم ابن سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد مسئله جائز نیست که از مال زکوة
مسجد بنا کند یا میت را کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیزک خریده آزاد گرداند زیرا که در مال زکوة
واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود مسئله جائز نیست که مال زکوة
را باصل خود یا بفرع خود دهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جائز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه
بزوج خود دهد یا مولی به بندهٔ خود دهد و نیز جائز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن آزاد باشد مسئله جائز نیست
که زکوة را بغنی دهد یا بطفل غنی یا به بندهٔ غنی که مکاتب نباشد و نیز جائز نیست زکوة دادن به بنی هاشم که آل علی
و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث ابن عبد المطلب است و نه به بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند مسئله بذمی زکوة
دادن روا نبود و اگر بذمی غیر زکوة صدقهٔ دیگر داد روا باشد مسئله اگر مالک نصاب شخصی را زکوة داد بگمان آنکه مصرف
زکوة است بعد از ان ظاهر شد که بندهٔ وی یا مکاتب او است اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا پسر او است یا ظاهر شد
که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است یا بندهٔ هاشمی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب است
زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند و بیک کس دویست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد مسئله
مکروه است که مال زکوة را بشهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسانی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند باب صدقة

الفطر مسئله صدقهٔ فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یک صاع مراد
از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و هر سیر چهار و نیم مثقال
است پس یک من یکصد و هشتاد مثقال باشد و وزن مثقال در کتاب الصرف معلوم گردد و نزدیک امام شافعی صدقهٔ فطر از گندم
یک صاع حجازی است که پنج رطل است مسئله اگر در صدقهٔ فطر دو من گندم داد بی آنکه کیل کند گندم روا باشد و نزدیک امام محمد
بی کیل روا نبود مسئله در صدقهٔ فطر گندم دادن مستحب است در جائیکه اشیا را بگندم بخرند و نزدیک امام ابو یوسف
در همه جا دراهم مستحب است مسئله آزاد مسلم که مالک نصاب بود بر وی صدقهٔ فطر واجب شود اگر نصاب

وی نامی نصاب نباشد وچنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بعد فاضل از سکونت وی که قیمت آن بقدر نصاب
باشد اگرچه برای تجارت نبود وانچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک آن نصاب را
زکوة گرفتن حرام بود **مسئله** صدقه فطر واجب شود از نفس خود واز طفل خود که فقیر باشد واز بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد واجب نمی شود از زوجه خود و ولد کبیر خود
واز طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل خود واجب نمی شود از بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او **مسئله** در عبید
مشترکه نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود و نزدیک صاحبین واجب شود و در عبد مشترک بالاتفاق واجب نشود
پس اگر سه بنده در دو کس مشترک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود و نزدیک صاحبین بر یک صدقه یک بنده
واجب شود کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که بوقت طلوع فجر
عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع [illegible] و اگر نه بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الحلبی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بر وی صدقه فطر واجب شود و آنکه در شب عید بمرد یا در روز
عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بر وی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر است نزدیک ما و آنرا نیافت
و نزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بر وی صدقه واجب نشود زیرا که نزدیک وی سبب وجوب صدقه
غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان و وی آنرا نیافته است و هر که دران شب بمیرد بر وی واجب شود زیرا که
سبب وجوب را یافته است **مسئله** اگر صدقه فطر را پیش از روز عید داد روا باشد اگرچه پیش از ماه رمضان داده باشد و لیکن
بعضی دران اختلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه حلبی نقل کردم **مسئله** تعجیل در صدقه فطر مستحب است و اگر تاخیر کرد ساقط
نگردد

کتاب الصوم

مسئله صوم آنست که از صبح تا مغرب به نیت روزه از خوردن و نوشیدن و جماع کردن پرهیز کند
مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ماه ادا کند و اگر عذر باشد در ماه دیگر قضا آرد لقوله تعالی کتب علیکم الصیام
و در فرضیت آن اجماع منعقد است و لهذا منکر آن کافر می شود و صوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بنص قطعی نیست
بنابر آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است زیرا که نذر معصیت و نذر طهارت و نذر عیادت مریض و نذر
بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه این را تحقیق نموده ام و صوم کفارت مثل صوم نذر است و انکه
جزان است به نفل است و این مضمون هدایه است وانچه شارح به علاوه بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است **مسئله**

[illegible]

وقت نیت صوم رمضان وصوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوه کبری روز صوم است پس اگر در ضحوه کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که پیش از ضحوه کبری باشد و مراد از ضحوه کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب است بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله روا نیز است صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت واجب دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود و از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که ان به نیت واجب دیگر ادا نمی شود بلکه واقع می شود از واجبی که آنرا نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و صوم کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را یا نذر را نیت میکنم کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب سیم باشد ابر یا غبار شد چنانکه در هلال اشتباه افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیت آنروز ظاهر نشد در مذهب اصح همان واجب ادا شود اگر چه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آنروز منهی عنه است و اگر ظاهر شد رمضانیت آنروز آنروزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود مسئله اگر روز شک بصوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در آنروز مستحب بود و اگر نه مردم خواص چون قاضی و مفتی روزه نفل بدارند و غیر ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز می آرد که مراد از خواص علماء اند کذا فی التمرتاشی یا کسانی که نیت روزه را می دانند چنانکه به قصد رمضان نیت کنند کذا فی النهایة مسئله اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نخواهم داشت روزه او روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب دیگر باشد یا گفت و گرنه از نفل بود اما اگر رمضانیت فردا ظاهر شد روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه موجود است و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در واجب و دیگر متردد است و به تردد

۶۳

فرض على كل مسلم مكلف اداء وقضاء صوم رمضان (?) وصوم المنذور والكفارة واجب وغير ذلك نفل وصوم العيدين وايام التشريق حرام ويجوز اداء رمضان والنذر المعين بنية من الليل الى ما قبل نصف النهار لا عنده في الضحوة الكبرى والنية ... وبمطلق النية وبنية النفل وصح رمضان بنية واجب آخر للصحيح المقيم لا النذر [illegible]

واجب شود مسئله هر که تنها هلال رمضان بیند روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هر که تنها هلال شوال بیند روزه نیز
بدارد زیرا که در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی از این هر دو افطار کرد قضا بدارد لیکن کفارت لازم نشود بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی کفارت نیز لازم شود مسئله روز ابر و غبار از برای صوم بی دعوی و بی لفظ اشهد گواهی یک
کس عدل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد مسئله از برای فطر شرط است
که در روز ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن بلفظ اشهد گواهی بدهند بی آنکه کسی دعوی کند مسئله اگر در آسمان ابر و
غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل تجویز بودن ایشان بر کذب حکم نکند
هلال فطر بود یا هلال صوم باشد مسئله اگر روز ابر بگواهی دو عدل رمضانیت رمضان ظاهر شد چنانکه بران گواهی
سی روز روزه داشتند روز سی‌ام باز ابر شد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر بگواهی یک عدل رمضانیت
ظاهر شده داشت بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که بگواهی یک عدل فطر ثابت نمی شود و بقول امام محمد بتبعیت صوم
فطر نیز ثابت شود پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیرا که بسا چیزها که بتبعیت ثابت می شوند و بالاصالت
ثابت نمی شوند مسئله در احکام مذکوره اضحی مثل فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط
باشد کذا فی حاشیة الحلبی **باب ما یوجب الفساد** مسئله یعنی در بیان آنچه بفاسد کردن روزه
واجب شود چون قضا و کفارت مسئله هر که در ماه رمضان بی عذر دانسته در روز در قبل یا در دبر جماع کرد یا کاری
کنانید یا بانچه غذا یا دوا شود بخورد یا بنوشید یا خون کشید بگمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد
و کفارت دهد و کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه دارد
و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر یک را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان
دانسته روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادانسته افطار کرد یا بخطا آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق
داخل شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دارو انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دارو
انداخت یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه در دماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه در شکم درآمد
یا سنگریزه را فرو برد یا بزرقی کرد چنانکه بدرون رسید یا بگمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام
سحر خورد یا پیش از غروب بگمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شد دانسته خورد

یا زنی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد در روز پیش
از نیت بخورد در همه این صورتها بی کفارت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفراموشی طعام خورد یا آب نوشید یا جماع کرد یا در روز محتلم شد
یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی بیرون
از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا در حلق غبار یا
دود یا مگس در آمد در همه این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در حلق رفت بمذهب
اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت یا مس
کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفارة **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها مانده
بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا بنوک زبان از دهن بیرون
آورده فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کنجد را در سنگریزه فرو برد روزه فاسد
شود و اگر خائیده هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز می گردد **مسئله** اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قلیل هر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل
باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد باتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزدیک امام ابو یوسف روزه فاسد
نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد شود و نزدیک امام ابو یوسف فاسد
نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صنع فعل خود **مسئله** روزه دار را چشیدن مکروه
بود عند ابا شد یا داو بود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است بوسه گرفتن
اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روزه دار را سرمه کردن و سبلت روغن مالیدن و مسواک کردن
اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود زیرا که بوی دهن را دور میکنند
ما میگوییم که بوی دهن که آن نزدیک خدا تعالی از مشک خوشبوی تر است بمسواک کردن زائل نشود **مسئله**
شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد و چون
قادر شود قضا نیارد **مسئله** زن باردار و زن شیرده که بر نفس خود یا بر نفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بیارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته باشد

اما وا گر دایه یا مادر نیست که افطار کند زیرا که شیر دادن بروی واجب نیست مگر آنکه متعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن شیر
نخورد یا بچه شیر غیر نخورد و شارح میگوید اگر جواز افطار شیرده برای آنست که شیر دادن بروی واجب است پس اگر پیش
از رمضان به شیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز باشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر شود زیرا که اجیر شدن بروی
واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریض که از زیادتی مرض می ترسد او را افطار روا بود و مسافر را جایز است
که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد **مسئله** اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمیرد قضا
آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود **مسئله** چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت بقدر آنچه در
سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از آن بمرد اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب
است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان بصحت یا باقامت زنده ماند
است چنانکه ده روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت و یا باقامت پنج روز بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه
همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که هر که روزه و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب
است بروی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی المنیه وغیرها **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه یک روزه است و
هو الصحیح والقول الحنفی فدیه نمازهای یکروز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از وی روزهای رمضان
فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از آنکه قضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آمد
اول این رمضان را ادا کند بعد از آن بی فدیه آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدیه نیز واجب شود **مسئله** جایز
نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** بشروع کردن در روزه نفل اتمام آن لازم شود
اگر بعد از شروع بشکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است روز عید فطر و روز عید
الضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که در این پنج روز روزه شروع کند اتمام آن بروی لازم
نشود بعد آن قضا نیز لازم نه **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که در افطار بی عذر ابطال عمل
است و بیک روایت جایز است زیرا که قضا خلف این افطار است **مسئله** بعذر ضیافت جایز است که روزه افطار کند
ضیف بود یا مضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا کافری اسلام آورد یا حائض پاک
گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است بروی که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند و بر کودکی که بالغ

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نیاید اگرچه بعد از نیت افطار کرده باشند زیرا که در اول
روز اهل روزه نبوده اند که ادای واجب شود و با افطار کردن قضا لازم آید **مسئله** اگر مسافری در ماه رمضان پیش
از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر مقیم در ماه رمضان
در روز مسافر شد اتمام آنروز بروی واجب گردد و با افطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت لازم نیاید **مسئله** اگر شخصی
در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد
که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز
اول یا در شب آنروز آنرا نیز قضا کند **مسئله** اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا لازم نشود و اگر در
بعضی آن به شعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد
یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط
نشود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه رمضان
نباشد زیرا که جنون در وقت کودکی عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بنا بر آنکه جنونی
که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن فی الاستغراق
روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند **مسئله** اگر شخصی نذر کرد در
روزهای عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد و در روزهای عید و در ایام
تشریق افطار کند روزه داشتن در این پنج روز ممنوع است بعد از آن بجای آن قضا بیارد و اگر در همان روزها روزه داشت
روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر و شروع فرق کرده اند زیرا که در روزهای منهی
عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه در آنروزها گناه نیست پس با شروع در روزه آن روز روزه
لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد **مسئله** اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در دل هیچ نیت نکرد یا
نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در هر سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت کرد که یمین
باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و با افطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد محض
یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای یمین کفارت واجب گردد نزدیک

امام ابو یوسف در نیت بر دو نذر لازم شود و در نیت یمین محض یمین واجب گردد مسئله شش روزه شوال را متفرق
داشتن از کراهیت بعید بود و از مشابهه نصاری دور باشد

باب الاعتکاف

مسئله اعتکاف سنت موکده است و آن عبارت است از آنکه روزه دار در مسجد جماعت به نیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یک شبانروز است پس هرکه بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضا از آن بروی لازم شود و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او اقل اعتکاف یکساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود مسئله هرکه معتکف شد از مسجد بیرون نیاید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزدیک امام چهار رکعت است و نزدیک صاحبین شش رکعت مسئله اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد نشود مسئله اگر معتکف بیقدر یک ساعت از مسجد برآید اعتکاف فاسد شود مسئله معتکف را جایز است که در مسجد بخورد و بنوشد و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست مسئله معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نکند سخت نگوید که در آن گناه گار شود کذا فی جامع الرموز مسئله وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود یا بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مساس بی انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگرچه حرام است چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند مسئله هرکه بر خود اعتکاف چند روز را نذر کند با شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط کرده باشد چه اگر اعتکاف دو روز را نذر کرد و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبها شبهائی است که پیش از روزها باشد مسئله در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها بتبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزهای آن در آن نیز داخل شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روز بی شب یعنی اگر در نذر ایام یا یومین نیت کرد روز را بی شب لازم شود اعتکاف روزها بی شب کذا فهم من جامع الرموز

کتاب الحج

مسئله حج فریضه است منکر آن کافر شود مسئله حج فریضه است بر آزاد مسلم مکلف

مکلف باشد و صحیح و بینا بود و زاد و راحله زیاده از حاجت اصلی و نفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد و در راه غالب
امن و سلامت بود و اگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله زنی که دور از مکه در حد سفر باشد
بی زوج یا محرم که با وی حج رود بروی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در حاشیه چلپی است اگرچه شرایط
مردان داشته باشد مسئله اگر شرایط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف
بالفور فرض شود و بقول امام محمد بتراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده کرد نزدیک امام ابو یوسف بسبب تاخیر گنهگار شود
و نزدیک امام محمد گنهگار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست بعد از آن بالغ شد بآن احرام فرض
وی ادا نشود زیرا که از برای عدم اهلیت احرام بر وی لازم نشده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از
وقوف و جز آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد از آن آزاد شد فرض وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر نو
احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام بوده است پس شروع کردن بر ذمه وی لازم شود و خروج از آن بی اتمام
آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود مسئله در حج سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم
طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا و مروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر
آفاقی را یعنی کسی را که از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن و باقی سنت است یا ادب است مسئله ماه حج شوال و ذی القعده
و عشره ذی الحجه است و اگر پیش از این احرام بست مکروه باشد مسئله عمره سنت موکد است و آن عبارت است از
طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه بی وقوف بعرفات مسئله عمره در تمام سال جایز است هر قدری که بار دیگر خواهد
کردن عمره آوردن مکروه است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد آنست مسئله میقات مدنی یعنی موضع احرام
اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفه و میقات نجدی قرن و میقات
یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را نیک تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن مکه را قصد کرده است حرام است که بی
احرام از مواقیت تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد
مسئله هر که داخل مواقیت سکونت دارد جایز است اول او را که برای حاجتی در ای احکام حج بی احرام در مکه
در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست مسئله میقات کسیکه داخل مواقیت است خارج
از مکه زمین حل است و میقات کسیکه ساکن مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که خل در عرفات است

در میقات در حل پس احرام آن اهل حرم باشد و عمره در حرم است پس احرام آن از حل بود تا یک گونه سفر محقق شود مسئله هرگاه
خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و ازار و رداء پاک در زیر بندد یعنی انکه بالای آن ریسمان بندد و ازار کلاه
مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا بگیرد و خوشبوی بمالد و در جای احرام دوگانه نفل ادا کند اگر اراده حج افراد کرده
است چنین گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی بعد از ان به نیت حج تلبیه بگوید و آن اینست لبیک اللهم لبیک لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند و اگر زیاده کرد روا باشد مسئله هرگاه به نیت
حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث والفسوق والجدال پرهیز کند رفث چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع
در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال شرارت با رفیق یا جنگ با شرکاء در تقدیم و تاخیر وقت حج
مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشارت نماید یا بران دلالت کند و نیز جایز نیست که خوشبوی بمالد
یا ناخن بگیرد یا سر و روی بپوشد یا سر و ریش را بخطمی بشوید یا ریش را قطع کند یا موی سر را بتراشد یا از باقی بدن موی بگیرد
پیراهن یا سراویل یا قبا را بطریق معتاد بپوشد یا دستار بر بندد یا کلاه بر سر نهد یا موزه بپوشد یا جامه که آنرا بچیزی خوشبو
رنگ کرده باشند بپوشد مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد و اگر صید بحری را شکار کرد روا بود مسئله محرم را جایز است
که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است که محرم تلبیه بسیار گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز
می آرد اگرچه نماز نفل باشد در ظاهر الروایه و بقول ابوجعفر تلبیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فائته
باشد کذا فی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا در پستی فرود آید یا با سواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید
چون بعضی حجاج با بعضی حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند و اگرچه پیاده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل
شود اول بمسجد حرام درود و چون کعبه را ببیند تکبیر و تهلیل گوید و بحجر اسود روی آورد و چون نزدیک بحجر اسود شود باز تکبیر
تهلیل گوید و وقت تکبیر هر دو دست چون تکبیر نماز بردارد و استلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بچوب یا بکف مس
کند و آنرا ببوسد مگر بسبب انبوهی مردم در آن ایذاء مسلمانان لازم آید و آنچه از عصا و جز آن در دست وی باشد آن را مس
کند و آنرا ببوسد و اگر از این نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود
بعد از ان طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب
ملتزم شروع کند و چادر را از زیر بغل دست راست در آورده بر دو طرف آنرا بر کتف چپ بیندازد و هفت بار از

از بیرون حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود و در سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود و هر دو کتف خود را در حین
رفتن بجنباند چنانکه مبارزان در میان دو صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استیلام که اول
مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار که برکن یمانی آید آنرا بوسه دهد چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه دهد در
مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور فارغ شود باز
حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل بگوید و بر نبی علیه السلام درود بفرستد و هر دو دست
برداشته از خدای تعالی حاجت خواهد و از انجا بر مروه رود و در اثنای راه میان دو میل از انچه میرفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده بود
بر مروه کند همچنین هفت بار بگردد و از صفا شروع کند و بر مروه ختم نماید و هر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیز رود
و بعد از ان در مکه باحرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد میکرده باشد مسئله هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند
چنانکه در میان خطبه نه نشیند و احکام حج را چون خروج بمنا و جمع ظهر و عصر در عرفات و نزول از عرفات در خطبه بمردم
تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز یازدهم در منا یک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویه است
بیگاه از مکه بجانب منا آید و شب در منا باشد و نماز فجر روز عرفه را در منا گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه هر جا که
خواهد در عرفات بایستد چه ورای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج
را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر را در وقت ظهر
بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا با امام نرسد عصر وی جایز
نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر احرام و جماعت شرط است مسئله سنت است که بعد از جمع میان
ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند
مسئله نزدیک جبل رحمة بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهر تمام حاجت خواهد و احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم
عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب
و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله هر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه
خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

از رای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس پیاده روا بود **مسئله** امام در مزدلفه فجر یوم نحر را در غلس بخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود و در آن حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر بخواند کذا فی جامع الرموز و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواهد بعد از آن قوم در منا بیایند و از بطن وادی هفت سنگریزه را بر جمرهٔ عقبه به سر انگشتان بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و با اول انداختن تلبیه ساقط شود **مسئله** چون اول روز بر جمرة العقبه سنگ انداخت و برای دعا توقف نکند و برود به منزل خود و اگر بخواهد بعد از آن ذبح کند زیرا که در حج افراد ذبح واجب نیست بعد از آن قصر کند و حلق افضل بود **مسئله** چون قصر کرد هر چه باحرام حرام شده بود حلال شود مگر نسا بعد از آن در همان روز یا در روز دوم یا در روز سیوم که بر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد و اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند افضل است که طواف زیارت را در اول روز نحر کند و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است **مسئله** چون از طواف زیارت فارغ شود نسا نیز بر او حلال گردد **مسئله** مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود **مسئله** بعد از طواف شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روز دوم که یازدهم ذی الحجه باشد بعد از زوال آفتاب در هر سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد از آن بر جمرهٔ عقبه که قریب آنست بعد از آن بر جمرهٔ عقبه که جمرهٔ سیوم است و در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و در دو مکان بعد از رمی آن مکان مقدار بیست آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد کذا فی جامع الرموز و بعد از رمی جمرهٔ عقبه که رمی سیوم است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور بهمان طریق در هر سه مکان تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در هر مکان بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از منا برآید رمی این روز واجب نشود و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود **مسئله** رمی جمار در سواری جایز بود و در دو مکان اول که جمرهٔ اولی و جمرهٔ وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد **مسئله** مکروه است که اسباب خود را بمکه فرستد و خود برای رمی جمار در منا باشد **مسئله** چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود و در محصب فرود آید بعد از آن بمکه در آید **مسئله** هر که خواهد بمکه در آمده بوطن خود برود واجب است بروی که بی رمل و سعی طواف صدر بکند

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید اگر بعد ازین طواف تا نماز عشا در مکه ماند نزدیک امام مستحب است که طواف دیگر کند
و اگر پیش از زوال دوازدهم ذی الحجه مکه را مسکن خود گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزد ایشان طرفین ساقط نشود و
نزدیک امام ابویوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر در مکه مقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در انست که اگر بر نفس
خود قدرت دارد که افعال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهد کرد و از افعال بد چون شعرخوانی و کلام فحش و لایعنی اجتناب
خواهد نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن مکروه باشد زیرا که در حدیث آمده است
ان الحسنة فیها یضاعف کالسیئة الی مایة الف **مسئله** چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که
بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد از آن مستحب است که بر آب زمزم رود و از آن سیر بخورد و بر روی و سر باقی
بدن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد از آن بر آستانهٔ کعبه بوسه دهد و روی و سینهٔ خود را بر
ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی با استار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد چنانکه بندهٔ خوار دامن کریم بزرگوار
را بصد عجز و انکسار بجهت استعانت بر امر دشوار میگیرد و بجهد تمام حاجت خواهد و بر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت از
مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد برآید جانب کعبه پشت نکند **مسئله** هر که پیش از آنکه در مکه درآید بعرفات حاضر شد
و وقوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی هیچ لازم نیاید زیرا که بترک سنت چیزی لازم نمی شود **مسئله**
هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده راه رفت و خبر دار نشد که
این عرفات است چنانکه عرفات را نمیدانست یا در خواب بود یا بیهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که بهیچ وجه در عرفات
حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام برآید و سال آینده آنرا قضا کند **مسئله** زن در احکام حج
مثل مرد است مگر آنکه سر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و تلبیه
بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و تقصیر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را قصر
کند کذا فی جامع الرموز و جامهٔ دوخته بپوشد و در انبوهی مردان نزدیک حجر اسود نرود **مسئله** حیض زن را از احکام حج
منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حایض را در مسجد درآمدن جایز نیست **مسئله** اگر بعد از دو
رکن حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آنرا طواف وداع است ساقط شود
مسئله اگر به نیت حج در گردن بدنه نفل یا نذر یا جز آن قلاده انداخت یا بدنه بتمتع به نیت احرام روان شد

محرم شود چنانکه بتلبیه محرم گردد مسئله اگر اشعار کرد یعنی کوهان بدنه را شکافت تا دانند که هدیه است یا بدنه جل انداخت
یا گردن شاة قلاده آویخت محرم شود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد و بعد ازان خود متوجه شد محرم نگردد مگر آنکه به بدنه لاحق شود
مسئله بدنه نزدیک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر

باب القران والتمتع

مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد مسئله قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و دو رکعت نماز
برای احرام می گذارد بعد ازان بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف عمره کند و در سه
شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد ازان بطریق مذکور حج کند و مکروه است که دو طواف
کند بعد ازان دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد ازان هر دو سعی
کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد مسئله بر قارن واجب است که بعد از رمی یوم نحر ذبح کند و اگر
از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هرجا که خواهد هفت روز دیگر روزه دارد و اگر
سه روز اول از وی فوت شد دم متعین شود مسئله اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و قضاء آن
لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود مسئله تمتع آنست که در اشهر حج از میقات
احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط از طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در روز ترویه
احرام حج کند و پیش از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد ازان
سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است و
اگر بعد از احرام حج طواف و سعی کرد و بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است
مسئله برای شکرانه تمتع ذبح کند و آنچه بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قران روزه دارد و سه روز اول
را بعد از احرام عمره بدارد و پیش از احرام جائز نباشد مسئله سه روز تمتع و قران که پیش از حج است وقت آن اشهر حج است بشرط
آنکه محرم بود لیکن تاخیر افضلست چنانکه آخر آن عرفه باشد مسئله مر متمتع را افضل است که سوق هدی بعد از احرام
کند از آنکه سوق هدی بتقلید هدی نماید کذا فی حاشیة الچلپی و سوق هدی از قود آن اولی بود و تقلید آن از تجلیل اولی باشد
و بدانکه محرم را از تجلیل یا تقلید چاره نبود مسئله مکروه است اشعار که آن پاره کردن کوهان بدنه است از جانب یسار و آن
اقرب بصواب است از آنکه در جانب یمین باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام مسئله تمتع که سوق

سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز ترویه احرام حج بندد و پیش از ترویه افضل بود و در روز نحر حلق کند و بآن از هر دو احرام بیرون آید مسئله مکی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از وی جائز نباشد مسئله هر کوفی بسوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت و باهل خود ملحق شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود ملحق نشود و اما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت گویا که باهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد زیرا که باهل خود ملحق نشود بنابر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جائز نباشد و از وطن خود باز بمکه رفتن بر وی واجب شود چون بمکه رفته احرام حج بندد ممتع گردد مسئله اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج کرد و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جائز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نبود زیرا که معتبر ادا افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود و اگر نه متمتع نشود بنابر آنکه مر اکثر را حکم کل است و احرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جائز باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر کوفی در اشهر حج از عمره خود حلال شده ببصره یا بمکه ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است مسئله اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از اتمام افعال عمره بزن خود جماع نمود و بعد از ان افعال عمره را اتمام کرد و رفته ببصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود زیرا که چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته باهل خود ملحق شد و از انجا برگشته عمره و حج کرد متمتع شود زیرا که بملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شده است پس هر دو نسک بمکه در یک سفر باشد مسئله هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد هر کدام را فاسد کند و افعال آنرا اتمام بکند زیرا که بر آمدن از عهده احرام جز بکردن افعال آن ممکن نیست و دم تمتع ساقط شود زیرا که در یک سفر هر دو نسک منتفع نشده است

باب الجنایات

مسئله اگر محرم عضوی را خوشبوی مالید یا سر خود را بحنا خضاب کرد یا عضوی از اعضاء روغن خوشبوی چون روغن بنفشه و جز آن مالید دم واجب شود و در روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود و نزدیک صاحبین

صدقه واجب گردد و نزدیک امام شافعی اگر آنرا در معنی استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر موی سر
لازم نیاید مسئله اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی سر تراشید یا موضع محاجم
را یا یکی از دو بغل را یا زانو خود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گرفت در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پا
یا یک دست و یک پای را چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بجنابت کرد یا طواف زیارت
را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه ترک کردن چهار شوط
یا زیاده از ان از احرام بر نیاید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد سعی
میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی هر چهار روز را یا رمی یکروز را یا ترک کرد رمی اول را که
آن رمی جمرة العقبة است در روز نحر یا چهار سنگریزه را از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل زیرا که
حلق مخصوص است بمنا و آن از حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک نسک را بر نسک دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق
پیش از ذبح در هر کدام از صورتهای مذکوره یک دم واجب شود مسئله در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید
یکی برای تقدیم حلق دوم از برای تاخیر ذبح و نزدیک صاحبین یکدم برای تقدیم حلق است واجب شود
و غیر ان لازم نیاید مسئله اگر محرم در کم از عضو خوشبوئی بمالید یا در کم از یکروز سر خود پوشیده یا در کم از یکروز جامه
دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یکدست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق
برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث
رمی نکرد یا سر کسی تراشید در یکی ازین صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد مسئله اگر بعذر خوشبوی مالید
یا ربع سر خود را تراشید ذبح کند یا بشش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد مسئله اگر پیش
از وقوف عرفه وطی کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آنرا بجا آورده ذبح کند و در
سال آینده قضا نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد و نزدیک امام مالک برای قضا هر دو از خانه
جدا بر آیند و نزدیک امام شافعی از مکان وطی جدا شوند مسئله اگر بعد از وقوف عرفه وطی کرد حج درست
شود و بدنه لازم گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود مسئله اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وطی کرد عمره فاسد شود و آنرا تمام کند و ذبح و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و ذبح لازم گردد **مسئله** بکشتن محرم صید را
یا بدلالت کردن وی بار اول یا بار دیگر برابر آن جزای صید لازم شود اگرچه صید درنده باشد یا مستانس بود یا کبوتر مسرول باشد یا محرم
بخوردن آن مضطر بود بدانکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عدل در مکان کشتن صید آنرا قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت ندارد
در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نمایند و همان قیمت جزای آن صید باشد لیکن در درنده از قیمت شاة زیاده نکند
و جایز است که او را که بآن جزا هدی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع از گندم یا یکصاع از خرما یا جو صدقه
دهد و از این کم نکند یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و آنچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق کند یا بمقابله آن روزه دارد
و نزدیک امام محمد و شافعی اگر صید را در صورت مثل باشد همان واجب شود پس در آهو و کفتار گوسفند واجب شود و در
خرگوش بزغاله و در موش دشتی بزغاله چهارماهه و در شتر مرغ بدنه و در حمار وحشی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید **مسئله**
اگر محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضوی را از وی جدا کرد آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب گردد **مسئله** اگر محرم
پرهای بازو صید کند یا پایهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از آن
بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز می آرد اگر میداند که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد برآمد
هیچ لازم نیاید اگر میدانست که در آن بچه زنده است یا هیچ نمیدانست قیمت بچه واجب شود **مسئله** اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد
قیمت صید واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد مگر آنکه
خشک شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خودرو نباشد
و در ملک کسی نبود هیچ لازم نشود زیرا که درختی که از جنس خودرو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نمی شود اگرچه خودرو رسیده باشد
مسئله در ذبح کردن و دوشیدن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم محرم کفایت یکجا است **مسئله** جایز نیست که گیاه حرم را بچرانند
یا ببرند مگر اذخر را **مسئله** بکشتن شپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه پارچه نان یا یک خرما بود کذا فی جامع الرموز
بکشتن زاغ و موش و جوروزغن و کژدم و مار و موش و سگ گزنده و پشه و کیک و کنه و با خدوک و حیوانی که حمله کرده باشد
هیچ لازم نشود **مسئله** محرم را جایز است که گوسفند یا گاو یا شتر یا ماکیان خانگی را یا بط خانگی را ذبح کند **مسئله** اگر غیر محرم
صید را بلا دلالت دیگری امر محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود **مسئله** هر که با صید در حرم درآمد محرم باشد یا غیر محرم صید را
رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا نقض کند و بهار المشتری داده آنرا از مشتری خلاص کناند و اگر در

مشتری هلاک شده است جزاء صید لازم شود مسئله هرگاه محرم شود و در خانه او صید باشد واجب نیست که آنرا رها کند و اگر با او

در قفص باشد تا آنکه خارج حرم است رها کردن آن واجب نیست زیرا که احرام مالکیه صید را و محافظت آنرا منع نمی کند لیکن چون با حرم

در آمد حرمت حرم بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد مسئله اگر محرم صید محرم را از دست وی رها کرد و غیر محرم آنرا گرفته

رها کننده آنرا ضامن شود و اگر محرم گرفته هیچ لازم نباید مسئله اگر محرم صید محرم را کشت بر هر واحد تمام قیمت واجب شود

و آخذ بر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل آنرا از رها کردن منع کرده است و در حاشیه چلپی می آرد رجوع در کفارت بمال است

اما در کفارت بصوم رجوع نباشد مسئله هر چه بر مفرد بآن یک دم است بر قارن بآن دو دم است یکی برای حج و یکی

برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که واجب در میقات یک احرام است پس بترک آن واجب نشود

مگر یک دم مسئله اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد

زیرا که در صورت اول جزاء فعل محرم است و فعل متعدد است پس جزا نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزاء صید

حرم است و آن جزاء محل است و محل واحد است پس جزا نیز واحد باشد مسئله خریدن و فروختن محرم صید حرم را

باطل باشد مسئله اگر محرم صید حرم را ذبح کرد حرام شود بعد از آن که چیزی از آن بخورد قیمت آنقدر را ضامن شود و

مستغفر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نیاید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی آهو ماده حرم را

از حرم برآورد و آن در بیرون حرم بچه آورد و بعد هلاک شد جزای هر دو بر آرنده واجب شود مگر آنکه پیش از زادن جزای آنرا

داده باشد مسئله اگر آفاقی باراده حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگرچه داخل میقات رفته

احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بندد برگشت و در میقات احرام بست بالاتفاق دم ساقط

شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند تلبیه گویان بمیقات رفت نزد امام دم ساقط شود

✤ ✤ ✤ و نزدیک امام زفر ساقط نشود و نزدیک صاحبین اگر بی تلبیه رفت هم ساقط شود

و اگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود مسئله اگر مکی باراده

حج بی احرام از حرم برآمد و در خارج حرم احرام بست بروی دم واجب شود و متمتع که از عمره فارغ شده در مکه

مقیم شده است در حکم مکی شده است زیرا که متمتع که از عمره فارغ شده در مکه سکونت کند مکی گردد و احرام مکی

از حرم است پس تجاوز کردن آن بی احرام دم لازم آید مسئله اگر کوفی برای حاجتی به بستان بنی عامر رفت

که آن موضعی است داخل میقات و خارج از حرم پس اهل آن ملحق شود باهل آن از دخول مکه برای حاجتی بی احرام پس مر او را دخول بی احرام
نیز روا باشد و اگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد و نیز زمین که در میان بستان و حرم است احرام
وی چون بستانی در آن جا جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است مسئله هر که بی احرام در مکه
داخل شود حج یا عمره بروی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی را که بر ذمه او واجب بود ادا کرد یا حج عمره که بسبب دخول
واجب شده است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه باحرام جدا بجا آرد مسئله هر که از میقات گذشته
احرام بعمره بست آنرا تمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات احرام بست
حق میقات را ادا کرد مسئله اگر مکی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد از آن احرام حج بست احرام حج را ترک کند
دم و حج و عمره بروی واجب گردد و دم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای فوت کردن حج و نزد امام
اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است و نزد صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک کند عمره را
و اگر هر دو را تمام کرد بالاتفاق روا بود و دم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و منع از افعال
مشروعه واجب میکند مشروعیه را لیکن چون مرتکب شر شد زیرا که منع بود دم لازم شود مسئله هر که احرام به حج بست احکام
آنرا ادا نمود و باز در یوم نحر برای سال آینده احرام حج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد و اگر پیش
از حلق بسته است حج و دم لازم شود بعد از آن بخیار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی حاشیة الچلپی
هر که احرام عمره بست و پیش از حلق احرام بسته است مر عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن در دو احرام و عمره
است مسئله اگر آفاقی احرام بست بعد از آن احرام عمره بست هر دو لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در هر دو جایز است پس
باین جمع قارن گردد اگرچه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قران آنست که برای حج و عمره یک احرام بسته در یا
احرام عمره را بر احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایه و اگر بعد از احرام عمره و پیش از افعال آن وقوف بعرفات
کرد عمره باطل شود و به متوجه شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئله اگر آفاقی باحرام حج طواف قدوم کرد
از آن احرام بست و هر دو را اتمام کرد جایز بود و دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است
که عمره را ترک کند و قضا نماید و دم ترک بدهد مسئله هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز بعد از آن احرام بعمره بست
لازم شود و ترک آن واجب گردد و قضا یا دم لازم آید و اگر ادا کرد روا بود و دم جمع لازم شود مسئله

احرام بحج بسته است حج را فوت کرد بعد از آن احرام بحج دیگر بست یا احرام بعمره بست واجب است که احرام اخیر را
ترک کند با فعال عمره حلال شود زیرا که هر که حج را فوت کند واجب است با فعال عمره حلال شود پس اگر احرام اخیر را
ترک نکند و در احرام حج جمع میان دو حج و در احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن اخیر را قضا کند
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصار **مسئله** اگر محرم بسبب دشمن یا مرض در بند شد اگر مفرد بحج است یک دم بفرستد و اگر قارن است دو دم
نزدیک امام روز ذبح را معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزدیک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند و اگر محرم
بحج است ذبح پیش از یوم نحر روا نبود **مسئله** محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند **مسئله** چون محصر ذبح کند بی
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج
و دو عمره واجب گردد **مسئله** چون احصار زائل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزدیک امام
اگر دریافتن حج و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن است
که بی هدی حج را دریابد و نزدیک صاحبین هر که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزدیک
ایشان پیش از روز نحر جایز نیست و نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر محرم را دشمن یا مرض از دو رکن
حج که طواف زیارة و وقوف بعرفات است منع کرد محصر گردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر نگردد **باب**
الحج عن الغیر **مسئله** هر که از حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکناند و اگر عجز وی تا موت او باقی
ماند و مامور به نیت وی حج کرد از حج فرض واقع شود **مسئله** اگر مامور دو آمر و نیت هر دو یک حج کرد از مامور
واقع شود و مال هر دو را مامور ضامن گردد و بعد از آن که ادا کرد جایز نیست که بنام یکی کند **مسئله** هر که یک حج
به نیت ابوین کرد بعد از آن بنام یکی گردانید اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد **مسئله** دم احصار
بر آمر است اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه آمر او را بقران
امر کرده باشد **مسئله** اگر مامور پیش از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر بعد از وقوف
کرده است ضمان لازم نیاید **مسئله** شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکنانند و بعد از مردن وی
روا از وی حج کنانید مامور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکنانند زیرا که چون

چون مالی را که وصی بامور داده بود ضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه باقیمانده است وصیت او را از ثلث آن نافذ
کنند و نزدیک امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزدیک امام محمد اگر از مالی که بامور داده بود چیزی باقیمانده است که بآن
حج توان کرد همان حج بکنانند و اگر نه وصیت باطل شود **فصل هدی** **مسئله** هدی از سه نوع جایز باشد از شتر و بقر و
غنم **مسئله** تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید هدی و آن واجب
نیست **مسئله** در هدی جایز نیست مگر چیزی که در اضحیه جایز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود **مسئله** از هر جنایت غنم روا بود مگر در
طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف **مسئله** از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی را خوردن روا بود و
هر هدی که غیر ازین سه هدی باشد خوردن از آن او را روا نبود **مسئله** هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح کند و غیر آنرا هرگاه که
بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقراء حرم مختص نباشد **مسئله** جل هدی را و زمام آنرا تصدق
کند و اجرت ذبح را از هدی ندهد و بضرورت بر هدی سوار شود و شیر هدی را نه دوشد و چون شیر غلبه کند و جاری شود آب سرد را
بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بماند **مسئله** اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شد یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از دیت یا
گوشش آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آن هر چه اول
باشد هر چه داند بکند و در هدی نفل بمعیب شدن هیچ لازم نیاید **مسئله** چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آنرا ذبح کنند
و قلاده آنرا بخون آن تر کرده بر کوهان آن بزنند تا علامت شود بر آنکه حق فقراست غنی آنرا نخورد **فضیلت در**
وقوف **مسئله** چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی داد که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی
ایشان مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در مردم فتنه واقع بود و نیز اگر بیکباره روزی که
مردم آن روز را روز ترویه گمان میکنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم درین شب
دشوار است پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود **مسئله** اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد
که در حساب غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات
امر کند و اگر ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان را اعتبار نبود حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز مقدم
زاد در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلطی معتبر بود **مسئله** هر که روز دوم از ایام نحر جمرة الاولی را ترک داد
و در جمرة الوسطی و جمرة العقبه سنگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند احسن است که

هردو اخیر را نیز اعاده کند و اگر بهمان اتفاق کرد جایز بود **مسئله** هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد تا طواف زیارت پیاده

باشد بعد از آن اگر سوار شد روا بود **مسئله** اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته است جایز است که

او را از جماع حلال کند و احسن است که بتقصیر موی یا بچیدن ناخن حلال کرده باوی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته

آن احرام را اعتبار نباشد

کتاب النکاح

مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیت انتفاع

مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود **مسئله**

بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هردو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر

مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ را اندانند زیرا که زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن

هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یک کس متولی هردو طرف می شود بخلاف بیع که در آن یک کس متولی دو طرف

نمی شود بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین که راجع گردد و اگر عاقدین غیر از زوجین

است سفیر محض بود **مسئله** اگر شخصی مر زن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی وی در جواب گفت دادم بعد از آن

مر مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفتم نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مر بایع را که فروختی وی گفت فروختم

بعد از آن گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خریدم بیع منعقد گردد **مسئله** اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما

زن و شوهریم نکاح منعقد نشود **مسئله** نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شراء نه بلفظ

اجاره و اعاره و وصیت **مسئله** شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشنود و نیز شرط است که عقد

نکاح بحضور دو مرد یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزدیک امام شافعی بحضور دو مرد آزاد نکاح منعقد

شود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هردو عاقد را در یک وقت بشنوند پس اگر

متفرق شنیدند چنانکه هردو عاقد بحضور یک گواه عقد بستند چون وی غائب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد

نشود **مسئله** بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه

یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هردو ابن آن هردو بودند چنانکه در میان زوج و زوجه

فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه چلپی است لیکن اگر قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو این زوجه نکاح بستند چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود مسئله
نکاح مسلم با ذمیه که کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی
کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول
بود مسئله اگر پدر مردی دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرد و وی او را بحضور یک کس بشخصی تزویج نمود نکاح روا نبود و اگر در وقت
نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود و وکیل و آن کس دیگر
هر دو گواه شوند مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس بشخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح دختر حاضر
است روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر بسوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر
و آن کس دیگر هر دو گواه باشند

فصل در محرمات

مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر
خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر منکوحه او اگرچه موطوءه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه
این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی خواهر نسبی
او دختر نسبی خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی را مسئله حرام است بر مرد فرع مزنیه او و ممسوسه او که بشهوت
باشد و ماسه او که بشهوة بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزدیک بعضی اشتهای قلب است و التذاذ
بآن و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادتی انتشار هو الصحیح مسئله حرام است
بر مرد فرج منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد مسئله حرام است مرد را اصول موطوءه او و ممسوسه
او و منظوره او که مس بآن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد مسئله دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه
نباشد این اختلاف بعظم جثه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آنست که مشتهاة نباشد مسئله جمع کردن دو خواهر
را به نکاح یکجا حرام است و نیز حرام است که در عدة طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق بائن باشد و نیز
حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی که هر کدام
ایشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بر وی حرام باشد مسئله اگر خواهر کنیزک خود را که موطوءه او است نکاح کرد پس هیچکدام
را وطی نکند تا یکی را بر خود حرام نگرداند بدانکه بآزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا بتزویج کردن آنرا بشخصی
کنیزک بر وی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بر وی حلال گردد مسئله اگر شخصی دو خواهر را بیک عقد

باب الاولیاء و الاکفاء

تزویج کرد و معلوم نیست که اول کرا تزویج کرده است میان ایشان تفریق کند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهر باشد زیرا که نکاح آخر باطل است بآن مهر ثابت نشود و اول را پیش از وطی جدا کرده اند پس برای وی نصف مهر باشد و چون معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح باطل شود و هیچ لازم نیاید **مسئله** جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را مرد گیریم دختر زوج بروی حرام نشود بنابر آنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود اگر چه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن بر وی حرام میشود زیرا که پسر زوج زنان پدر بر وی حرام است **مسئله** جایز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد و صابیه را اگر کتابیه بود و عابده کواکب نباشد **مسئله** محرم و محرمه را جایز است که خود را تزویج کند **مسئله** آزاد را جایز است که کنیزک مسلمه یا کتابیه را نکاح کند اگر چه با طول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی جایز نیست که کتابیه را نکاح کند اگر چه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع میکند جواز نکاح کتابیه را و با طول حره نزدیک وی جایز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگر چه مسلمه باشد زیرا که قول الله تعالی و من لم یستطع منکم طولا دلالت میکند بر آنکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود و ما میگوییم که اصل در هر شیء حل است چون شارع حلال حره را حکم نکاح کتابیه را بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست **مسئله** که در نکاح او کنیزک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف آنکه حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگر چه عدت بطلاق بائن بود جایز نیست که کنیزک نکاح کند **مسئله** آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف خود آرد حره باشند یا مملوک لیکن زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا نباشد **مسئله** جایز است نکاح کردن زنی که حامل است از زنا و لیکن وطی او جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود **مسئله** جایز است نکاح کردن کنیزکی که موطوءه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبراء آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوءه بزنا و بر زوج استبراء آن واجب نیست **مسئله** اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از ان هر دو بر نا کح حرام است نکاح دیگر جایز باشد **مسئله** جایز نیست نکاح سید با کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه یا وثنیه و نکاح آزاد با پنجم در عدت چهارم و نکاح بنده با سوم در عدت دوم **مسئله** جایز نیست نکاح زن حامله که نسب حمل او ثابت باشد اگر چه حامله بود از بندیان دار حرب بود و همچنین نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود و در صورت متعه آنکه مردی بزنی بگوید انتفاع

اینقدر مدت با این قدر مال از تو متمتع می گیرم و وی قبول کند و صورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بقدری
از مال بحضور دو کس نکاح کند کذا فی حاشیة الحلبی **باب الولی والکفو** مسئله اگر زن آزاد که مکلفه
بود یعنی عاقله و بالغه باشد بحضور ولی با غیر کفو نکاح کند روا بود و ولی را جایز است که از قاضی فسخ بکناند و بروایت
حسن و بیک روایة امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضیخان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف
باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود مسئله ولی را جایز نیست که بالغه را بی رضای وی
تزویج کند اگر چه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگر چه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد
اگر چه نابالغه بود پس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جایز نباشد
بدانکه نزدیک ما ولی را جایز است که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر پدر را و جد را مسئله
اگر بکر بالغه را خبر نکاح وی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح وی را و در هر دو صورت زوج را معین
ساخته و وی خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا با آواز گریسته
باشد زیرا که بخندیدن بهزل و گریستن با آواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت اذن مذکور ذکر
مهر شرط نبود و در جامع الرموز می گوید که این وقتی است که مزوج پدر بود یا پدر کلان باشد و در غیر آن شرط است که
مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج او دستوری خواهد تا آنکه بزبان نگوید اذن ثابت
نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت کرخی
در حضور اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح مسئله زنی که بکارت وی بجستن یا بحیض یا بجراحت
یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و وی گفت من آن خبر را رد کرده ام قول زن معتبر
بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک
ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکسی تزویج کند اگر چه صغیره ثیبه باشد
و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را
جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان را علم بنکاح خود شود نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

فصل

مسئله در وقت بلوغ یا در وقت غیر از پدر و جد را جائز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام
شدم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار بود اگرچه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جهل وی عذر
نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل بود
جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است
و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و بتقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که
کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنابر آنکه گوئیم که چون کودک مراهق
شود یعنی قریب به بلوغ رسد بروی واجب می شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر ولی واجب میگردد
که او را بیاموزاند چه وی را مهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم
علیها اذا بلغوا عشرا **مسئله** خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت بر آن باطل
نشود و بایستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت بر آن آنکه زن وی را بوسه یا
مساس کند یا زن مهر بدهد یا زن مهر زوج قبول کند **مسئله** چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است بخلاف کنیز
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنابر آنکه زوج
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر را از خود حکم
قاضی در کار نیست کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر و یا جد او را با غیر کفو تزویج کرده باشد
پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود **مسئله** ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه را ثابت است که بنفسه باشد یعنی
مردی بود که بی توسط زنی بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه با غیر که ایشان را ولایت تزویج نیست
چنانکه دختر مجنونه با پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خواهر مجنونه با دختر او عصبه
مجنونه است و او را بدان ولایت تزویج نیست **مسئله** ولایت عصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج
در لیه مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اول جز است پسر پسر تا پایان رود و اگر نباشد اصل است پدر جد چند

هر چند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جزو او هر چند پایان رود و اگر نباشد
جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جزو او الاقرب فالاقرب بعد از آن اعتبار مر قوت قرابت
را است پس اعیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از اعیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد
مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر ذوی الرحم را باشد یعنی قریب را بود که غیر از آن
است که مذکور شده اند الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات
را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود ارش جنایت من بر تو باشد و اگر من
بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان را است و اگر نباشد مر قاضی را است
که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد **مسئله** ولی ابعد را جایز است که در غیبت منقطعه ولی اقرب
تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطعه علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که تا کجا در آن مدت انتظار
ولی اقرب نکنند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متاخران مدت سفر است **مسئله** ولایت تزویج زن مجنونه
مر ابن وی را است اگرچه پدر موجود باشد زیرا که ابن در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد **مسئله** کفاءت در نکاح
اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند
بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و آنکه کفاءت نسب خاص
بعرب شد بنا بر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفاءة ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر کلان
وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی که پدر کلان
وی مسلمان شده است و نیز کفاءت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر او
آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق
اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیه چلپی آورده
این قید اتفاقی است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد کذا اختاره ابن
الباغانی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر صبیه

زن را اگرچه فقیره بود و مهر که در وقت تزویج رسم بود و نفقه قادر باشد کفو است مر زنی را که خداوند اموال عظیمه بود و حجام
زیرا که مال آینده و رونده است پس زیادتی را از قدر واجب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی پیشه یعنی با فنده و حجام
و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار یا بزاز یا صراف را یعنی مسئله اگر زنی مکلفه آزاد کمتر از مهر مثل بکفو خود نکاح
کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان
تفریق نماید **فصل در نکاح فضولی** مسئله نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسیکه از جانب
وی فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را با مردی بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین
اگر دو فضولی بود و زن و مردی بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود مسئله یک کس که از هر دو جانب
فضولی است هر دو طرف نکاح را متولی می شود یعنی مالک می شود ایجاب را و قبول را و در کار نیست که به هر دو تکلم کند
زیرا که گفتن وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از آن بگوید قبول کردم و آنکه
یک کس متولی می شود بر چند قسم است یکی آنکه اصیل و ولی باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مردی را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی
که او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که یک فضولی از دو
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب ولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب
فضولی بود چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد مسئله هر کس شخصی را برای
نکاح خود بزنی غیر معین وکیل کرد وی او را بکنیزک شخصی تزویج نمود روا باشد مسئله اگر پدر یا پدر کلان وقتیکه پسر نابالغ
صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزدیک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را حق فسخ
نماند و نزدیک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیاء تزویج کرده است بعد
بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی مردی را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

کذا و برای وی دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نشود و اگر بدو عقد تزویج کرده است اول جایز بود
و ثانی جایز نباشد باب المهر مسئله اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هرچه صالح بود بها بودن را صالح
بود مهر بودن را اگرچه کم از ده درم باشد مسئله اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده از آن
مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه تمام مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه
طلاق داد نصف آن لازم آید مسئله اگر در وقت نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کرده اند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز
یا شراب را یا خوک را مهر بستند یا خم معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از شراب بود یا شخص
معین را مهر ساختند و گفته اند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر نمودند
یا بمقابله تعلیم قرآن را بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه کردند تزویج دختر
یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همه این صورتها نکاح روا بود و بعد از وطی یا خلوت یا بعد از مردن یکی
از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود یعنی سه جامه پیراهن
و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنج درم کم نبود و نزدیک امام کرخی
بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفته شد بنابر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود همان
خدمت واجب شود مسئله مفوضه یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بر مقداری راضی
شده اند بوطی کردن یا مردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید
و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد مسئله اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود کرد
بر ذمه زوج واجب شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد مسئله زوجه را جایز است که بعض مهر را یا کل
آنرا از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتی که زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کردیم روا بود مسئله
خلوتی که بی مانع باشد واجب می کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حسی چون مرض یکی از زوج
و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون حیض و نفاس
بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی
بی اذن ایشان بر ایشان مطلع نتواند شد یا بسبب تاریکی کسی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

بدانند که این زوجه مهر مسمی است اگرچه زوج مجبوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بروزه قضا فی الاصح
یا روزه نذر بیک روایت بدانکه مجبوب آلت وخصیتین بریده را گویند کذا فی حاشیة الچلپی وعنین آنکه بر زن قدرت نداشته باشد
وخصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله یا روزه ماه رمضان که قضا نباشد کذا فی جامع الرموز
و یا احرام فرض یا نفل و یا حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود
و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگرچه مانع از وطی چون مرض وجز آن موجود
باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و مهر برای وی بر زوج متعه واجب شود و مر غیر آنرا
متعه مستحب باشد مگر آنکه مهر وی مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده
است برای وی متعه مستحب بود مهر وی مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن معقود علیه را زوج او را بسبب طلاق
در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه
مسمی است و در غیر آن مهر مثل و اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد
زیرا که بی تسلیم بضع نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب
شود زیرا که زن چیزی را نگرفته است پس طلب بضع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهر وی بود از زوج
گرفته باز بزوج بخشید و زوج او را پیش از وطی طلاق داد پانصد دینار را از زن دیگر بگیرد زیرا که زن قبض کرده است
تمام مسمی را و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس پانصد را بزوج رد بکند و اگر پیش از گرفتن کل یا نصف
تمام را بخشید یا باقی را ساقط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که
زن در صورتی که تمام را بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد بکند و در صورتیکه باقی را ساقط کرد زیاده از حق
خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش
از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج واپس داد قبض وی نماند بنا بر آنکه متاع معین
را واپس داده است بخلاف صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد
بر این شرط که او را از شهر بیرون نبرد یا بر این شرط که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر بر نیارد هزار است
و اگر بر آرد دو هزار و از شهر بر نیارد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

آن در صورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سیوم نزدیک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآرد دو هزار است و از شهر برآرد مهر مثل را از دو هزار زیاده ندهد و از یکهزار کم نکنند زیرا که هر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزدیک صاحبین اگر از شهر برآورد و شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزدیک امام زفر مهر حال مهر مثل واجب گردد زیرا که نزدیک وی هر دو شرط فاسد است مسئله اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابله این غلام یا آن غلام و قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلاً مهر مثل واجب شود و اگر مهر مثل هزار است یا کم از هزار غلامی که قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده از آن غلامی که قیمت آن دو هزار است لازم آید و اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نزدیک همه لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی از ایشان آزاد بود همان یک غلام مهر شود و اگر قیمت آن از ده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در نکاح بکارت زن را شرط کرده و زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسپ را یا جامه بروی را مهر بستند و صفت آنرا بیان نمودند یا کیل یا موزون را مهر ساختند و جنس آنرا بیان کردند آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن واجب شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است همان وصف لازم آید مسئله در نکاح فاسد یعنی و هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده از مهر مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزدیک امام محمد از وقت دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر از آن نسب ثابت نشود و نزدیک شیخین از وقت نکاح تا وقت وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر از آن نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل برای زن آنست که مهر باشد مر مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و جمال و عقل و دیانت و صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته نشود از مردم بیگانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه از قوم پدر او باشد چنانکه دختر عم پدر او را بود مسئله ولی زن را جایز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

صغیره باشد ورا زن را اختیار است که از زوج طلب کند یا از ضامن و که ولی زن است طلب نماید و اگر ولی ادا کرد بر زوج
رجوع کند مگر آنکه بامر زوج ضامن شده باشد و گفته شود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک کس هم مطالب
باشد و هم مطالب بود زیرا که میگویم که حقوق عقد در نکاح بجانب اصل راجع شود و ولی سفیر محض باشد بخلاف
بیع که حقوق عقد آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جایز است که پیش از گرفتن مهر معجل اگر در معین است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل بعادت عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی به سفر نرود و اگر چه
پیش از منع زوج با وی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه را برضای وی قبض نمود زن را در آن حق استرداد نماند و
نزدیک امام هر وطی معقود علیه است پس تسلیم بعض واجب نکند تسلیم باقی را مسئله اگر زن پیش از گرفتن مهر معجل
یا مهر مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا با وی به سفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جایز است
که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود بی اذن از خانه
بر آید و بعد از گرفتن روا نبود مسئله در صورتی که مهر معجل و مؤجل را بیان نکرده باشند زن را برای گرفتن کل
ولایت منع نبود و هو المختار زیرا که متاخران با عرف متعارف همین را اختیار کرده اند اگر چه اصل مذهب آنست که
برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر مؤجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن ساقط شود مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آنرا بزن ادا کرد جایز است که او را بسفر برد کذا فی الظاهر الروایة و بقول بعضی جایز
نیست و بها فتی الفقیه ابو اللیث و در کم از مدت سفر جایز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر
اختلاف واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور شده است و دیگر گفت انقدر مذکور شده است هر که گواه
آورد قول وی معتبر باشد و اگر هیچکدام گواه نیاورد نزدیک صاحبین بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول
دعوی قدر مذکور ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزدیک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب
باشد زیرا که نزدیک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر با وجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه
زوج گفت مهر صد درم است و زن گفت دو صد درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

٩٢

هردو گواه آورده اند ومهر مثل موافق زوج است یا کمتر ازان گواهان زوجه معتبر باشد واگر مهر مثل موافق زوجه است یا زیاده ازان گواهان زوجه معتبر باشند زیراکه گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را وظاهر در نکاح آنست که مهر مثل باشد پس هرکه دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی اقوی بود واگر هیچ یکی گواه نیاورد هرکه مهر مثل شاهد است قول وی باسوگند معتبر باشد واگر مهر مثل درمیان دعوی زن وشوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را وشوی گفته بود صد درم ومهر مثل صد وپنجاه درم باشد هرکه گواه آورد قول وی معتبر بود واگر هردو گواه آوردند مهر مثل لازم شود واگر هیچکدام گواه ندارد هر دو سوگند آید هرکه سوگند خورد قول وی معتبر بود واگر هردو سوگند خوردند مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوهی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد ازان در قدر مهر اختلاف واقع شد هرکه گواه آورد قول وی معتبر بود واگر هردو گواه آوردند ومتعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود واگر متعه مثل موافق زن است گواهان مرد را اعتبار باشد واگر متعه مثل از دعوی زن کم است واز دعوی مرد زیاده هرکه سوگند خورد قول وی معتبر بود واگر هردو سوگند خوردند متعه مثل واجب شود ونیز اگر هیچکدام گواه ندارد بمتعه مثل حکم کنند مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن وشوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن وشوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند واگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید ونزدیک صاحبین مهر مثل واجب شود وبه یفتی مسئله اگر زوج چیزی را بزن فرستاد بعد ازان اختلاف شد زوجه گفت هدیه است وزوج گفت مهر است قول زوج را بسوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر در چیزی که آنرا ذخیره نمیتوانند کرد یا برای خوردن ساخته باشند ودر عادت ذخیره نکنند چون نان وگوشت وبعضی میوه کذا فی حاشیة الچلپی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بغیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب بران نکاح نمود وآن در دین ایشان جایز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج او را وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد ونزدیک صاحبین بر ذمی بعد از وطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود وبطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد ونزدیک امام زفر در حربی نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایة مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد ازان

هندو مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در خمر غیر معین قیمت آن لازم گردد و در
خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزدیک ایشان چون سرکه نزدیک ما مثلی است و گرفتن خمر حلال
نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خنزیر نزدیک ایشان چون شاة نزدیک ما از ذوات القیم
است پس برای اعراض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر اعراض از خنزیر نباشد **باب النکاح الرقیق والکافر** **مسئله** اگر داه یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بے اذن سید نکاح کرد بر اذن سید
موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد **مسئله** اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن بر غلام باشد
و جایز است که برای ادای مهر او را بفروشند مگر آنکه مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان بسعی ادا کنند **مسئله** اگر بنده
بے اذن مولا نکاح کرد بعد از آن مولا گفت منکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا
طلاق رجعی بے جواز نکاح معنی ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد آنست که
طلاق بمعنی رد باشد اگرچه معنی قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن
احتمال قبول ندارد **مسئله** اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده وطی کرد در مهر آن وی را بفروشند
اگرچه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر بهمان زن نکاح صحیح
کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده
مسئله اگر بنده ماذون مدیون شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با قرضخواهان
دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن موافق مهر مثل حصه
خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند **مسئله** اگر مولی
کنیزک خود را بشخصی بزنی داد کنیزک از ملک نمی برآید پس جایز است که او را خدمت فرماید و بیتوتت
آن بر مولی واجب نشود اگرچه بر زوج بی بیتوتت نفقه لازم نباید و پیش از بیتوتت هرگاه که زوج وقت
یابد او را وطی کند و مراد از بیتوتت آنکس است که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را کسی
از آمدن در آنجا منع نکند و کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جایز است که از بیتوتت رجوع کند و بعد از
رجوع نفقه از زوج ساقط شود و اگر بعد از آن مولی کنیزک خدمت وی کند بیتوتت زایل نشود و نفقه

آن از زوج ساقط نگردد مسئله مولی را جایز است که بی اذن داده و غلام خود ایشان را بکسی تزویج کند مسئله اگر زن
آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را بکشت تمام مهر بر زوج لازم شود و اگر مولی کنیزک پیش از آنکه زوج کنیزک
او را وطی کند کنیزک را بکشت بر زوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است که پیش از سپردن کنیزک معقوده
علیها را بزوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کند بخلاف در صورت اول زیرا که زن بی آنکه از زوج
چیزی بخواهد جان خود را برباد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را کشته است بر زوج کنیزک
نیز مهر واجب شود مسئله زوج کنیزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و
ولد کنیزک ملک سید است مسئله اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است
ایشان را که نکاح را جایز دارند یا فسخ کنند ناکح آزاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنان است
یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق
باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن ایشان مالک
سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند مگر آنکه اگر زوج بنده باشد چون
آزاد شدند عار است ایشان را که فراش دنی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار
نیست که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد مسئله
اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از آن سید او را آزاد نمود نکاح روا بود خیار نمی ماند زیرا که کنیزک
خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل
زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر همون کنیزک را باشد مسئله اگر مردی کنیزک ولد خود را
وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد از او ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بر وی
لازم آید زیرا که بدلیل قول رسول علیه السلام انت ومالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت
مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک ملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود واجب نگردد
مسئله بعد از مردن پدر جد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس جد را که مسلم باشد جایز است
که بعد از وطی کنیزک ولد ابن خود را دعوی نسب مولود آن کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی کنیزک خود را بپدر

شود برقی داد نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیز ام ولد آن نگردد و قیمت آن لازم نیاید و مولود بقرابت
آزاد شود مسئله اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را گوید که از زوج ما را بهزار درم از جانب من آزاد کن و سید
چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام اول در ملک زن می درآید بعد از ان آزاد
میگردد پس ولاء غلام زن را باشد واگر نیت کفارت گفته است از کفارت وی واقع شود واگر بگوید از جانب من آزاد
کن و بدل را ذکر نکند و سید آزاد کند نزدیک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید را باشد و نزدیک امام ابو یوسف
اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولای زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن بهبه ثابت شود واگرچه قبض نبود زیرا که هبه
اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است مسئله اگر ذمی ذمیه را بی شهود نکاح کرد یا در عدت کافر
تزویج نمود و آن در دین ایشان جایز است بعد از ان هر دو مسلمان شدند نکاح باقی باشد واگر محرم خود را چون دختر
یا خواهر را تزویج کرده است بعد از ان هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگرچه در دین ایشان جایز بوده است مسئله اگر یکی
از زوج یا زوجه مسلمان شد و دیگر کتابی بود ولد صغیر ایشان بتبعیت مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر باشند بعد از ان
یکی از ایشان اسلام آورد ولد صغیر بتبعیت آن مسلمان گردد واگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی بود کتابی باشد
زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی را که در دین بهتر باشد مسئله اگر یکی از زوجین مسلمان شد قاضی بر دیگر
اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح اول ثابت ماند واگر پیش از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم دارد
مسئله اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند واگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق قاضی
طلاق باشد واگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که از زن طلاق نباشد مگر آنکه زوج مجوسی بود یا کتابی باشد بعد از اسلام
زن عرض اسلام بروی لازم بود بخلاف زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بروی اسلام عرض
کنند زیرا که مسلم را کتابیه جایز بود مسئله اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج مهر لازم
نشود مگر آنکه زن موطوءه او بود و موطوءه را تمام مهر واجب شود کذا فی جامع الرموز واگر زن مسلمان شد و زوج اسلام
نیاورد در موطوءه تمام واجب شود و در غیر موطوءه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد از عرض اسلام مسلمان نشد
تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد مسئله اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام
آورد پیش از اسلام دیگر تا سه حیض یا تا سه ماه نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مر همو زن باشد مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار حرب بدار اسلام آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در بعد آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود دیگر آنکه زنیکه در دار اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد والعیاذ بالله بحکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوءه زوج باشد و نزدیک امام محمد اگر زوج مرتد شده است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است نکاح فاسد نشود و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد بسیار زنان برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از شوی اول اعراض نمایند و بقول عامه علماء بخاری نکاح فاسد شود و او را بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بمهر قلیل اگرچه یک دینار باشد بی رضاء زوجه نکاح کند کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و زن موطوءه زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن غیر موطوءه زوج نیست و زوج مرتد شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از سکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند نکاح فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آورد نکاح فاسد شود باب القسم مسئله در جامع الرموز می آرد مراد از قسمت کردن زوج است ماکول را و مشروب را و ملبوس را و بیتوتت را در میان زنان خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عتیقه و مسلمه و کتابیه قسمت برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در آن است که اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مراجعه کند قاضی زوج را عقوبت نماید و از سر نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی با یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر قسمت و در ابتدا بآن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیزک اگرچه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد در قسمت بیتوته با حره برابری نکند بلکه آنرا در آن نصف حره باشد لیکن در ماکول و مشروب و ملبوس برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر شخصی را یک زن باشد برای وی

در نوبت تقدیر شود و اگر با وجود آن سیر تنها نیز باشد از چهار روز یک روز برای زن بود و در سه روز باقی سیر تنها ترود هر کس را خواهد باشد
مسئله در سفر قسمت واجب نبود از جمله زنان هر که را خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بر کاغذ اسم سفر و حضر نویسد و از انجمه‌ها
بچیزی دیگر پیچیده شود کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد قرعه هر که اسم سفر بر آید با وی سفر کند تا دل هر کدام آزرده نشود
مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود به دیگری بخشد روا باشد و رجوع از آن جایز بود

کتاب الرضاع

مسئله رضاع از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را در مدت رضاع کذا فی جامع الرموز مسئله مدت رضاع نزدیک امام دو نیم سال
و نزدیک صاحبین دو سال و نزدیک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی چهل سال و بقول
بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید اگرچه یک قطره
باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز مسئله هر که بسبب نسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی مر خواهر یا
برادر نسبی را و مادر نسبی مر خواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مر خواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مر ولد نسبی
یا رضاعی را و خواهر نسبی مر ولد رضاعی را و جده رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و جده نسبی مر ولد رضاعی را و مادر رضاعی
مر عم یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر دهنده و زوج او که
شیر از ان است با قوم هر دو بر شیر خوار چنانکه حرام می شود از نسب و حرام می شود فروع شیر خوار و زوجان ایشان بر دو
ضابطه آن این است مسئله از جانب شیر دهنده همه خویش شوند و از جانب شیر خوار زوجان و فروع یعنی شیر دهنده و شوهرش
با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویش شیر خوار شوند و شیر خوار با زنش یا شوهرش با فرزندان خود خویش
شیر دهنده و شوهرش گردد مسئله حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی را یا رضاعی را و خواهر نسبی مر برادر رضاعی
را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر مادری مر برادر پدری خود را کذا فی جامع الرموز مسئله اگر دو کس اندر مدت
رضاع از پستان یک زن شیر خوردند حرمت رضاع ثابت شود و اگر از پستان یک بهیمه خوردند چون گوسپند و شتر و گاو
و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید مسئله اگر شیر زنی را آب یا دارو یا بشیر زن دیگر یا بشیر بهیمه خلط کرده بر وجه
غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر آن زن را تغیر داد بخوردن آن در میان آن زن و در میان
خورنده رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیة الجلبی و نیز در آنست بروایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر دو زن
را خلط کردند بخوردن آن در مدت رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بر شیر دیگر

دیگر غالب بود و سوا طهر و احوط کذا فی غایة السروجی گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای احتیاط از هر دو
رضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است **مسئله** اگر شیر زن را بطعام خلط کرده بخورد ازان رضاع ثابت
نشود اگرچه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا الطعام است کذا فی حاشیة الحلبی و نزد جامع الرموز می آرد نقول صاحبین
اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود **مسئله** اگر در پستان مردی شیر آمد و آنرا شخصی در مدت
رضاع خورد رضاع ثابت نشود **مسئله** اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی حقنه کردند رضاع ثابت نشود **مسئله**
اگر از پستان بکر شیر آمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما زوج آن بکر آن حرمت تجاوز نکند
پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختری را که شیر وی خورده باشد با خود نکاح کند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر زنی اتباز خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه بشکم وی رسید هر دو بر زوج حرام شوند
و اگر شیر ده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد کذا فی حاشیة الحلبی
و برای شیرخوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن بر شیر ده رجوع کند مگر آنکه شیر ده بقصد فساد نکاح شیر داده باشد
چنانکه نکاح را بافساد در اندیشه اند یا برای دفع گرسنگی شیر دهد کذا فی الحلبی **مسئله** رضاع ثابت نشود مگر بشهادت دو مرد
یا یک مرد و دو زن

کتاب الطلاق

مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست که یک
طلاق بدهد در طهر که در ان جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایه و حسن در غیر موطوءه را یک
طلاق است اگرچه در حیض باشد و این وقتی است که با دخلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز و موطوءه را سه طلاق است
در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن در اصل بدعی است کذا
فی الهدایه **مسئله** زن آیسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن سه طلاق یا دو طلاق
است در یک طهر بی آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق
است در حیض موطوءه و درین رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه
پاک شود اختیار است که طلاق بدهد زیرا که بعد از رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک امام محل طلاق
سنی گردد **مسئله** شخصی مر زن خود را که موطوءه او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او در حیض می آید در هر
طهر یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بالفعل واقع شود بعد ازان در هر ماه یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

باب ایقاع الطلاق

تمام شود زیراکه واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در هر ماه یک طلاق و اگر زن
او موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و به همین از زوج جدا گردد زیرا که غیر موطوءه را عدت نشود کذا فی حاشیة الچلپی
و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل را نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف
امام زفر که نزد وی این نیت جمع بدعی است جواب آن با تحقیق دیگر در ترجمه کرده است مسئله اگر از زوج عاقل و بالغ طلاق واقع شود
اگرچه بنده باشد یا مست بود و به یک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله طلاق گنگ باشارت
واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواجه مر زن غلام خود را که طلاق ایشان واقع نشود
مسئله اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد
اگرچه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق نزد ما بر زنان است بخلاف امام شافعی که نزد وی اعتبار طلاق بر مردان است

باب الایقاع الطلاق

مسئله اگر شخصی زن خود را بیکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک
طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق بائن را یا نیت کرده باشد زیاده را
از یک طلاق رجعی زیرا که صریح الفاظ طلاق لفظی است که آن را در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقة بتشدید
اللام اما بسکون اللام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک مسئله اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق
الطلاق یا انت طالق طلاقا یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق شدی کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت نکرد
یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجعی واقع شود و در صورت نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کنیزک
دو طلاق بمنزلهٔ سه طلاق حره باشد زیرا که دو طلاق کنیزک چون سه طلاق در حرة واحد اعتباری است پس صحیح نیت
با وجود واحد حقیقی که آن را اعتبار نبود مسئله اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است
یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده می شود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و وجه
و فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما با اضافت
کردن بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین با اضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیرا که در کلام عرب
باین الفاظ از تمام تعبیر نمیکنند و نزد بعضی با اضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود مسئله
اگر گفت ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت انی

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود و اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان
طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترا سه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر
گفت سه نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از سه نصف طلاق یک و نیم شود و
چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضی هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگرچه نیت کرده باشد ضرب
را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع
شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه واقع می شود یک طلاق اگر گفت مر غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق
است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگرچه زن غیر موطوءه باشد
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا طلاق است
از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق بائن واقع شود کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر گفت ترا طلاق است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق فی الفور
واقع شود مسئله اگر گفت وقتی که در مکه درآئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه درآمدی ترا طلاق است بی درآمدن
طلاق واقع نشود مسئله اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر روا بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت فردا
ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزای فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو اول از فردا طلاق
واقع شود تا ترجیح بی مرجح لازم نیاید اما چون نیت جزو معین کرد همان نیت مرجح باشد مسئله اگر گفت ترا طلاق است
امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اولی امروز
مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود مسئله اگر گفت ترا طلاق است پیش از انکه
ترا تزویج کنم یا گفت مر زنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است دیروز طلاق واقع نشود و گفتن دیروز
لغو باشد زیرا که نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایة مسئله اگر گفت مر زنی

را که پیش از دیروز عقد نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیرا که بر واقع کردن طلاق را
در زمان ماضی قدرت ندارد **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بقدر طلاق دادن سکوت کرد
طلاق واقع شود زیرا که در وقت سکوت طلاق نداد اگر میداد همان واقع میشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت ترا طلاق
است اگر ترا طلاق ندهم در آخر عمر یکی از زوج و زوجه طلاق واقع شود زیرا که در آن وقت احتمال طلاق دادن نمیماند **مسئله** اگر
گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا سه طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بتفصیل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزی که زید بیاید
ترا اختیار است و زید در شب آمد اختیار ثابت نشود اگر گفت مر زنی را الیوم اتزوجک انت طالق یعنی روزیکه
ترا زوج کنم ترا طلاق است و در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آنرا بیان نموده ام **مسئله** اگر مردی
زن خود را که کنیزک شخصی بود گفت بعد از آنکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند دو طلاق واقع شود
و زوج را رجوع جایز بود زیرا که بعد از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد **مسئله** اگر خواجه مر کنیزک خود را که در نکاح
شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول جزو فردا کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بروی
واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیرا که طلاق و عتق در یک وقت واقع شده است و نزدیک امام محمد زوج را رجوع روا
بود زیرا که عتق در واقع شدن از طلاق تیزتر است بنا بر آنکه رجوع است بحالت اصلی خود و احسن المباحات است و طلاق
ابغض المباحات است و عدت وی برای احتیاط بالاتفاق عدت حره باشد که آن سه حیض یا سه ماه است کذا فی حاشیة الهدایه
مسئله اگر زوج مر زوجه خود را به نیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق باین واقع شود و
بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا طلاق است یا
نیست و بگفتن ترا طلاق است با موت من و بگفتن ترا طلاق است با موت تو **مسئله** اگر یکی از زوج و زوجه موکل یا بعض
دیگر را مالک شود نکاح باطل گردد پس آنکه طلاق واقع شود زیرا که طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رقبه نکاح نماند
است **مسئله** اگر زوج بباطن انگشتان اشارت کرده مر زوجه خود را گفت ترا اینقدر طلاق است بعدد انگشتان استاده
طلاق واقع شود و اگر به پشت انگشتان اشارت کرده است بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیرا که در اشارت
بانگشتان ایستاده عادت آنست که باطن کف جانب مخاطبت میباشد در وقت شمردن بانگشتان باطن کف

گفت بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت
افحش الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا
مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن واقع شود
مگر آنکه در حره نیت سه طلاق و در کنیزک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حره به نیت سه طلاق واقع شود و در کنیزک به نیت
دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از وطی گفت ترا سه طلاق است سه طلاق واقع شود اما اگر سه بار
گفت ترا طلاق طلاق طلاق پس باول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکوره بهمان جدا گردد پس دو باقی را محل نماند همچنان اگر گفت
ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت
ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و در ثالث سه زیرا که در این
صور تنها طلاق واقع نمی شود مگر بعددی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه بگوید زن بمیرد هیچ
واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است یا گفت ترا طلاق است
یک که بعد از آن یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در غیر موطوءه چون
یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است
بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است در غیر موطوءه
نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آن تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مر زوجه
خود را گفت ترا یک و یک طلاق است اگر در خانه در آئی چون زوجه در خانه در آید دو طلاق واقع شود اگرچه زوجه غیر موطوءه
باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه در آئی ترا یک و یک طلاق نزدیک امام در غیر موطوءه یک طلاق
واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و نزدیک صاحبین دو طلاق
واقع شود

فصل فی الکنایات

مسئله کنایت طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست احتمال
دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت
کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود
مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

فصل

واگر دعوی کرد که بنیت طلاق نگفته بودم قاضی از قول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بعضی
از الفاظ کنایه است اعتدی یعنی بشمار و استبرئ رحمک یعنی رحم خود را پاک کن وانت واحدة یعنی تو منفرد
وانت بائن بتلة بتة معنی هر سه تو جدا هستی وانت حرام یعنی حرامی و حبلک علی غاربک یعنی رسن تو بر پشت تست و باهل خود لاحق شو و
ترا باهل خود بخشیدم و ترا باهل تو گذاشتم و ترا جدا کردم و امر تو بدست تست و تو آزادی و دامنی بپوشان و خود را
مستور ساز و بیرون آی و برو و برخیز و طلب کن زوج را در بر بعد از سه اول یعنی اعتدی و استبرئ رحمک وانت
واحدة چون بنیت طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن را یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق با عتدی بسودة رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است و استبرئ رحمک مثل اعتدی است
و واحدة را صفه بائن واقع نمی شود کذا فی جامع الرموز در بعد از باقی الفاظ مذکوره بنیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر بنیت سه در حرة و بنیت دو در امة که در حرة سه و در امة دو واقع شود کذا فی حاشیة
الچلپی مسئله اگر شخصی سه بار بزن خود لفظ اعتدی گفت بعد از آن دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم و
اخیر را بنیت حیض به سوگند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما اگر بهر سه
هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند رد قول
زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شو و برو و برخیز و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت خلیة
و بریة و بتة و بائن معنی هر سه اول تو آزادی یا دو معنی بر چهار ثانی الی احتمال میدارند نکاح او را و حسن را و راستی را و
را و نیکو کاری را و مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را و خوردنی را چون خمر و خنزیر و بعضی احتمال میدارند جواب را
و رد را و دشنام چون اعتدی و استبرئی رحمک انت واحدة وانت حرة واختاری وامرک بیدک و حبلک و
فارقتک چنانکه معنی همه را در ترجمه تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود و مذاکره
طلاق نباشد هیچ کدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ قسم اول
بر نیت موقوف بود و در مذاکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیت باشد

باب التفویض

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بنیت طلاق گفته امر تو باختیار تو بدست تست زوجه
را در مجلس علم بآن اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخواست

یا کاری که می کرد در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر استاده بود بعد از علم نشست یا نشسته
بود تکیه کرد یا پدر خود را برای مشورت طلب نمود یا برای گواه شدن گواهان را طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن سوار بود بعد از علم
بایستاد هیچ یکی ازین چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه را حکم خانه زوجه است و سیر دابه او را حکم
سیر او نیست پس بروان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و بروان شدن دابه مختلف شود مسئله اگر مردی به نیت تفویض طلاق
گفت تو مختاری روا نیست که بآن گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم
یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق بائن واقع شود بشرط آنکه یکی از زوج و زوجه لفظ نفس را
ذکر کرده باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کردنی زوجه در جواب گفت اختیار کردم یک
طلاق بائن واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت
اختیار کردم اختیار کردنی یا گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا اخیره را نزدیک امام سه طلاق واقع شود اگرچه نیت
سه نگفته باشد زیرا که سه طلاق بی ترتیب در ملک زن جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ مذکوره گفت
گویا گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم من نفس خود را یا گفت اختیار کردم من نفس خود را بیک
طلاق یک طلاق بائن واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که لفظ زوجه صریح است
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق
را اختیار کن و زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی
طلاق واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه طلاق کرد و زوجه در جواب گفت بیک طلاق نفس خود را
اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را یکبارگی سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را بیک طلاق دادم
یا گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت
امروز و بعد فردا امر تو بدست تست شبی که در میان امروز و فردا است در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس
خود را اختیار کرد طلاق واقع نشود و اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقی ماند اگر گفت امروز و فردا امر تو
بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کند خیار فردا باقی نماند زیرا که چون شب در خیار
داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس برد کردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اولی که آنجا

و دو خیار است پس نزدیکی دیگر باطل گردد مسئله اگر مردی مر زنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده پس

یا نیت کرد یک طلاق را و زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت

کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس

خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر آنکه زن کنیزک باشد زیرا که دو طلاق در کنیزک بمنزله

سه طلاق است زیرا که واحد را یکی اعتباری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت

نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که بمطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب

گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج مر زوجه خود گفت

نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق

دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابلاغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن

مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل

رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده

یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور

نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه

که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله

اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص

بمجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی

مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق

بده وی سه طلاق داد نزدیک امام هیچ واقع نشود و نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه

خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن واقع شود و اگر

گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد

هیچ واقع نشود زیراکه خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر بخواهی نفس خود را یک طلاق بده و وی خود را
طلاق داد نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیراکه مراد زوج یک طلاق قصد نیست نه یک طلاق
ضمنی مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی و زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد از ان زوج
گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیراکه زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه
چون زوجه خواهش خود را بر خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیراکه به نیت انشاء
طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلیق که معدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق موجود بود
چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود
را گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی رد کردن زوجه رد کردن نشود زیراکه زوج او را مالک طلاق مباح
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن ملک و نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر وقتیکه بخواهد یک
طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت
که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه
جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است جائیکه بخواهی
جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را
طلاق داد واقع نشود مسئله اگر مردی زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوری که بخواهی و زوجه در جواب
گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید
که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد
زیراکه صفت طلاق را بزوجه سپرده است نه اصل آنرا چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین
اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیراکه نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که در ان مجلس خود را طلاق
دهد واقع شود و برد کردن زوجه امر زوج را یا باختلاف مجلس خیار باطل گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه

خود را گفت بزه خود را از سه طلاق هر چه بخواهی نزدیک امام اعظم از سه هر چه بخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین

سه طلاق خواست نیز واقع گردد

باب الحلف بالطلاق

مسئله اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است بعد از آن او را نکاح کرده با وی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است یا اضافت بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است سخن کرد با وی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر ترا نکاح کنم ترا طلاق است نکاح کرد او را او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق نموده است و نزدیک امام شافعی بر اجنبیه طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه در آئی یا وقتی که در خانه در آئی یا هرگاه که در خانه در آئی ترا طلاق است بعد از در آمدن یک طلاق واقع شود بعد از آن شرط تمام گردد یعنی بعد در آمدن دیگر طلاق واقع نشود اما اگر گفت هر بار که در خانه در آئی ترا طلاق است هر بار که در خانه در آید طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بعد در آمدن در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت هر باری که ترا تزویج کنم بر تو طلاق است شرط باطل نگردد اگرچه بعد از سه طلاق حلاله کرده او را تزویج نموده باشد مسئله اگر زوجه خود را گفت اگر درین خانه در آئی ترا طلاق است بعد از آن یک طلاق بائن او را داده است و چون عدت طلاق مذکور تمام شد او را باز در نکاح خود آورد بعد از آن وی در آن خانه در آمد طلاق واقع شود زیرا که زوال ملک یمین را باطل نمی‌سازد کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگرچه شرط در غیر ملک موجود شده باشد اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل شود بی آنکه جزا لازم آید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه در آئی ترا طلاق است بعد از آن او را طلاق بائن داد و بعد از گذشتن عدت وی در خانه در آمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت در آمدن در خانه زن محل جزا نیست مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر درین خانه در آئی ترا سه طلاق است و پیش از در آمدن او را یک طلاق داد چون عدت آن تمام شد زوجه در آن خانه در آمد بعد از آن وی او را تزویج کرد باز اگر در آن خانه در آید طلاق واقع نشود زیرا که بعد در آمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است مسئله اگر در وجود شرط و عدم آن میان زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد و در شرطی که معلوم

که معلوم نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه قول زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض بیاید ترا و فلان زوجه را طلاق است
یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم
همان زوجه را طلاق واقع شود و بر زوجه دیگر طلاق نیفتد و غلام آزاد نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید
ترا طلاق است چون او را حیض آید بعد از خون سوم روز از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سیوم روز
معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر ترا یک حیض بیاید بعد از پاک شدن طلاق
واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روز
روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روزه
نباشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه یک ساعت داشته باشد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر دختر زائیدی دو طلاق و زوجه هر دو زائید
معلوم نیست که اول کدام زائیده است قاضی بیک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و بزائیدن ولد ثانی
عدت تمام گردد و بعد آن طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع طلاق را پس از وقوع طلاق مقدم باشد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بزید و به بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود
اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق داد و بعد از آن عدت طلاق تمام شود زوجه بزید سخن کند بعد از آن
وی او را تزویج کند و بعد از تزویج وی به بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه
بعد از تعلیق بزید سخن کند و بعد از آن زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن کرد مسئله اگر شخصی
طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود اکنون
با یافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را مسئله اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق ساخت
بعد از آن حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه بر دو ختنه ملاقی شدند عقر واجب نشود اگرچه درنگ کرده باشند مگر آنکه
برآورده باز داخل کند آن زمان عقر واجب شود کذا فی الهدایه بدانکه عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت وطی آن است
اگر زنا حلال باشد و همین حکم است اگر خواجه عتق کنیزک خود را بوطی او معلق کرده با وی دخول نمود یعنی بدرنگ کرد
عقر واجب نشود و اگر برآورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه و اگر طلاق رجعی زوجه را بوطی او معلق کرد

پیش از دخول بعد از یک گردن رجوع نشود تا آنکه باز دخول نکند چون بار دیگر داخل گردد رجوع ثابت شود و مهر لازم گردد

مسئله اگر شخصی زوجهٔ خود را گفت ترا طلاق است ان شاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن ان شاء الله تعالی زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجهٔ خود را گفت ترا سه طلاق است مگر دو نزدیک یک طلاق واقع و اگر گفت ترا سه طلاق است مگر یک دو طلاق واقع شود

باب طلاق المريض

مسئله هر که غالب حال او هلاک است بسبب مرض باشد یا غیر آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمی تواند رفت اگرچه در خانه بران قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برآرند چون بهمان حالت بمیرد اگرچه بسبب دیگر مرده باشد غیر از ثلث مال تصرف او روا نشود و زوجهٔ او بسبب طلاق او از ارث محروم نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد اما اگر یک طلاق یا دو طلاق رجعی داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده باشد زیرا که کنایت نزدیک او حکم رجعی دارد اما اگر مر زوجهٔ خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وی وارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال داده طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است مسئله اگر زوجهٔ شخصی که غالب حال او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد و وی او را سه طلاق داد و بهمان حال بمرد نزدیک ما زوجه از وی وارث شود و نیز وارث شود زنیکه زوج او را طلاق بائن داده و پیش از گذشتن عدت این زوج خود را بوسه بشهوت داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا شده است نه بوسهٔ این زوجه

مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجهٔ خود لعان کرد و بسبب لعان در میان ایشان فرقت واقع شد و زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث شود زیرا که زوجه از برای ضرورت دفع عار لعان کرده است و نیز وارث شود اگر بسبب ایلاء میان ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجهٔ خود نزدیکی نکند و تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد در میان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد مسئله هر که بیرون خانه برای حوایج برآید اگرچه نالان بود و هر که اسپ گرفته باشد و هر که در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا برای قصاص یا رجم او را حبس کرده باشند حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجهٔ خود را طلاق بائن داد بعد از مردن او زوجه او از وارث نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خلع نمود یا زوجهٔ خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرد یا زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد زوجه او را وارث نشود اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی شود اگر بی امر او وی را سه طلاق داد و بعد از صحت از ان حال

حال هلاک شد **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت در صحت خود ترا طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده آن زوجه بائن تصدیق کرد بعد از ان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بچیزی وی را وصیت کرد آنچه از میان ارث و اقرار یا وصیت کمتر باشد بقبول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را با مر زوجه سه طلاق داد بعد از ان برای وی بدین یا بوصیت اقرار کرد هرچه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقبول همه برای وی لازم شود **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است در حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیست چون گذشتن وقت و فعل اجنبی در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت سه طلاق او را چنان بشرط معلق کرده است وارث نشود **مسئله** هر که غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگرچه در حالت صحت تعلیق آن کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون آن سخن با اجنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با در و پدر و اگر بفعل زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد و ازان فعل زوجه را چاره است چون سخن با اجنبی وارث نشود و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است و نزدیک امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخت کذا فی الهدایة **مسئله** هر که زوجه خود را بتعلیق یا بغیر تعلیق طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدة بمرد زوجه او از وی وارث شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب او داده باشد یا بی طلب او بفعل خود معلق کرده باشد یا بفعل او از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الچلپی **مسئله** اگر زوج بعد از تمام شدن عدت زوجه بمرد زوجه از وی بالاتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد **باب الرجعة**

مسئله هر که زوجه موطوءه خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت با وی رجوع کند و اگر زوجه کنیزک باشد بعد از دو طلاق با وی رجوع روا نبود **مسئله** در رجوع زوج رضا زوجه را اعتبار نبود و نیز با آنکه زوجه ابا کند رجوع جایز باشد **مسئله** اگر گفت بتو رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز بوطی و مس بشهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام شافعی بغیر از رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر رجعت بقول

باشد مستحب است که بر آن شاهد بگیرد و اگر وطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بر آن شاهد بگیرد کذا فی جامع الرموز و در حاشیهٔ چلپی گوید
رجوع بقول آنست که بحضور دو کس بگوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که زوجه را از رجعت
خبردار کند **مسئله** هرکه زوجهٔ خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بر وی نرود تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه باراده رجعت رود **مسئله**
اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجهٔ خود رجوع کرده ام و زوجه او را تصدیق نمود رجعت
ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزدیک امام بر زوجه سوگند نبود زیرا که رجعت از جملهٔ آنست که نزدیک امام
دران سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر زوج مر زوجهٔ خود را که در عدت
طلاق رجعی است گفت که رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است و در آن مدت احتمال آن باشد نزدیک امام رجوع
ثابت نشود و نزدیک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر کرد عده باقی باشد و همچنین
اگر زوج کنیزک بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجهٔ او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق
کرد و کنیزک تکذیب نمود نزدیک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزدیک امام قول کنیزک معتبر است و نزدیک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا که نزدیک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز بر همین اختلاف است اگر زوج کنیزک بکنیزک گفت من رجوع
کردم و کنیزک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند **مسئله** زنی که در عدت است
حیض سیوم او بده روز تمام شد بمجرد پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه غسل
نکند یا وقت نماز فرض بر وی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت برنیاید زیرا که بغسل کردن و به تیمم نماز خواندن زن پاک
شود و بگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت بر او فرض گردد و بر غیر طاهر نماز فرض نشود و چون پاک
شد باید در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فی البرهان **مسئله** اگر زن معتده بعد از حیض سیوم متصل آن غسل کرد و یک
عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و اگر کمتر ازان ثابت نشود زیرا که کمتر از عضو را اعتبار
نیست **مسئله** اگر شخصی زوجهٔ خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود بعد ازان با وی رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق
در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که در وقت طلاق دادن زوجه حامله بود و بی وطی حامله نشود
پس زوج در انکار خود کاذب باشد لان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد و از وطی انکار کرد
بعد ازان در ایام عدت با وی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب است کما مر **مسئله** اگر

بعد از خلوت زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود بعد از ان با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر آنکه تکذیب شرعی ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سالی فرزند بیاورد زیراکه اکثر مدت حمل دو سال است مگر آنکه پیش از این گذشتن عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و آنکه بخلوت مهر کامل شود بنا بر آنست که زوجه معقود علیها را بوی سپرده است اگرچه وی قبض نکرده باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود و اگر بعد از شش ماه فرزند دیگر بزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیراکه این نیز بوطی اول بود مسئله اگر شخصی زوجه خود را گفت هرگاه بزائی ترا طلاق است و زوجه به ۳ حمل ۳ بار زائید ۳ طلاق واقع شود و گردانیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالث عدت وی بحیض باشد مسئله مطلقه طلاق رجعی را جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج برجعت او رغبت کند مسئله زوج را جایز نیست که زوجه را که در عدت طلاق رجعی باشد با خود بسفر برد مگر آنکه برجعت با دو گواه بگیرد مسئله زوج را جایز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدة او بوطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جایز نبود تا آنکه بقول رجوع نکند مسئله زوج را جایز است که در کم از ۳ طلاق بائن در آزاد و در کم از دو بائن در کنیزک در عدة و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از ۳ طلاق در آزاد و دو طلاق در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او بنکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح با آن روا نبود پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بروایت سعید بن مسیب قاضی بحلیه آن حکم کرده باشد زیراکه روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث علیه است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب قاضی بحلیه آن حکم کرده باشد زیراکه روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیلة است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب از قول خود رجوع کرده است پس هرکه بران عمل کند روی او را سیاه کنند و براننده و هرکه بدان فتوی دهد او را تعزیر کنند و نیز گفته فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیراکه مخالف اجماع است و آنکه از صدر الشهید نقل میکند اثری از آن در مصنفات وی نیست مسئله کنیزک بعد از دو طلاق بوطی خواجه بر زوج حلال نشود مسئله اگر مردی مطلقه ثلث تحقیق را بشرط حلاله نکاح کند چنانکه بگوید تزویج می کنم ترا بنا بر آنکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر به نیت حلاله نکاح کرد و بزبان آنرا ذکر ننمود مکروه نباشد و فاعل آن ثواب یابد زیراکه قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله زوج ثانی طلاق سابق را باطل گرداند ۳ طلاق باشد یا کمتر از ان پس اگر زن مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید باز وی در آزاد مالک

سه طلاق شود و در کنیزک مالک دو طلاق گردد بخلاف امام محمد که نزد یک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیزک باطل
نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مطلقه سه طلاق بعد از مدتی که احتمال دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج را صدق
او گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدانکه بقول بعضی اقل مدت حلاله ... و نه روز است زیرا که در حلاله
از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز **باب الایلاء**

مسئله و آن در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند **مسئله** مدت
ایلاء در آزاد چهار ماه است و در کنیزک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که کم ازین مدت با زوجه خود وطی نکند ایلاء نباشد
مسئله مردی بزوجه خود گفت سوگند خدا با تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه با تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو
نزدیکی کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است
در همه این صورتها ایلاء ثابت شود پس اگر در مدت ایلاء با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بجزا
جزا واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین کرده
شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را انکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نشود طلاق لازم نیاید و در سوگند مؤبد
یعنی آنکه در آن مدت معین نکرده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد باز طلاق
واقع شود همچنین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را انکاح کرد ایلاء ساقط شود و سوگند باقی ماند
پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلاء نمانده است و اگر نزدیکی کرد حانث شود و کفارت
یا جزا لازم گردد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت سوگند خدا با تو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد این دو ماه است ایلاء ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه
با تو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است با تو نزدیکی نکنم ایلاء نباشد زیرا که
در روز اول سوگند او دو ماه بود با آن ایلاء نشود و در روز دوم سوگند او چهار ماه است یک روز کم است زیرا که اعتبار کرده است
در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از وطی ممنوع شود
مگر یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلاء تمام نشود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را
گفت سوگند خدا یکسال با تو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلاء نباشد زیرا که ایلاء وقتی شود که چهار ماه بی الزام شد...

شدن حیری زوج را امکان وطی زوجه نباشد و آنجا ممکن است که بی آنکه حیری لازم شود در یک روز تا او را وطی کند اما در یک
روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده از آن از سال باقی ماند ایلاء واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایة
مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه نیایم و زوجه او در کوفه است ایلاء نبود زیرا که ممکن است که زوجه
را از کوفه برآورده وطی کند کذا فی الهدایة مسئله با زنی که او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدة او ایلاء روا
بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد و بوطی آن حانث شود و کفارت یا جزا
لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق رجعی
پیش از مدت ایلاء تمام شد ایلاء ساقط شود زیرا که محل ایلاء نماند مسئله اگر شخصی با زن خود ایلاء کرد و بسبب مرض یکی
از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق او یا بسبب دور بودن زوجه براه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزدیکی وی
بقول بود چنانکه بگوید با آن زوجه تو باز کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلاء تمام شد طلاق واقع شود زیرا که ایلاء
نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلاء بر وطی قادر شد نزدیکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه
خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را یا سه طلاق را یا کذب را
آنچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلاء بود و بقول بعضی اگر بر زوجه خود گفت تو
بر من حرامی یا گفت هر حلال بروی حرام یا گفت هرچه بدست راست گیرم بروی حرام بنابر عرف بی نیت طلاق واقع
شود و بر یفتی **باب الخلع** مسئله و آن عبارت است از ازاله عقد زوجیت بمقابله مالی که زوج از زوجه میگیرد کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بچیزی که صلاحیت مهر دارد خلع کرد
باک نبود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر جفا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر
از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از آنچه او در مهر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق بمالی گفت و
زوجه آنرا قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر و یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی
واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود هیچ لازم نیاید مسئله اگر
زوجه مر زوج خود را گفت که با آنچه در دست منست با من خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست هیچ نبود یک طلاق
بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت با آنچه از مال در دست منست یا گفت با آنچه از درم هم در دست

است بامن خلع کن زوج در جواب گفت کردم درست هیچ نبود طلاق باین واقع شود و در صورت اول آنچه از مهر گرفته است
رد کند و در صورت ثانی سه درم و بس دهد **مسئله** اگر زنی بر بنده غیر نجیبه خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم بنده بر زن لازم گردد
و اگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بر آن شرط که تحصیل و تسلیم بنده را ضامن باشد **مسئله**
اگر زنی زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد یک طلاق باین واقع شود و سیوم حصه از هزار
درم بر زن لازم گردد زیراکه زوجه هزار درم را بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بمقابله معوض منقسم شود و
اگر گفت بر هزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یک طلاق داد نزدیک امام یک طلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم
نیاید زیراکه زوجه سه طلاق را بشرط هزار درم طلب نموده است و اجزاء شرط بر اجزاء مشروط منقسم نشود و نزدیک صاحبین
یک طلاق باین واقع شود و ثلث هزار چون صورت اول بر زوجه لازم گردد و دلیل ایشان با جواب در ترجمه مذکور شده است
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود زیراکه زوج
بتفریق زوجه راضی نشده است مگر بهزار درم که زوجه آنرا بزوج سپرده است اما آنکه بگفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا
سه طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنابرآنکه چون زوجه بهزار درم بتفریق راضی شده است بکمتر از آن
بطریق اولی راضی باشد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک امام بی چیزی طلاق
واقع شود اگر زوجه قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است بی چیزی کنیزک آزاد
شود اگرچه قبول کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر زوجه و کنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود و کنیزک
بهزار درم آزاد گردد زیراکه زوج و خواجه هزار درم را شرط طلاق و آزادی ساخته اند پس بقبول کردن لازم شود و اگر
قبول نکردند هیچ لازم نیاید و نزدیک امام در قول هر واحد دو کلام است یک کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد **مسئله** اگر
زنی مر زوج خود را گفت باین قدر از مال خود را از تو خریدم یا گفت باین قدر را از مال مرا بمن بفروش و پیش از آنکه
زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیراکه خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع از آن صحیح باشد و اگر زوج در
همان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد و اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد زیراکه قبول زوج
مقید بمجلس بود و اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیراکه خلع در حق
وی یمین است و رجوع از یمین روا نباشد و قبول زوجه مقید بمجلس شود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

هم روا باشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمالی آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط آنکه
مرا اختیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که بانقدر از مال با تو خلع کردم بدین شرط که تا
سه روز ترا اختیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج به سوگند معتبر بود و اگر بایع بمشتری گفت دیروز
این غلام را بهزار درم بتو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنا بر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین بدل لازم نمود پس بقبول
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر آنست و زوجه مدعی بر آن قول زوج بسوگند معتبر بود **مسئله** مبارات یکدیگر ساقط
میکند حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مر دیگر را بگوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی مر دیگر را گفت
ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط می کند حقوق نکاح هر واحد را چنانکه اگر مهر زنی هزار
درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بر زوج خود خلع کند بر زوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر
بصد درم بر زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بر زوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهای مبیع و جز آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آن اشتراط کرده
باشند آن نیز ساقط شود **مسئله** اگر مردے دختر نابالغه خود را از مال وے بر زوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم
نشود و مهر او ساقط نگردد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه
خود را با زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد اگر زوج بدل آنرا بر زوجه
شرط کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیرا که شرط موجود شد و بدل واجب نگردد زیرا که صغیره هر چند از اهل قبول بود از
اهل غرامت نباشد کذا فهم من الهدایه و نیز در هدایه است که اگر آن بدل بها از جانب زوجه پدر وی قبول کرد دران دو روایت
است بیک روایت طلاق واقع شود و بیک روایت واقع نشود و نیز در آنست که اگر پدر وی بمهر وی خلع کرد و خود آنرا ضامن
نشد بر قبول زوجه موقوف بود اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر از جانب وی پدر وی قبول کرد
دران دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر وی لازم گردد و نیز در آنست که اگر
زن بالغه پیش از دخول بمهر خود خلع کند بر وی هیچ لازم نیاید **باب الظهار** مسئله و آن در شرع عبارت
است از آنکه تشبیه کند زوج مسلم عاقل و بالغ مر زوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شایع او را بعضو
از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بر آن حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو مثل پشت یا شکم یا ران
یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث تو مثل آنست ظهار ثابت شود اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد
و پیش از آنکه کفارت ادا کند وطی و دواعی وطی چون مس بشهوة و جز آن با آن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادا
کفارت وطی کرد استغفار کند و بار دیگر وطی نکند تا آنکه کفارت ظهار ادا نماید و بآن وطی حرام هیچ واجب نشود مسئله
اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا زمانیکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بر وی لازم نشود و اگر پیش از آنکه زوج
قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از قصد وطی
عزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود مسئله هر که مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر منی و نیت کرامت
کرد کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ
نیت نکرده است نزدیک امام و بیک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان و نزدیک امام محمد ظهار باشد
کذا فی الهدایه و در جامع الرموز می آرد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود و بیک روایت
نزدیک وی ایلا باشد و نیز در آنست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز در آنست
که اگر مردی زوجه خود را گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار نبود و نیز در آنست که اگر زوجه خود را گفت اگر فلان
کار کردی تو مادر منی و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه

زوجه خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هر چه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت نکرده باشد نزدیک ابو یوسف ایلاء است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت مادر من ظهار بود اگر چه در نیت طلاق یا ایلاء کرده باشد مسئله ظهار واقع نشود مگر بر زوجه خود پس اگر بکنیزک خود ظهار کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بر زنی که او را بی اذن او بنکاح فضولی در خود بسته است و بعد از ظهار آن زن نکاح وی را با خود جایز داشته است ظهار واقع نشود مسئله هر که بزبان خود گفت شما بر من مثل پشت مادر منید ظهار کرده باشد و برای هر واحد کفارت لازم شود

فصل در کفارت

مسئله کفارت ظهار آزاد کردن بنده است بنیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگر چه کافر بود غلام و کنیزک و صغیر و کبیر در این حکم برابر باشند پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگر چه بعد از آن نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی کافر روا نبود مسئله اگر بنده کر را که بلند شنود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کرد جایز بود و آنکه هیچ نمی شنود یا هر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است مسئله بنده که یک دست و یک پای وی از مخالف بریده اند جایز است که او را به نیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت است مسئله مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر آنکه بعض را از بدل کفارت ادا کرده باشد مسئله قریب خود را به نیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد مسئله آزاد کردن نصف بنده را به نیت کفارت بعد از آن باقی آن را با آن نیت روا بود و کفارت ادا شود مسئله جایز نیست که دیوانه لا یعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو انگشت دست او را یا هر دو پای او را بریده باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یک دست و یک پای او از یک جانب او بریده بود یا دو ابهام انگشت از هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که مدبر را در کفارت ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد از آن نصف باقی را بعد ضمان از آن آزاد نماید زیرا که چون وی حصه خود را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان رفت بنا بر آنکه دوام بندگی در آن متعذر است کذا فی حاشیة الچلپی پس با آزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود نزدیک صاحبین کفارت ادا شود مگر آنکه

معتق و فقیر باشد تفصیل آن در ترجمه است مسئله اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی
نصف باقی آزاد نمود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مساس باشد
و نزدیک صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان آزاد کردن بعضی کل آزاد گردد مسئله هر که بر آزاد کردن
بنده قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدنی کذا فی جامع الرموز بر بهای بنده
او را قدرت نیست یا بنده بهم نمیرسد دو ماه متصل روزه دارد که در آن دو ماه رمضان و دو روز عید و سه روز
تشریق داخل نباشد و اگر در آن میان یک روزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شبی دانسته یا روز بی عذر یا وطی
کرد یا در روزی نادانسته باوی وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته را در کفارت حساب نکند
و نزدیک امام ابو یوسف همون کفارت را تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز آورده که اگر در اثنای
کفارت بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود مسئله هر که را
استطاعت روزه دو ماه متصل نباشد وی یا نائب او شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر یک را
بقدر صدقه فطر یعنی از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یکصاع طعام دهد کذا فی جامع الرموز و اگر هر واحد را
قیمت صدقه فطر داد روا باشد و نزدیک امام شافعی روا نبود و اگر هر واحد را یکروز دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود
اگرچه بکمتر از آن سیر شده باشند و اگر هر واحد را یکمن گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا
دو ماه هر روز مقدار صدقه فطر داد یا آنقدر را قیمه داد یا هر روز دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع الرموز
و اگر صدقه دو ماه را در یکروز بیک کس داد روا نبود مگر از همون روز مسئله اگر به نیت دو ظهار شصت کس را
طعام داد هر واحد را یکصاع از گندم نزدیک شیخین ادا نشود مگر از یک ظهار و نزدیک امام محمد از هر دو ظهار جایز باشد
و اگر به نیت افطار و ظهار داده است باتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شیخین نیز نیت
عمل میکند چنانکه در ترجمه تفصیل مذکور شده است مسئله اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یکصد و بیست کس را طعام داد
یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه هیچ یکی را از هیچ یکی معین نکرده باشد زیرا که در اتحاد جنس تعیین
واجب نبود مسئله اگر به نیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد برای یکی معین کند و اگر به نیت
قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد از هیچ کدام روا نبود و نزدیک امام زفر در هر دو صورت

صورت از هیچ کدام کفایت نکند و نزدیک امام شافعی در هر دو صورت برای یکی معین کند مسئله اگر بنده ظهار کرد دو ماه
روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال از وی کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان

وآن عبارتست از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بودند
کذا فی حاشیة الحلبی مسئله هرکه زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام بزنا داد یا [illegible] ولد
ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را بموجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب شود
و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید و اگر بکذب خود اقرار کرد حد قذف
لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند تا آنکه لعان کند یا قول
زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نیاید و اگر
زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و یک طلاق بائن واقع شود و اگر پیش
از تفریق قاضی یکی بمیرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الحلبی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج
بگوید اشهد بالله انی صادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را از زنا
و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر در آنچه بزوجه نسبت
کرده بسوی دروغی باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله
انه کان کاذبا فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم
بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه
نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان بنفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر هر دو دشنام داده است بهر دو
لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش ازین او را حد قذف زده باشند لعان ساقط شود و
حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیزک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشند
یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست مسئله
اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم
گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

باقی ماندن لعان است **مسئله** اگر بعد از لعان و تفریق زوج شخصی او را دشنام داد و یا حد قذف زدند یا زوجه
بکسی زنا کرد و بروی حد زنا زدند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماند **مسئله** اگر
گنگ زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نمیباشد مگر بقذف
صریح و قذف گنگ خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان و فی شرح فخر الدین **مسئله** اگر زوج مر زوجه خود را گفت که
حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبین اگر در کم از شش ماه زائید لازم شود و دلیل هر دو در
ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کرده و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب لد ثابت ماند زیرا که لعان برای
قذف بزنا است نه برای نفی حمل **مسئله** هر که بعد از زائیدن زوجه در ایام مبارک بادی یا در وقت خریدن اسباب
ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد ازین مدت گفته است نسب ثابت شود
و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی متعین نیست بیک روایت سه روز است و بیک روایت هفت روز یا عقیقه
عقیقه کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زائید و زوج وی گفت ولد اول از من نیست و ثانی
از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که تکذیب خود اقرار نموده است بنابر آنکه چون میان دو ولد
دو ولد شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بوند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید
زیرا که قذف کرده است زوجه محصنه خود را و اگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و بهر تقدیر
نسب هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکی اقرار دوم لازم آید بنابر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العنین

مسئله عنین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد
در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر زوج عنین باشد چنانکه وی
خود اقرار کرد که بر زن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یک سال قمری مهلت دهد و هو الصحیح و در روایت حسن یک سال
شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز است یا چیزی از روز ششم و سال قمری دوازده
ماه است که آن سه صد و پنجاه و چهار روز است یا چیزی از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم **مسئله** اگر زوج
را که عنین است یک سال قاضی مهلت داد ماه رمضان را و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و ایام مرض
یکی را از آن هر دو اعتبار نکنند پس اگر درین تمام مدت هرگز زوج بر وی قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر
لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم
و زوجه آنرا انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان بعد از مخالفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را
سوگند دهد اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زنان گواهی دادند که
بکر است قاضی زوج را تا یکسال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در ان مهلت
نبود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار
است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را در حق مهلت
حکم عنین باشد یعنی کسیکه خصیتین او را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عنین بود کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی طلب کرد تفریق
را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده نبود بخلاف خصی که وطی از وی متوقع است مسئله
هیچ یکی را از زوج و زوجه بسبب عیب دیگر در طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در پنج عیب خیار
بود یکی جنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن پنجم رتق معنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در
سه اول اگر زوج را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را خیار نبود زیرا که او را دفع ضرر خود بطلاق ممکن است

باب العدت

مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا باین داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه
اگر خداوند حیض است سه حیض عدة لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده
است یا بسال بلوغ رسیده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدة واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب
مالک شدن احد الزوجین مر دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بالشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین
یا بسبب عدم کفاءت یا بسببی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است در خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه
عدت لازم آید سبب آنکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت خبر کذا فی جامع
الرموز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را گفت در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت
محسوب نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

باقیماند اگر خداوند حیض است سه حیض کامل عدة واجب شود وغیر آن از سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح شخصی باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که نسب زوج فراش خواهد زایل شود کذا فی جامع الرموز مسئله مگر کسی که در وطی بشبهه چنانکه شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست و وی او را امینة باشد و شبهه آنکه این زوجه من است با او وطی کرد و در وطی بنکاح فاسد چنانکه بنکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد مسئله عدت حره برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز است کذا فی البرهان و نیز در آنست که مسلمه و کتابیه حائضه مدخوله بها و غیر حائضه مدخول بها و غیر مدخول بها صغیره و کبیره در این حکم برابرست مسئله عدة کنیزک که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عدة آن نصف چیزی است که مر حره راست یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز مسئله عدت حامله حره باشد یا کنیزک بود از طلاق و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر زوج حامله کودک مرده باشد عدت او عدت وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای صیانت آبست و آن در ثبات النسب باشد و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوئیم چون بر حامله عدة لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت نباشد زیرا که اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شش ماه از موت کودک زائیده عدة او عدة موت باشد زیرا که معلوم نیست که در وقت مردن زوج حامله بود بدانکه بعد از مردن کودک از وی نسب ثابت نشود اگرچه در وطی او بعد از موت و پیش از شش ماه زائیده باشد مسئله عدت زوجه فار یعنی کسی که در مرض موت خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن ابعد الاجلین است یعنی اگر عدة طلاق پیشتر تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق رجعی عدة موت است مسئله اگر خواجه کنیزک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حره تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بوده است عدت کنیز را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه مسئله اگر زنی آیسه سه ماه عدة نشست بعد از آن خون دید از سر حیض عدت کند زیرا که عدة به سه ماه مر آیسه راست و وی چون خون دید معلوم شد که آیسه نبود بکذا فی اکثر المعتبرات کذا فی حاشیة الجلبی و آنکه شارح گفته است که اگر پیش از تمام شدن

سه ماه خون دیده است حیض باشد و عدة ماه را باطل کند بنابر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه همین را اختیار کرده است لیکن مخالف اکثر معتبرات است کذا فهم من جامع الرموز وغیره و بروایة ابو علی دقاق اگر زنی بعد از حکم بایاس وی خون دید حیض شود و ایاس را باطل نگرداند و اگر بعد از ۳ ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود زیرا که در وقت خود نیست و بنابر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی که بسن ایاس رسیده است بحیض عدة نشست و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر ۳ ماه عدت کند و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیرا که طلاق گویا که از ابتداء ایاس واقع شده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان هر دو عدت تداخل باشد چنانکه از عدة اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه از تمام شدن عدت اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عدة اول یک حیض باقی مانده است این حیض را از هر دو عدة شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتداء عدة وطی کرده است بیک عدة هر دو عدة ساقط شود چه یک عدت بمنزله دو عدة گردد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج آن زن است که زن در عدة آن زوج بود در هر دو عدة تداخل شود و اگر نه تداخل نشود **مسئله** در طلاق و موت حساب عدة از وقت طلاق و موت بود و اگر چه زوجه را بآن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عدة زوجه را بآن علم شد از عدت فارغ شود و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند **مسئله** اگر زوجه گفت عدة من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود **مسئله** اگر شخصی زوجه خود را طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دیگر داد نزدیک شیخین تمام مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیرا که اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی است پس گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزدیک امام محمد نصف مهر لازم شود و همان عدت اول را تمام کند و برای طلاق ثانی هیچ لازم نباید زیرا که پیش از وطی طلاق داده است و نزدیک امام زفر هیچ لازم نباید زیرا که عدة اول بنکاح ثانی ساقط شده و بطلاق ثانی بنابر دلیل امام محمد عدة لازم نیامده است **مسئله** اگر ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزدیک امام اگر اهل ذمیه معتقد عدة نیستند عدت لازم نباشد

باب ثبوت النسب

واگر معتقد انند وآنرا اعتبار میکنند عدة واجب شود ونزدیک صاحبین عدت لازم شود اگرچه معتقد ایشان نباشد اما اگر حربی
حربیه را طلاق داد باتفاق عدت لازم نیاید واگر مسلم ذمیه کتابیه را طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد بقصد کرده است که باز بدار حرب نرود بروی عدة لازم نشود
مسلمان شده یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز ودیگر در آنست که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی بوضع حمل باشد
ودر روایت از امام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود ولیکن زوج را تا وضع حمل وطی با وی روا نبود وهو اختیار
الکرخی کذا فی المحیط **مسئله** زنی بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدة خود آرایش ترک
کند چنانکه جامه زعفرانی ومعصفری نپوشند وحنابندی نکند وخوشبو نمالد ودر سر روغن نه اندازد اگرچه خوشبوی
نباشد وسرمه نکند مگر آنکه عذر بود وضرورت باشد چنانکه فقیره بود وغیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم
سرمه یا روغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** ام ولد که در عدت عتق یا موت بود بروی ترک زینت نباشد
ونیز زنی که در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس بر آن افسوس
نبود **مسئله** زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که با وی صریح خطبه کند اما اگر به اشارت وکنایت
خطبه کرد چنانکه حسن وصلاح وی را ذکر کرد واحتیاج خود بزوجیه وحسن خلق خود بزنان بیان نمود روا باشد کذا فی جامع
الرموز وتفصیل خطبه ومعنی آن در ترجمه مذکور است **مسئله** معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از خانه خود
بیرون آید لقوله تعالی ولا یخرجن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه ومعتده موت را جایز است اما اکثر شب
در خانه خود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای حاصل کردن نفقه
بیرون آید **مسئله** زنی که بروی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدة را تمام کند مگر آنکه از خانه بر آورده شود که خانه
خانه عاریتی باشد وصاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دزدی یا بسبب سوختن یا غرق شدن خوف
تلف شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق دادن کرایه خانه نداشته باشد
پس درین همه صورتها زوجه مختار است هر جا که خواهد برود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوجه در عدت طلاق بائن بود
میان خانه پرده کند واگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از آن خانه بر آید واولی بر آمدن زوج است کذا فی جامع
الرموز ونیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه بر آید ماگر زوج بر آمد جایز بود کذا فی جامع الرموز ونکو است

که قاضی درمیان ایشان زنی را گذارد که ایشان را از وطی مانع بود **مسئله** اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی همراه است

طلاق بائن داد یا زوج زنی که با وی همراه است در سفر بمرد و زوجه در جایی است که آن موضع اقامت نیست و از

جایی که برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند در همان جا عدت نشیند و اگر از جایی که برآمده است و در جایی

قصد دارد هیچکدام از سه روز راه کم نبود و زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که داند برود اگرچه با وی محرم نبود

و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدة نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب اقرب را اختیار کند

از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جایی که برآمده است سه روز راه بود و در جایی که قصد کرده است کمتر از آن باشد

بجانب مقصد رود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدة را همون جا تمام کند اگرچه با وی محرم باشد زیراکه برآمدن

معتده حرام است اگرچه خانه یا مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبین اگر با وی محرم باشد برآمدن وی حرام نبود زیراکه

برای او جستن جایی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چون بنابر قول صاحبین برآمدن

آن جا نیز شد می تواند که در جانب برآمدن حکم آن بر تفصیل مذکور شد

باب النسب و الحضانة

مسئله حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مر زنی را گفت اگر وی را نکاح کنم وی مطلقه باشد

و چون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زائید نسب ولد از ناکح ثابت شود و مهر زوجه بروی لازم گردد زیراکه

ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشند و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند و در همان شب

میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از ان پس علوق را با نکاح بر مقارنت

حمل میکنیم با آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد و ولد را بلعان نفی ننمود

ما را نمیرسد که با وجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدة طلاق رجعی پیش از آنکه بگذشتن عدة اقرار

کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از ان فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیراکه احتمال است که علوق در عدت

باشد و زن در ان از طهر بود اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از وقت طلاق زائید نسب ولد ثابت نشود زیراکه

نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه می آید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق زوج

در دو سال یا زیاده از ان فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیراکه علوق را پیش

از طلاق اعتبار میکنیم بنابر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و رجوع امر حادث است پس بشک ثابت نشود

ودر صورت ثانی علوق در عدة باشد ورجوع ثابت شود زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق
باین در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب ولد او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد
اما اگر بعد از دو سال زاید نسب ولد ثابت نشود مگر اگر زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون زوج دعوی کرد که ولد از من
است میگوییم که در عدة بشبهه وطی کرده باشد وبدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن مراهقه بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد
نزدیک طرفین نسب ولد ثابت شود واگر نه به نه ماه آورد ثابت نشود زیرا که سه ماه مدت عدت است وشش ماه اقل مدت حمل ونزد
ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست وهفت ماه نسب ثابت شود زیرا که سه ماه عدت است ودو سال اکثر مدت حمل واگر
طلاق باین است در دو سال نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عدة اقرار نکرد احتمال است که در وقت طلاق
حامله باشد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** اگر زنی معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده است واز وقت اقرار
بیش از شش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد واگر شش ماه یا زیاده از آن زاید نسب ثابت
نشود زیرا که چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی معتده دعوی کرد که در عدت فرزند آورده ام وزوج
ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت
شود واگر دو مرد یا یک مرد ودو زن بر ولادت او گواهی دادند باین که این زوجه تنها در خانه خالی در آمد وما بر در خانه بودیم
که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود اگرچه حمل ظاهر نباشد وزوج بآن اقرار نکرده باشد
ونزدیک صاحبین درهمه صور تنها شهادت یک زن کفایت کند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود واگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن باقرار وارثان ثابت گردد **مسئله** اگر
زنی بعد از نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود واگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد واگر
بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو لعان کنند واگر در کم از شش ماه فرزند آورد نسب ثابت نشود
مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد ودعوی کرد که از نکاح بشش ماه آورده ام وزوج دعوی کرد که کم از شش ماه را
نزدیک امام بی سوگند قول زوجه معتبر بود زیرا که ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا **مسئله** اگر شخصی طلاق
زوجه خود را بولادت وی معلق کرد بعد از آن یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود
ونزدیک صاحبین واقع شود زیرا که بگواهی یک زن ولادت ثابت شود پس به تبعیت آن طلاق واقع گردد امام میگوید

باب الحضانة

ولادت بنا بر ضرورت ثابت شود و در طلاق هیچ ضرورت نیست بلکه طلاق تابع ولادت نیست زیرا که هر واحد بی دیگر موجود شود تابع بی متبوع ثابت شود
اگر زوج بحمل زوجه اقرار کرد بعد ازان طلاق او را بولادت او معلق نمود و زوجه دعوی کرد ولادت را نزد یک امام بی شهادت
طلاق واقع شود و نزد یک صاحبین بی شهادت دایه طلاق واقع نشود دلیل فریقین در ترجمه مذکور است مسئله اکثر مدت
حمل دو سال و اقل آن شش ماه مسئله هرگاه کنیزک شخصی را نکاح کرد بعد ازان او را خرید نمود بعد از خریدن در کم از شش ماه
فرزند آورد بی دعوت نسب ولد ثابت شود زیرا که معلوم شد که علوق در وقت نکاح بود و ولد منکوحه را در ثبوت
نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیرا که چون علوق حادث است آنرا
بر اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس وی در آن وقت کنیزک او است نه منکوحه او و نسب ولد کنیزک بی دعوت
ثابت نشود مسئله اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد است از من است بعد ازان یک زن بر ولادت آن گواهی
داد نسب ولد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد مسئله شخصی مر دیگر را گفت این ولد من است و وی ولد او تواند شد بعد
ازان مقر بمرد و مادر ولد گفت این پسر من و ولد مقر است و من زوجه وی ام اگر زوجه معروف بحریة است و معروفه است
که مادر آن ولد است نسب ولد ثابت شود و هر دو از مقر وارث گردند زیرا که ولد بودن وی موقوف است بر وطی آن زوجه و حلال
بودن وطی حره موقوف است بر نکاح صحیح پس اقرار بولد اقرار است بزوجیت مادر آن و اگر حریة زوجه معلوم نیست و وارث گفت
این ولد مقر است زوجه وارث نگردد **فصل در حضانة** مسئله برای تربیت صغیر اولی مادر است اگرچه
او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمیرد یا قبول نکرد یا با غیر محرم تزویج کرد برای تربیت وی مادر مادر است هرچند
بالا رود بعد ازان مادر پدر است بعد ازان خواهر مادری پدری است بعد ازان خواهر مادری بعد ازان پدری بعد ازان
خاله مادری پدری است بعد ازان خاله مادری بعد ازان خاله پدری بعد ازان عمه مادری و پدری است بعد ازان
عمه مادری بعد ازان عمه پدری زیرا که اصل درین باب مادر است پس قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود
از قرابتی که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگرچه ذمیه بودند زیرا که کنیزک را
و ام ولد را حق تربیت ولد خود نیست مسئله اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند یا بدان
الفت گیرد مادر را حق حضانة و لیست چون دین را تمییز گرفت یا خوف شد الفت گرفتن را بکفر از مادر کشیده
شود مسئله زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانة آن صغیر نباشد اما اگر با محرم صغیر چون

صغیره با عم صغیر نکاح کرد یا مادر صغیره با پدر صغیر را تزویج نمود حق حضانه ساقط نشود و اگر نکاح کرد با غیر محرم صغیر بود
زایل شد حق حضانه دیگر گردد مسئله اگر زنی از جانب مادر یا پدر موجود نشود پس حق حضانه مر عصبه را بود بترتیب ارث
یعنی اول پدر است بعد از آن جد پدر بعد از آن برادر مادری و پدری بعد از آن برادر پدری بعد از آن پسر برادر مادری و پدری
بعد از آن پسر برادر پدری بعد از آن عم است بعد از آن پسر عم و اگر چند مستحق حضانه در یک درجه باشند اول آنکه ورع
است بعد از آن هر که پیرتر باشد بسال کذا فی جامع الرموز مسئله صبیه را العصبه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسپارند
و نیز پسر فاسق ماجن که مردم را حیاها آموزد حواله نکنند اگر چه عصبه محرم بود چون عم و خوان کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی نزدیک وی اگر کودک مخیر است از والدین با هر کدام
باشد کذا فی جامع الرموز مسئله احق است برای حضانه صغیر مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود مستغنی گردد و خود خورد و
خود جامه پوشد و خود استنجا کند و در بستن و گشادن ازار محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و آنرا بهفت
سال تقدیر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادر مادر او است تا آنکه حیض بیاید و نزدیک امام محمد تا آنکه مشتهاة
شود و هو المعتمد لفساد الزمان و احق است در صغیره غیر مادر یا مادر مادر تا آنکه مشتهاة گردد مسئله مطلقه را جایز نیست
که بعد از عدت ولد صغیر را بسفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در انجا شده باشد اما اگر بجایی برد که زوج او در آنجا ولد
خود را دیده باز بمنزل خود و شب تواند گردید روا باشد و در جامع الرموز می آرد این قیدی است که از وی جهت تادب
بشهر برد اما اگر از شهر بده برد روا نباشد اگر چه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگر چه نزدیک باشد باب
النفقه مسئله نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قابل وطی باشد اگر چه کافره بود بقدر حال هر دو بر زوج
واجب شود آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر چه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج
بر وطی او قادر نبود مانع از جانب زوج بود اما اگر زوجه قابل وطی و داعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود
زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود مسئله اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد همین حکم
است در عکس آن و نزدیک امام شافعی در همه حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز می گوید که کسوت مثل نفقه
است در همه احوال مسئله اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود نطلبیده باشد نفقه او بر زوج باشد
و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود مگر آنکه مرض او را در کرده پس حکم او حکم صغیره باشد

ودر جامع الرموز می آرد بهای ادویه بر زوج واجب نشود مسئله اگر زوجه بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت
نفقه او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوج در خانه زوجه باشد و زوجه او را از
دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را از آنجا بخانه خود برد یا برای او منزلی جدا کند مسئله
اگر زوجه را برای دینی که بر ذمه او بود حبس کردند یا در خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را بغصب دریافت
زوج بحج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب
شود و کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزدیک طرفین نفقه یک خادم بروی برای زوجه واجب شود
و نزدیک امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه ما می گوییم یک
کس برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم نشود کذا فی
جامع الرموز و نیز در آنست که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوه در نفقه داخل است و آن پیراهن
و ازار او کرباس است و چادر است ارزان بها و موزه است و بر معسر اصح آنست که نفقه خادم واجب نشود و
بقول امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکند و قاضی برای زوجه بر زوج تقدیر
کفایت نفقه مقرر کند و زوجه را گوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده تصرف نماید و نزدیک امام شافعی در میان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چنین دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که رفع حاجت دایمی بقرض مشکل است
و بیانست که کسی بوی قرض ندهد و غنای زوج متوهم است با سبحان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نایب خود کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض
کرد بعد از آن زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه یسار را تمام کند و اگر بعد از فرض کردن قاضی قدر معین را زوج
معسر شد و زوجه طلب کرد بهمان قدر را از زوج زوج را اختیار است که بهمان قدر را ادا کند یا ادا کند نفقه یسار را
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقه روزهای گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی
بوی فرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از فرض کردن قاضی یا راضی شدن
هر دو پیش از قبض کردن آن زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزدیک امام شافعی

برذمهٔ زوج فرض شود مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مدة آینده را بزوجه خود داد و قبض نمود پس اگر مدت
تمام شود یکی میرد نزدیک شیخین آنچه باقیمانده است آنرا رد نکند زیراکه صله است که بآن قبض متصل شود و مردن
یکی از زوجین درآن تبرع روا شود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد و امام شافعی آنچه را از حساب مدت گذشته
باقیمانده است یا برضاء زوجه خرج شده است رجوع بآن جایز باشد زیراکه عوض تمتع بود و آن تمام شد مسئله
اگر بنده شخصی باذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه های بر آن جمع شد جائز است
که بنده را برای نفقه آن بفروشند چون باز جمع شود باز بفروشند همچنین تا آنکه نفقه ثابت است چون جمع شود بفروشند
کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را به پانصد درم که قیمت او بود فروختند و مشتری میداند
که برین بنده دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بچیزی دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد چون
یکبار فروختند بار دیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل زوج خالی باشد در حجره
و قفل آن جدا بود بنشاند اگر چه اهل زوج ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل او راضی شده باشد
مسئله زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از درآمدن در خانه خود که زوجه را
در آن نگاه داشته است منع کند زیراکه خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با او
ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از برآمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن
ایشان بر وی در هفته یکبار منع نماید و زیارت محرمان دیگر را و دیدن ایشان او را در سالی یکبار منع نکند
و هو الصحیح مسئله فرض بکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غائب باشد و والدین او و فرزندان صغار او را از
مال او که پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و وی بدان و بنکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد و چون
قاضی نفقه را برای زن فرض کرد از زن ضامن بگیرد و او را سوگند دهد که غائب نفقه را بوی نداده است
اما اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود بآن غائب گواه بیارد قاضی
نفقه را بر غائب فرض نکند و بنکاح وی حکم نماید زیراکه حکم بر غایب جایز نیست و نزدیک امام زفر نفقه
را برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز برای حاجت مردم عمل قضات بر مذهب امام زفر است
مسئله زنیکه در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

فصل

۱۳۲

زوجه نباشد چون خیار عتق و بلوغ و تفریق برای عدم کفاءت نفقه و سکنی وی تا زمان عدة بر زوج باشد و نزد یک امام شافعی
در طلاق بائن بر زوج نبود دلیل وی و جواب ما در ترجمه مذکور است مسئله زنیکه در عدت موت بود یا در عدت فرقت بمعصیت باشد
چنانکه مرتد شود یا ابن زوج را تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود مسئله اگر زنی که در عدت سه طلاق بود مرتد شد نفقه او ساقط
شود و اگر ابن زوج خود را بر خود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آن در ترجمه نوشتم مسئله نفقه اولاد صغار مر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد مسئله غیر پدر را در نفقه اولاد
مشارکت نبود چنانکه غیر والد را در نفقه والدین و غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد در جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنیه بود مادر را بنفقه اولاد صغار امر کنند چون پدر غنی شود مادر بر وی بدان رجوع نماید و بقول بعضی بر رجوع نکند
مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر وی را شیر نخورد یا پدر را بر اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد
چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است مسئله اگر کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر در شیر دادن اجرت خواهد بر پدر واجب است که او را
اجیر بگیرد تا وی نزد مادر او را شیر بدهد و اگر مادر کودک را اجیر گرفت اجاره روا نبود مگر آنکه مادر کودک که زن وی در عدة
سه طلاق باشد یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل همه در ترجمه مفصل ذکر کردم مسئله پدر کودک را جائز
است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه جایز است اجیر گرفتن زوجه خود
را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود اگرچه زوجه مذکور در عدت بود یا در نکاح باشد مسئله چون مادر کودک
از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک در اجیر گرفتن ما از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند
مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد و با صلاح بود و ایشان را
مال نباشد بر پدر واجب شود و به تنهایی کذا فی جامع الرموز و بقول بعضی دو ثلث بر پدر و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر
ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود مسئله بر هر که صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که فقیر
باشند بر وی لازم گردد اگرچه بر کسب قادر بوند کذا فی جامع الرموز و پسر و دختر در این حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول اعتبار
مر قرب و جزئیت است نه ارث را پس هر که او را دختر و نبیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و هر که او را نبیره
دختری و برادر بود تمام نفقه او بر نبیره دختر باشد با آنکه ارث در صورت اول پسر را و در ثانیه دختر است و در صورت
ثانی تمام مر برادر را است مسئله نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر مالک نصاب صدقه فطر بقدر

البته نفقه او واجب شود زیرا که حقیقت ارث پیش از موت معلوم نشود پس هر که او را خالی باشد و ابن عم بود وی توانگر ابن عم میراث خال برد و ارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و با وجود المیته و اقرابیه معتبر بود پس هر را چند خواهر در قرابت متفاوت بودند چنانکه یکی عینانی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه وی بر ایشان بر حسب ارث خواهر پنج خمس واجب شود و سه خمس بر عینانی و یک خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت او ایشان از وی گیرند کذا فی حاشیة الچلپی است **مسئله** برای غیر زوجه و برای غیر اصول و فروع با اختلاف دین نفقه واجب نشود و بر فقیر برای غیر زوجه و غیر فروع که فقیر بودند نفقه لازم نیاید و برای غنی بر هیچ یکی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنی بر زوج او **مسئله** پدر را جایز است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین او را برای آن جایز نیست و برای قرض خود که سوا نفقه بر پسر است فروختن متاع نیز روا نشود و اما اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او را بفروشد زیرا که تصرف در مال پسر بی رضا او خاص به پدر است بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک **مسئله** که مال غایب را کسی پیش او امانت بود و بی حکم قاضی بر مادر و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب خود را که از پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی آنرا نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر قاضی نفقه غیر زوجه حکم کرد و در مدتی بوی نرسید بعد از آن مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او واجب شده است چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر نزد وی می آرد که اگر یکماه یا زیاده از یکماه گذشته است نفقه گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود اما اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفته نفقه خود نمود بر ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او نفقه نداد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند

كتاب العتاق

یعنی در آزاد کردن بنده **مسئله** اگر حر عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد کرد و آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد چنانکه گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت آنست که احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنانکه گفت مرا بر تو ملک نیست یا گفت از ملک من بر آمدی یا کنیزک گفت ترا طلاق دادم و نحو ذلک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که مجهول نسب است گفت که این فرزند من است و وی فرزند او تواند شد بی نیت آزاد شود تا فرزند او می تواند شد نزدیک

نزدیک امام نیز بی نیت آزاد گردد زیراکه نیت در کنایت شرط است نه در مجاز متعین و این مجاز متعین است و نزدیک صاحبین
اگر پسر زنده او نمی تواند شد آزاد نشود ما می گوییم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد بر مرد شجاع
مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیراکه مقصود از فریاد کردن آنست که وی حاضر
شود بهر اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هرچه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیراکه این در آزاد کردن صریح است
محتاج به نیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت یا بُنَی من اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری
مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیراکه بر بنده که مکاتب باشد دست نبود **مسئله** بلفظ طلاق
و بکنایه آن کنیزک آزاد نشود اگرچه بنیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی آزاد شود دلیل او با جواب
ما در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگرچه بنیت آزادی گفته باشد
و بقول بعضی اگر بنیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود **مسئله** هر که مالک شود
قریب خود را که محرم او است آن قریب بروی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم محرم منه فهو حر اگرچه مالک کودک یا
مجنون بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای
بت آزاد کرد آزاد شود و باول ثواب عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که بنده خود را در اکراه
یا در مستی آزاد کند آزاد شود **مسئله** هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر بخرم
یا بیابد فلان بنده من آزاد است چون بخرد یا بیابد بنده مذکور آزاد شود **مسئله** اگر بنده حربی مسلمان شده از دار حرب بدار الاسلام آمد
آزاد شود **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد کرد و کنیزک در کم از شش ماه فرزند آورد فرزند وی نیز آزاد شود
و ولاء آن چون ولاء کنیزک خواجه کنیزک را باشد اگر بعد از شش ماه آورده است ولاء وی نیز خواجه کنیزک را باشد مگر آنکه زوج
کنیزک بنده بود و خواجه او وی را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولاء فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید کذا
فی علم الفرائض **مسئله** ولد زن تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده
بود اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود **مسئله** ولد
کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد است نزدیک امام همان بعض آزاد شود

۱۲۵

ودرباقی بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند و نزدیک صاحبین تمام بنده آزاد شود زیراکه نزدیک ایشان اعتاق چون عتق
متجزی نمی شود و امام می گوید اعتاق ازالهٔ ملک است و ملک متجزی می شود پس لازم آن نیست متجزی گردد مسئله اگر یک شریک
از بندهٔ مشترک حصهٔ خود را آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصهٔ خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن از بنده سعی کناند یا معتق
را بقدر آن ضامن گیرد مگر آنکه معتق معسر بود یعنی مدار جامه که در بدن اوست و در لعد قوت یک روزه قیمت حصهٔ او را مالک
نباشد کذا فی جامع الرموز زیراکه چون معتق معسر گردد بر وی ضمان لازم نشود و میراث وی بقدر حصه هر دو شریک هر دو را بود
مگر آنکه شریک دوم بقدر حصهٔ خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آن زمان معتق بآن قدر بر بنده رجوع نماید یعنی بقدر
ضمان از وی سعی کناند و تمام میراث وی معتق را بود و نزدیک صاحبین شریک دیگر را اختیار نیست زیراکه اگر معتق غنی است
معتق را ضامن بگیرد و اگر فقیر است از بنده بقدر حصهٔ خود سعی کناند و در هر دو حال میراث تمام معتق را باشد
زیراکه اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان مسئله اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر واحد بآزاد کردن دیگری
گواهی دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصهٔ او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزدیک صاحبین اگر هر دو معسر اند
برای هر دو بقدر حصهٔ ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد ورای جامهٔ بدن و قوت یکروزه حصهٔ شریک را
مالک است برای هیچکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نباید زیراکه هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصهٔ خود را
آزاد کرده است و شریک آنرا منکر است و هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای موسر
سعی کند و برای معسر هیچ لازم نشود زیراکه بقول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایت
است زیراکه معتق معسر است و معسر میداند که مراد سعایت حق نیست بنابر آنکه معتق موسر است و بر او لازم کردن ضمان قدرت ندارد
زیراکه مدعی علیه منکر است و مدعی بر دعوی گواه ندارد و بر تقدیر بنابر انکار ایشان معتق تا زمان اتفاق هر دو بر ایشان ارث وی موقوف
باشد مسئله اگر یکی از دو شریک آزادی بندهٔ مشترک را بنابودن کاری در فردا معلق کرد و شریک دیگر معلق کرد آزادی
او را بابودن همان کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا زید در خانه در آید تو آزادی و دیگری گفت اگر فردا زید در خانه
در نیاید تو آزاد و فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو سعی کند و نزدیک امام محمد در تمام سعی
کند زیراکه کسیکه از جانب وی آزاد کرده حصه سعی وی ساقط شود مجهول است پس بر مجهول حکم نتوان کرد ما میگوییم نصف
بنده بیقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود و بر واحد میگوید که نصف باقی حصهٔ من است و نصف ساقط

باب العتق المبهم

حصه تو پس نصف باقی را میان هر دو قسمت کنند **مسئله** اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید
در خانه در نیاید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید در آمد یا در نیامد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیرا که جهالت فاحش شد پس با وجود
جهالت فاحش حکم یکی کردن ممتنع باشد **مسئله** اگر غلامی بخریدن یا بهبه یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس در آمد و یکی از ایشان
پدر غلام بود یا پدر بعضی پسر خود را از سیّد او خرید در هر دو صورت حصه پدر آزاد شود و برای شریک بر پدر ضمان لازم نیاید اگرچه
شریک را پیش از شرکت پدر غلام بپدری وی نباشد پس شریک را اختیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند تا بقدر آن
از غلام سعی کناند و نزدیک صاحبین در غیر ارث اگر شریک موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده
بقدر حصه خود سعی بکناند و در ارث هیچ صورت ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام میگوید در غیر ارث
نیز ضمان لازم نیاید اگرچه شریک موسر بود زیرا که وی خود بضرر خود راضی شده است و جهل وی حجت نیست **مسئله**
اگر شخصی بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد از آن بعض باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید شخص را اختیار است در آنکه
پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیرا که بضرر خود راضی نشده است و نزدیک صاحبین ضمان
لازم می شود زیرا که موسر است و آن شخص بضرر خود راضی نشده است **مسئله** اگر یکی از ۳ شریک بنده مشترک را مدبر کرد
و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو موسر اند نزدیک امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد و مدبر بقدر
ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن بگیرد و نزدیک صاحبین مدبر را هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد
خواه فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیزک مشترکه
ام ولد شریک من است و شریک از ان انکار نمود نزدیک امام یک روز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود بود زیرا که
مقر اقرار کرده است که مرا در این کنیزک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان ما هر دو مشترک است پس مقر را باقرار و
ملک حقی نباشد و منکر را در زیاده از حصه وی حق ثابت نشود و نزدیک صاحبین کنیزک بقدر حصه منکر سعی کند
بعد از ان آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بر مقر منقلب شد پس گویا که وی باستیلاد کنیزک
بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند **مسئله** اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان
او را آزاد کند نزدیک امام در حصه دیگر ضامن نشود اگرچه موسر باشد زیرا که نزدیک ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزدیک
صاحبین اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزدیک ایشان قیمت دارد **مسئله** شخصی سه

غلام دارد سه غلام که حاضر بودند گفت یکی از شما آزاد است بعد از آن یکی از ایشان غایب شد و سیومی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما آزاد است پس
آن غلامی که در هر دو گفتن حاضر بود از وی سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزدیک امام محمد از کسیکه در گفتن دوم حاضر
شده است ربع آزاد شود و بعد باقی حکم مذکور باشد دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و اگر خواجه مذکور در مرض موت خود این گفت و بعد از
موت خواجه وارثان او قبول نکردند و خواجه را غیر ازین سه غلام مال دیگر نیست و قیمت هر سه غلام برابر است نزدیک شیخین هر غلام را دو تن
سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است از آن سه حصه هفت حصه آزاد شود و در قیمت چهار باقی
سعی کند و از هر واحد دو دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزدیک امام محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی
که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه باقی سعی کند و از آنکه غایب شده است دو حصه آزاد گردد و در قیمت چهار باقی
سعی کند و از غلامی که درآمده شد یک سهم آزاد شود و در باقی پنج سهم سعی کند و اگر توضیح این را خواهی به ترجمه رجوع کن که در ترجمه این را
مفصل و مبین ذکر کرده ام مسئله شخصی که سه زن دارد و مهر هر سه برابر است و وی با هیچ یکی وطی نکرده است با دو زن که حاضر
بودند گفت یکی را از شما طلاق است بعد از آن چون یکی از ایشان غایب شد و سیومی حاضر گشت وی باز گفت یکی را از شما طلاق است از
مهر زنی که حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر آنکه غایب گشته است دو ثمن ساقط گردد و از مهر آنکه حاضر شده است یک
ثمن ساقط شود زیرا که بگفتن اول نصف مهر یک زن ساقط شده است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه
غایب گشته است پس از هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که
ربع تمام مهر است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود
پس به هر دو گفتن از آنکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از آنکه غایب گشته است دو ثمن و از آنکه حاضر شده است
یک ثمن مسئله اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد از آن با یکی وطی کرد یا یکی بمرد بر دوم طلاق واقع شود
زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود و بمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله بهمین تقریب مذکور شده است
اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق مسئله اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد است بعد از آن یکی را فروخت
یا یکی را بکسی بخشید یا تصدق کرده به وی تسلیم نمود یا یکی بمرد یا یکی را ام ولد ساخت بهر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما بمجرد وطی یکی نزدیک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزدیک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در ترجمه
است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزاد و وی یک پسر و یک دختر زائید و تقدیم

ونقدیم هیچ یکی معلوم نیست نیمه کنیزک و نیمه دختر آزاد شود و پسر بنده ماند زیرا که اگر پسر اول است کنیزک و دختر او هر دو
آزاد است و اگر آخر است هیچکدام آزاد نیست پس نیمه از هر دو آزاد شود و پسر بهر تقدیر بنده باشد زیرا که آزادی هر دو بعد از تولد
پسر است اگر اول بود مسئله اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزدیک امام گواهی ایشان
باطل بود زیرا که مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی اما اگر هر دو گواه
بر مرض موت او یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از دو بنده خود کرده است یا بگویند که وی در صحت خود
یا در مرض موت خود یکی را از دو بنده خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیرا که تدبیر بهر حال وصیت باشد و عتق در مرض
موت وصیت بود و گواهی بی دعوی در وصیت جایز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه بگویند که فلانی یکی را از دو زوجه
خود طلاق داده است باتفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج است و آن از حقوق
شرع است نه از حقوق عباد پس بر بیان آن جبر کنند بخلاف اگر بگویند که یکی را از دو کنیزک خود آزاد کرده است نزدیک امام
روا نبود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در آن عتق تحریم فرج باشد چنانکه بر آزادی کنیزک
معین گواهی دهند

باب الحلف بالعتق

مسئله هر که گفت اگر فلان خانه در آیم هر بنده که آن روز مراست آزاد هر بنده
که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگر چه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه در آیم
هر بنده که مراست آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود مسئله اگر گفت هر بنده که امروز
مراست یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک منست فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود بخلاف
بنده که آن را بعد از سوگند خریده است اگر چه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت هر بنده من که نرینه است
آزاد بعد از آن کنیزک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیرا که ولدی که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر وی را
آزاد نشد وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بنده من آزاد کنیزک وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد به تبعیت
وی آزاد گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت هر بنده که مراست یا گفت هر بنده را که مالک شوم بعد موت من آزاد هر که
پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن در همان روز در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد از مردن
وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جایز باشد و فروختن اول روا نبود وجه هر دو در ترجمه مذکور
است مسئله هر که مر بنده خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آزادی قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم گردد

وآن ضمان دادن روا بود زیرا که دین صحیح است بنا بر آنکه قرض را ادا است بخلاف بدل کتابت که ضمان آن جایز نیست زیرا که
قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت اگر بمقدار مال من ادا کنی تو آزادی و بنده آنرا قبول
نمود تا ادا کردن مال ماذون بتجارت باشد چون تمام مال را در همان مجلس ادا کند آزاد شود اما اگر گفت وقتیکه ادا کنی تو آزادی
هرگاه که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگر چه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول مقید بمجلس است و ثانی مقید بمجلس نیست و مراد
از ادا کردن او بود در کردن مر آن است اگر قبض خواجه آن مال را اگر چه پیش از گفتن خواجه بنده آن مال را کسب کرده باشد اما
اگر از مالی که پیش از گفتن کسب کرده است ادا کرد خواجه با آن بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود تا آنکه بعض
دیگر را ادا نکند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو بهزار بعد از مرگ من آزادی اگر بنده بعد از مرگ
خواجه قبول کرد یا وارث او را آزاد نمود آزاد نشود و اگر خواجه گفت تو بهزار آزادی و نگفت بعد از مرگ من و وارث او را
آزاد کرد بی مال آزاد شود **مسئله** اگر خواجه بنده خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت یکسال
بروی لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزدیک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت خدمت لازم
گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین فروخت و پیش از قبض آن معین هلاک شد نزدیک شیخین قیمت بنده واجب
شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی مر خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را بهزار بر من آزاد کن
بشرطی که آنرا بمن تزویج کنی و خواجه کنیزک او را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نشود از جانب خواجه آزاد شود و بر آن شخص چیزی
لازم نیاید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن و خواجه آزاد کرد کنیزک او را قبول نمود هزار را بر قیمت کنیزک و بر مهر
مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد زیرا که کنیزک او را قبول
نکرده است و اگر کنیزک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مر خواجه
کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در هر دو صورت مهر آن کنیزک باشد **باب الاستیلاد والتدبیر**
مسئله هر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزادی یا گفت بعد از مردن من تو آزادی یا گفت تو مدبری یا گفت ترا مدبر
کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزادی و غالب حال کم از صد سال است بهر یکی ازین الفاظ بنده مدبر شود **مسئله**
فروختن مدبر روا نبود و بخشیدن او جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بکناید و نیز
جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگر چه وی راضی نباشد و نزدیک امام شافعی فروختن مدبر را

وبخشیدن وی روا بود و در وارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع ولا یوهب ولا یورث و هو حر من الثلث ❁ کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر از مدبر مال دیگر نباشد یک حصه مدبر از سه حصه آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی کند مدبر زیرا که عتقی که معلق بموت باشد حکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواجه مدبر کردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر درین مرض بمیرم تو آزادی یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزادی یا گفت اگر ازین بیماری بمیرم تو آزادی مدبر نشود و پیش از مردن خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکور بمیرد بنده مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایه **فصل فی الاستیلاد** **مسئله** اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد بعد فروختن وی و بخشیدن وی روا نبود و وطی کردن و خدمت فرمودن و بمزدوری فرستادن و بکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایه و بعد از مردن خواجه از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه بروی لازم نیاید **مسئله** نسب ولد کنیزک از خواجه او بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک فراشش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار او ثابت شود مگر آنکه خواجه انکار کند که از ما نیست زیرا که ام ولد فراشش متوسط است و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و با انکار لعان لازم آید زیرا که زوجه فراشش قوی است **مسئله** اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد بر نصرانی اسلام عرض کنند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر بالفعل آزاد شود و سعایة قیمت بروی دین باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کنیزک مشترک فرزند آورد و یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب ولد از وی ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگر نصف قیمت کنیزک را و نصف عقر آنرا ضامن شود و ولد کنیزک را ضامن نشود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است تفصیل این در ترجمه است و اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک از هر دو ام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف عقر لازم شود و آن بسبب برابری ساقط گردد و ولد از هر واحد میراث کامل برد و هر دو از وی میراث یک پدر ستانند و آنرا میان خود برابر قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول مخالف کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را مکاتبه ساخت بعد از آن او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی کرد که این فرزند از من است و کنیزک وی را تصدیق نمود نسب ولد ثابت شود و بر خواجه عقر کنیزک و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی تصدیق کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک خواجه را در دعوی نسب تکذیب کرد نسب ولد از خواجه ثابت نشود مگر آنکه خواجه در دعوی

از اوقات مالک آن ولد شود چنانکه گبیرک آزاد کردن بدل کتابه عاجز آید از زمان نسب ولد از خواجه ثابت شود کذا فی حاشیة الحلبی
کتاب الایمان **مسئله** ایمان جمع یمین است و یمین در لغة بمعنی دست راست و قوت است و در شریعت بمعنی سوگند
است یعنی قوت دادن خبر است بذکر الله تعالی و تعلیق کردن بچیزی کذا فی جامع الرموز **مسئله** یمین شرعی که بدان احکام شرع ثابت
شود بر سه قسم است یکی غموس و آن سوگند دروغ است برخلاف چیزی که گذشته است این سوگند اگر بدانستگی است جزا
این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا ادخله الله النار دوم لغو و آن سوگند دروغ است بر چیزی که گذشته است
بگمان آنکه راست است درین امید مغفرت است سیوم منعقد و آن سوگند است بر چیزی که خواهد آمد درین سوگند اگر خلاف
سوگند کند کفارت لازم آید و در دو اول کفارت نبود و نزدیک شافعی در غموس نیز کفارت باشد **مسئله** منعقد باکراه و سهو
چون منعقد بقصد باشد پس اگر باکراه یا بی قصد یمین بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد
بخدا نخواهم آمد و باکراه یا بسهو آمد حانث گردد زیرا که سهو و اکراه فعل حقیقی را تاخیر نمیگردانند و بیهوشی و دیوانگی نیز همین حکم
دارد پس بهر حال بحانث شدن کفارت لازم آید **باب فی مایکون یمینا و مالا یکون یمینا** **مسئله**
سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا به صفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون
عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون بنبی یا کعبه یا قرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفتی
از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضاء الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد
سوگند نباشد **مسئله** عمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاق الله و اقسم و احلف و اشهد و بر من نذر است و بر من یمین است
و بر من عهد است و اگر چنین نکنم یا نکرده است کافر است و سوگند میخورم بخدای همه الفاظ سوگند است اگر کردن یا نکردن
خود را بکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد **مسئله** حقا و حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بطلاق زن و اگر فلان
کار کنم بروی غضب خداست یا سخط خداست یا لعنت خداست و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و ربا خوارم همچنین حکم
این الفاظ سوگند نباشد **مسئله** حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله گاهی بار ذکر نکنند و مراد دارند
چون الله چنین کنم **باب الکفارت** **مسئله** هر که در سوگند حانث شود او را اختیار است که در کفارت آن بنده آزاد
کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اکثر بدن هر واحد را بپوشد پس اگر
هر واحد را ازار دهد یا سراویل داد روا نبود اگر ازین هر سه عاجز آید سه روز متصل روزه دارد **مسئله** جائز نیست که پیش

پیش از حانث شدن کفارت دهد و اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید
زیرا که نزدیک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** هرکه بر معصیت سوگند
خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت
دهد **مسئله** اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد **مسئله**
هرکه حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است **مسئله** هرکه نذر مطلق
کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفاء آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من
روزه یک روز است چون کار شود وفاء نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یک روزه
است صحیح آنست که او را دران خیار است وفا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی درین نیز وفا کند
مسئله اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود

باب الحلف بالفعل

مسئله هرکه سوگند خورد
که در خانه نه در آید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صیف باشتا بنا کنند و چیزی را که برای بیتوتت بنا کنند
خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد نصارا یا در معبد یهود حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوتت نیست و نیز
بدر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای بیتوته بنا نکنند
مسئله اگر سوگند خورد که در دار نه در آیم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم و چون خراب شد
در آمد حانث شود و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کردند بعد از ان در آمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و بدیگر بنا کردن اسم دار از
ازان زایل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم بعد از ان بر بام آن بر آمد حانث شود زیرا که بام را حکم دار است
ازانست که بر آمدن بر بام مسجد اعتکاف فاسد نشود کذا فی الهدایه و بقول بعضی در عرف ما حانث نشود **مسئله** اگر
خورد که درین دار نه در آیم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از ان در آمد حانث نشود زیرا که چون اسم
دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها در آمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی الهدایه
مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه نه در آیم و بعد از خراب شدن در آمد حانث نشود زیرا که اسم خانه ازان بر طرف شده است
و در هدایه می گوید اگر سقف آن افتاده است و دیوارها باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته در آن توان کرد
و نیز اگر بعد ازین کردن اینجا خانه دیگر در آمد حانث نباشد زیرا که بمنهدم شدن آن اسم خانه زایل شده است **مسئله** اگر سوگند

باب الیمین فی الدخول والخروج والاتیان

خورد که درین خانه نیایم بعد از آن در رواق آن که خارج از در است درآمد حانث نشود مسئله هرکه در دار ساکن است سوگند خورد
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در برآمدن کرد حانث نشود و نیز هرکه جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را
نپوشم یا بر مرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم و متصل سوگند در برآوردن جامه و فرود آمدن از مرکب
شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل وی و جواب وی
ترجمه مذکور است مسئله هرکه در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا اگر برآمد باز داخل نشود حانث نگردد زیرا که
دخول از خارج باشد پس پیش از برآمدن نشستن و خوابیدن در آن حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین سرای یا درین
محله سکونت نکنم و با اهل و متاع خود بیرون آید تا اگر یک میخ باقی ماند حانث شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر اکثر اموال
را برآورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر برآوردن چیزی است که بدون او بدان سکونت نتوان شود قالوا هذا احسن
وارفق للناس و در حاشیه چلپی میگوید اگر بسبب عذری تاخیر شد حانث نگردد زیرا که بر ضرورت است و ضرورت [illegible]
شود مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت نکنم چون خود برآمد حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را [illegible]
اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه نیایم اگر با مردی برآورده باشد یا درآورده شد حانث شود و اگر بی امر وی
برآورده شد یا درآورده شد حانث نشود اگرچه بر رضای وی باشد مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت [illegible] چون
خود برآید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نیاورده باشد مسئله اگر سوگند خورد که برنیایم مگر برای جنازه اگر برای جنازه
برآمده کاری دیگر کند حانث نشود زیرا که برآمدن وی برای جنازه بود مسئله اگر سوگند خورد که بقصد مکه از شهر خود برنیایم چون از آبادی
شهر بقصد مکه برآمده باز در شهر آید حانث شود زیرا که برآمدن بقصد مکه حاصل شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه
در مکه نه درآید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت در آخر حیوة خود حانث شود زیرا که در آخر حیوة معلوم شود
که بمکه نرفت مسئله اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم و فردا [illegible] چون مرض یا منع سلطان نرفت
اگر نیت کرده است استطاعت حقیقی را عند الله حانث نشود زیرا که استطاعت حقیقی قدرت تام است که مقارن فعل
باشد و در قضا حانث شود زیرا که در عرف اطلاق است استطاعت بر سلامت اسباب و آلات بود مسئله اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او برای هر برآمدن اذن لازم بود هرگاه که بی اذن برآید حانث شود مسئله اگر زوج در وقت
برآمدن زوجه سوگند خورد یا این که گفت اگر برآمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن او کنیزک را گفت اگر زدی ترا

طلاق اگر همان وقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد و اگر نشست بعد از ان برآمد یا زد حانث نشود زیراکه شرط
کرده است همان برآمدن و همان زدن را از آنست که این سوگند را یمین فور گویند کذا فی الهدایه مسئله اگر کسی شخصی را گفت طعام با من
بگاه بخوری در جواب سوگند خورد باین که گفت اگر طعام بگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام بگاه با وی نخورد حانث نشود اگرچه تنها
یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد باین که گفت اگر طعام بگاه امروز نخورم بنده من آزاد بهر حال که طعام بگاه نخورد
حانث شود زیراکه اگر مقصود جواب وی می بود لفظ امروز را ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جدا است بجواب آن شخص
تعلق ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد از ان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت است سوار شد اگر غلام مدیون
است چنانکه دین او قیمت و کسب او را شامل است حانث نشود و اگر مدیون نیست چنان دین نیست و یا نیت کرده است دابه را که
خاص برای زید است نیز حانث نشود و اگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود و نزدیک امام ابویوسف
که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود و نزدیک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که ازین درخت نخورم
بخوردن میوه آن حانث شود زیراکه معنی حقیقی متعارف نیست بنا بر آنکه درخت را کسی نمیخورد مسئله اگر سوگند خورد که ازین گندم نخورم
نزدیک امام اگر خائیده خورد حانث شود زیراکه معنی حقیقی مستعمل است پس همون معتبر باشد و نزدیک صاحبین اگر آرد کرده
بخورد نیز حانث گردد زیراکه متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی هر دو معتبر بود مسئله اگر سوگند خورد که ازین آرد نخورم
چون آنرا پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود و بخوردن آرد خام حانث نگردد زیراکه معنی حقیقی مستعمل نیست مسئله اگر
سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون بادنجان یا زردک بریان خورد حانث
نگردد مگر آنکه آنرا نیت کرده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که طبیخ نخورم چون گوشت شوربه دار خورد حانث شود
بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر سوگند خورد که سر نخورم چون سری که آنرا در تنور بریان کنند
و در شهر وی میفروشند خورد حانث شود زیراکه درین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که پیه نخورم نزدیک امام چون پیه
شکم خورد حانث شود و نزدیک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان نخورم بخوردن نان چنانکه
چون نان گندم و جو حانث شود و اگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن نان برنجی در ان متعارف باشد
مسئله اگر سوگند خورد که فاکهه نخورم نزدیک امام بخوردن سیب و زردآلو و خربزه حانث شود و نزدیک صاحبین بخوردن
انگور و انار و خرما تر نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزدیک امام چون از جوی

از نهر بدین خورد حانث شود و اگر بدست یا بظرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین بهر طریق که بخورد حانث
شود و اگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم بهر طریق که بخورد بالاتفاق حانث گردد مسئله اگر حاکم شهر مردی را سوگند داد که هر مفسد
که در شهر آمده است ازان خبر دار کند اگر در حال حکومت وی خبر دار نکرد حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد
یا او را جامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد اگر در حیوة وی او را زد یا جامه پوشانید یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که در نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد حانث
شود زیرا که ماه بعید است مسئله اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شیخین چون نان بخورش شوربا دار خورد که نان دران مخلوط خورد
و زنابه گرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزدیک ایشان و بخوردن گوشت بریان و مانند آن حانث نگردد و نزدیک امام
محمد و یک روایت از امام ابو یوسف مرغ نیز که در غالب با نان خورده شود ادام است کذا فی الهدایه و آنچه از مذهب در ترجمه مذکور شد
ادام آنست که نان بآن نیک شود و صلاح پذیرد و لذت دهد سائل باشد یا غیر سائل مطابق امام محمد است کما لا یخفی
مسئله اگر سوگند خورد که این بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین رطب نخورم
چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا لورده گشت خورد حانث نگردد
و اگر سوگند خورد که بسر نخورم چون رطب خورد حانث نباشد مسئله اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد
حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم یا سوگند خورد که پیه نخورم بعد ازان چربی دنبه را خورد حانث نباشد
مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید حانث اگرچه چیزی از رطب نیز دران باشد زیرا که حکم مر غالب راست
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب و بسر نخورم نزدیک
امام بخوردن مذنب در هر سه صورت حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب بود و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را
خورد هر دو را خورده باشد مسئله اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد ازان جگر و شکنبه خورد در شهری که جگر و شکنبه را با
گوشت فروشند حانث شود اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی شمرند
لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است مسئله غدا طعامی
است که از صبح تا ظهر خورند و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند

خورند پس اگر سوگند خورد که طعام غذا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و بخوردن یک دو
لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سیر خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر
سوگند خورد که نیاشامد یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند
زیرا که نیت در ملفوظ باشد بنابر آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محتمل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده است که
به نیت آنرا معین سازد پس هر چه آشامد یا خورد یا پوشد حانث شود کذا فی الهدایه والکفایه و اگر سوگند خورد که طعام نخورم
یا سوگند خورد که جامه بپوشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را غذا این نیت وی معتبر باشد و قاضی
آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی بینه اعتبار
نکند کذا فهم من الکتب مسئله اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیست یا بود بعد از ان بخودی خود
ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود سوگند بخدای باشد یا بطلاق یا
بعتاق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مر صحت حلف را و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست و اگر سوگند
خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام
ابو یوسف حانث شود و اگر بود ریخته شد نزدیک همه حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند
خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوگند جایز بود زیرا که برارت
از ان متصور باشد بنابر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت عجز
است بالفعل حانث شود و در صورت سیوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد مسئله اگر سوگند خورد که زن
خود را نزند بعد از ان برای گرفتن انتقام در رسانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود
زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد با این که
گفت مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هدی باشد بعد از ان پنبه خرید و زوجه او از ان ریسمان ساخت چون
بافته شد وی از ان جامه پوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بر فقرا تصدق کند و نزدیک صاحبین
اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که زیور نپوشد
بعد از ان انگشتری زر پوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

از نند زیوراست و از نقره زر نیست و اگر رشته مروارید پوشید نزدیک صاحبین حانث شود اگرچه رشته مرصع نباشد
ونزدیک امام حانث نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست ونزدیک
صاحبین زیور است و به یقینی مسئله اگر سوگند خورد که برین فراش خواب نکنم و بران چادر شب انداخت خواب کرد
حانث شود زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر برین فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حانث نشود
زیرا که فراش دیگر تابع فراش اول نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر زمین نه نشیند بر گلیم یا بوریا که بر زمین فرش
کرده اند نشست حانث نشود زیرا که در عرف بر زمین نه نشسته است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس وی حائل شد حانث شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامه یا تن را بر
زمین فرش کرده نشست حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که برین تخت نه نشیند و بالای آن فرش کرده نشست
حانث شود زیرا که فرش تخت تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای آن
تخت تخت دیگر انداخت و بران نشست حانث نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود مسئله اگر سوگند خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حانث شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون در تمام
عمر خود یکبار بکند حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم حج یا عمره
پیاده کردن واجب شود و اگر در راه سوار شد دم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم
گردد اگر قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت
بر خود لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باین که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی حرم
یا بسوی مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک صاحبین برای حج یا عمره پیاده
رفتن واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزاد بعد از ان گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه اضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی
مردود باشد و نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت باضحیه در کوفه شهادت بر امر معلوم است و از ان لازم می آید
که حج نکرده است و نفی که علم شاهد بان محیط باشد بمنزله اثبات است کما بین فی اصول الفقه و در جامع الرموز میگوید
امر منفی بهیچ حیله بشهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه ندارد و چون به نیت روزه یک ساعت گذرد حانث شود

کند حانث شود و اگر سوگند خورد که یک روزه روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است که از صبح تا شام باشد
مسئله اگر سوگند خورد که لا یصلی تا یک رکعت تمام نکند حانث نشود و اگر سوگند خورد که لا یصلی صلوة تا یک شفعه تمام نکند
حانث نگردد مسئله هر که مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق پس زائیدن ولد مرده را طلاق واقع شود و اگر مر کنیزک
خود را گفت اگر زائیدی تو آزادی و کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد مسئله اگر خواجه کنیزک خود را گفت اگر زائیدی ولد تو
آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد از آن زنده زائید نزدیک امام ولد زنده آزاد شود و نزدیک صاحبین آزاد نشود زیرا که
سوگند بمرده منحل شده است مسئله هر که سوگند خورد که دین فلان را امروز ادا کند و در بهای آن زر زیوفه را یا نبهرجه یا مستحقه
را ادا کرد یا بدست دائن چیزی را از ملک خود بمقابله دین فروخت و دائن آنرا قبض نمود حانث نشود و اگر ادا کرد ستوقه
را یا رصاص را یا دائن آن دین را بوی بخشید حانث شود و معنی زیوفه و نبهرجه و ستوقه در مسائل شتی از کتاب قضا
مذکور شود و مستحقه آنست که حق شخصی دیگر باشد و رصاص آنکه در آن ارزیز بود مسئله هر که سوگند خورد که دین خود را متفرق
قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفت و یا جزوی را گذاشت از مدیون متفرق
گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدیون نگرفته است و در ثانی تمام را متفرق نگرفته
است و در ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن در عرف داخل تفریق نیست زیرا که گاه وزن کل بیکدفعه متعذر
میباشد مسئله هر که سوگند خورد باین که گفت اگر باشد مرا مگر صد درم بنده آزاد یا زن او را طلاق و وی کم از صد درم را مالک است
حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد یا سوای صد کذا فی
مسئله هر که سوگند خورد که ریحان را نبوید گل را یا یاسمن را بوئید حانث نشود زیرا که ریحان ساق دار نباشد و گل و یاسمن ساق دار بود
مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را و گل را نبوید بعد از آن که شاخ آنرا که بر آن برگ بود بوئید حانث نشود **باب الحلف**
بالقول مسئله هر که سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب شد با وی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود حانث شود
و اگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد از آن بیعلم باذن وی سخن کرد حانث شود اگر چه وی در غیبت او اذن کرده باشد
زیرا که اذن بیعلم را اعتبار نبود و نزدیک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگر چه ورا علم بآن نباشد مسئله
اگر سوگند خورد که بخداوند این جامه سخن نکنم چون وی آن جامه را فروخت با وی سخن کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که با این
جوان سخن نکنم چون پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف او مسئله اگر سوگند

خورد باین که گفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیرا که شرط عتق در ملک وی موجود
شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر سوگند
خورد بانکه گفت اگر این بنده را بفروشم زن او طالق بعد ازان او را آزاد کرد یا مدبر ساخت بر زن او طلاق افتد زیرا که شرط طلاق
موجود شد **مسئله** اگر سوگند خورد که فلان زن را نکاح نکند بعد ازان وکیل وی آن زن را برای وی نکاح کرد حانث شود اگر پیش از
حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهد یا سوگند خورد که با زن خود خلع نکند یا
سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد ازان وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که
بفلانی کتابت نویسم بعد ازان از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگر نه حانث شود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر سوگند خورد که از خون عمر صلح نکند بعد ازان وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی بخشم
یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا سوگند
خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت ندهم
یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که دین او را
ادا نکنم یا سوگند خورد که دین خود را ازو نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه ندوزد یا سوگند خورد که او را
نپوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنانم بعد ازان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث شود زیرا که مأمور اینجا سفیر محض است
پس گویا که آمر خود این چیزها را کرده است ازانست که حقوق این عقود بجانب آمر راجع شود **مسئله** اگر سوگند خورد که نخرد و یا
سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکرایه ندهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند
خورد که قسمت نکند یا سوگند خورد که ولد خود را نزند بعد ازان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث نشود زیرا که در این عقود حقوق عقد بجانب وکیل راجع
و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و در زدن ولد آنست که در بنده وکالت جایز است
و در ولد جایز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت در مال جایز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت در آن
جایز باشد **مسئله** اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد ازان قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت نزدیک ما حانث
نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزدیک امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیرا که
در حقیقت سخن است **مسئله** هرگاه سوگند خورد باین که گفت روزی که بفلانی سخن کنم زن او را طلاق چون یا در روز سخن کند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیراکه چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد ازان مطلق وقت باشد واگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیراکه روز بمعنی خود نیز مستعمل است ونزدیک امام ابویوسف در دیانت قبول کنند ودر قضا قبول نکنند زیراکه خلاف متعارف است واگر گفت شبی که بفلانی سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند طلاق واقع نشود زیراکه اطلاق شب بر مطلق وقت نیامده است کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اگر پیش ازانکه زید بیاید یا تا آنکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود واگر بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد واگر زید مرد یمین ساقط شود ونزدیک امام ابویوسف ساقط نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید برآمد با وی سخن کرد حانث نشود اگر در وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیراکه بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت با وی از جهت خواجه وی باشد ونزدیک امام محمد وامام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث نشود کذا فی الهدایه واگر سوگند خورد که با زن زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید در نیاید بعد ازان چون زن زید از زید جدا شد ودوست زید را با زید دوستی نماند وخانه زید از ملک زید برآمد وی با زن ودوست سخن کرد ودر آن خانه درآمد اگر در وقت حلف بجانب آن زن ودوست وخانه اشارت کرده است حانث شود واگر اشارت نکرده است حانث نشود زیراکه ذات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خورد که لا یکلمه حینا ولا زمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد که حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین وزمان معین مراد داشته است همون بود واگر نه تا شش ماه با وی سخن نکند واگر کند حانث شود بعد ازان حانث نشود زیراکه بی نیت معین مراد از حین وزمان شش ماه بود واگر زمانه معین را نیت کرده است چون دران زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد ودر لفظ دهر نیت که نکرده باشد امام دران توقف کرده است وگفته است ما ادری ما الدهر ونزدیک صاحبیه مثل حین باشد پس مراد از دهر نیز نزدیک ایشان شش ماه بود وآنکه معرفه باشد باتفاق مراد ازان دوام بود مسئله اگر سوگند خورد که لا یکلمه ایاما بر سه روز واقع شود واگر گفت لا یکلمه ایاما کثیرة یا لا یکلمه الایام نزدیک امام بر ده روز واقع شود ونزدیک صاحبیه بر ایام هفت روز واگر سوگند خورد که لا یکلمه الشهور نزدیک امام بر ده ماه واقع شود ونزدیک صاحبیه بر دوازده ماه کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد ازان یک بنده را خرید آزاد شود اگر دو بنده را بیک عقد خرید بعد ازان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیراکه شرط عتق موجود نشد واگر گفت اول بنده را بیک عقد

باب الیمین فی الضرب والقتل وغیر ذلک

خرید کند آزاد باشد و در صورت مذکور بنده که بعد از دو بنده خریده است آزاد گردد زیرا که اول بنده را که بیک عقد خریده است بمنزله
مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت آخر بنده را که خرید کنم آزاد است بعد از آن یک بنده را خرید و بمرد بنده آزاد نشود زیرا که شرط
عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن یک بنده دیگر خرید بعد از آن بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که از مردن
حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن اخیر بوده است و نزدیک صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او آزاد گردد
زیرا که از مردن حالف معلوم شده است که بنده اخیر معین بوده است اگر سوگند خورد باین که گفت آخر زنی را که تزویج کنم آن را سه طلاق
بعد از آن زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد از آن بمرد نزدیک امام زن دیگر از وقت تزویج به سه طلاق مطلقه شود و از زوج
خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حلف فار نگردد و نزدیک صاحبین از وقت موت به سه طلاق مطلقه شود و از زوج
خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد مسئله اگر گفت هر بنده که از آمدن دوست مرا خبر دهد آزاد باشد بعد از آن سه غلام
متفرق خبر دادند اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خبر دادند هر سه آزاد شوند مسئله هر که پدر خود را بنیت کفارت خرید پدر آزاد گردد
و کفارت ادا شود و نزدیک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود دلیل این ترجمه است مسئله هر که گفت اگر فلان بنده را بخرم آزاد باشد بعد از آن بنیت
کفارت خرید کفارت وی ساقط نشود زیرا که علت تحقق یمین دو شرط است و شرط اخیر تحقق است و نیت کفارت مقارن شرط است نه بعلت آن و در این بحث است کذا فی العینی مسئله
هر که کنیزک شخصی نکاح کرد و کنیزک از وی فرزند آورد بعد از آن وی باین کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت یمین من آزاد
چون او را از خواجه او بخرد آزاد گردد در کفارت باقی نماند زیرا که آزاد شدن آن بنابر آنست که ام ولد اوست مسئله اگر گفت کنیزکی
را که سریت کنم آزاد باشد بعد از آن کنیزک را که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد از حلف خریده است سریت
کرد آزاد نشود زیرا که در وقت حلف کنیزک او نبود بخلاف امام زفر که نزدیک وی بهر حال آزاد شود مسئله هر که سوگند خورد
باین که گفت هر بنده او آزاد است هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و از ام ولد و مدبر همه آزاد شوند مگر مکاتب زیرا که در ملک او
نیست مگر آنکه مکاتب را نیز نیت کرده باشد از زبان مکاتب نیز آزاد شود مسئله هر که با سه بنده خود گفت این آزاد است یا این و
این سیوم آزاد شود و در دو اول خواجه را اختیار رود هر کرا خواهد آزاد کند و نیز اگر با سه زوجه خود گفت این طلاق است
یا این و این سیوم مطلقه شود و از دو اول هر کرا خواهد اختیار کند مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت ان بعت لک
ثوبا فعبدی حر اگر بامر وی فروخت بنده آزاد شود و اگر بی امر فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت ثوبا لک یا گفت
ان اکلت لک طعاما یا طعاما لک یا گفت ضربت لک ولدا یا ولدا لک بنده آزاد شود اگرچه بی امر وی فروخته باشد

یا خورده باشد یا زده باشد در ترجمه این را تفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها **مسئله** اگر زنی با زوج خود گفت
تو بر من زن دیگر خواستی وی در جواب آن گفت هر زنی که او راست آنرا طلاق پس آن زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود
عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند **کتاب الحدود** **مسئله** حد در شرع عقوبتی است معین که برای حق الله و امتثال امر او واجب شود
و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص در قتل مرتد از حد
است **مسئله** زنا که بدان حد واجب شود غایب شدن اکثر حشفه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاة که در ملک نکاح یا در ملک رقبه او در شبهه آن
ملک نباشد پس اگر معتده بائن بثلث را وطی کرد حد شود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل
در قبل غیر مشتهاة یا در دبر مشتهاة یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیزک مشترکه را یا منکوحه نکاح فاسد را وطی
کرد حد نباشد **مسئله** زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الچلپی و امام یا قاضی از گواهان
حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که
بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را و مساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز الصاق ختنین را و وطی در زن را از زنا
گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا دیرگاه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی
بشبهه و چون وطی کردن پدر کنیزک پسر خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود **مسئله** چون گواهان گواهی
دادند که ما دیده ایم او را که وی ثعلان زن در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در ستر و علانیه تزکیه نمود بحد زنا
حکم نماید و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بر وی بحد حکم کند لیکن در سه مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مگر ترا از حمقی بود یا دیوانگی
بودی و جز آن و در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال
از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی از وقت نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا
زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بوسه یا مساس
کرده باشی یا بردی او را پوشیده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگرچه در عین زدن حد برگشته باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در
دشت وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است که شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد از آن امام
یا قاضی سنگ اندازد بعد از آن مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در مقر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

و چون هلاک شود او را غسل دهند و کفن پوشانند و بروی نماز گذارند و اگر زانی محصن نباشد آزاد را صد تازیانه زنند و بنده را پنجاه
تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت یا سست نزند و تازیانه را ذنب نباشد و خار و گره نبود و جامها را از تن زانی کشیده باشند
چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن ایستاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج او تازیانه
نزنند و زننده تازیانه را در وقت زدن بالای سر نبرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشد و اگر زانی بنده باشد نصف
مذکور او را پنجاه تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او را حد نزند و نزدیک امام شافعی خواجه تواند که بی اذن امام بنده خود را
حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد بنشانند و جامهای او را از بدن او نکشند مگر پوستین را و جامه پنبه دار را و جایز
است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند و مرد را دفن نکنند **مسئله** حد تازیانه در رجم جمع نکنند و نیز در
تازیانه و اخراج از شهر جمع ننمایند مگر از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض بود او را
در عین مرض سنگسار کنند و اگر غیر محصن مریض باشد تا زمان صحت او را در بند کنند چون صحیح شود تازیانه زنند **مسئله** اگر زن
حامله زنا کرد بعد از وضع حمل او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او را تازیانه زنند

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد

مسئله حدود بشبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤوا الحدود
بالشبهات کذا فی الهدایه **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل و آن × آنست که غیر دلیل را دلیل گمان کند
چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر را یا کنیزک مادر را یا کنیزک زوجه را یا معتده بسه طلاق را یا معتده بطلاق
علی مال را یا کنیزک خواجه خود را یا ام ولد خود را که در عدت عتق بود و کنیزک کسی را که گروی باشد وطی کرد و بعد از وطی گفت من این را
حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است و اصح آنست که مذکور شد و اگر گفت میدانستم که بر من حرام است
حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل و آن آنست که از دلیل شرعی فهمیده باشد که وطی آن بر من حرام نیست چون کنیزک پسر
و معتده بطلاق باین و کنیزکی که آنرا بعد از فروختن بمشتری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی را که در مهر زن داده باشد و بوی تسلیم نموده
باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایت غیر اصح کذا فی الهدایه و در این نوع حد لازم نیاید اگرچه بعد از وطی بگوید میدانستم که
این وطی بر من حرام است اگر تفصیل آن خواهی فلیرجع الی الترجمه **مسئله** در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت نشود
و در وطی بشبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز اگر اجنبیه را
که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگرچه وطی کننده نابینا بود **مسئله** اگر حربی و حربیه بامان در دار اسلام

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد
۱۵۴

آمدند وذمی یا حربیه وحربی یا ذمیه زنا کرد بر ذمی وذمیه حد لازم شود وبر حربی وحربیه حد لازم نشود زیرا که اگر از حربی وحربیه
در دار حرب زنا می شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید ونزدیک امام ابو یوسف بر همه حد لازم شود
وبیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید واگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد واجب نشود **مسئله**
اگر زنی را بر نوشته فرستادند وگفتند این زوجه تست وآن زوجه او نبود ووطی آن کرد حد لازم نشود ومهر آن بر وطی کننده واجب گردد
مسئله اگر وطی کرد بنکاح مر زنی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بروی حد لازم نشود زیرا که شبهه نکاح نزدیک وی ساقط
میکند حد را **مسئله** بوطی بهیمه حد لازم نشود وتعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که دران حد مقدر نیست کذا فی حل
المجلی **مسئله** هر که لواطت کرد نزدیک امام بروی حد لازم نشود ونزدیک صاحبین وبیک قول امام شافعی بروی حد لازم شود
زیرا که فعلی است در معنی زنا بنا بر آنکه دفع شهوت است در محل مشتهی بوجه کمال وحرام محض است امام میگوید این فعل زنا نیست
بنا بر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت ونزدیک بعضی بر هر دو دیوار باید انداخت
ونزدیک بعضی هر دو را از مکان بلند سرنگون باید انداخت وبالای آن سنگها باید انداخت پس نزدیک امام او را یکی ازین امور تعزیر
کنند **مسئله** هر که در دار حرب یا در دار بغی زنا کرد وبدار اسلام آمد بر آن اقرار نمود بروی حد لازم نشود وبران نزدیک امام شافعی
لازم شود **مسئله** اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچکدام حد لازم نشود ونزدیک امام زفر وامام شافعی بر مکلفه واجب شود واگر
مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی اقرار بزنا کرد ودیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط
شود **مسئله** هر که بکنیزک شخص زنا کرد وکنیزک بآن هلاک شد حد وقیمت کنیزک بروی لازم شود **مسئله** اگر از امام که بالای آن امام دیگر
نیست موجب حد صادر شد بروی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است وامام از جانب حق تعالی صاحب
آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص
حق وارث است وملک حق مالک وامام را در حق عباد مواخذه کردن جایز است کذا فی الهدایه

باب الشهادة علی الزنا والرجوع عنها

مسئله اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بسبب مسافت راه باشد
وگواهی قذف متقادم روا بود اگر چه مسافت راه بسبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق عبد است وآن بتقادم ساقط
نشود **مسئله** اگر گواهان بر دزدی متقادم گواهی دادند ضمان دزدی بر دزد ثابت شود وقطع ید لازم نیاید زیرا که در دزد
حق عبد است وقطع ید حق شرع است وحق شرع بتقادم ساقط شود ونزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید **مسئله**

اگر بحد متقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و آن در اقرار موجود نیست چه کسی با خود
عداوت ندارد و در شرب خمر بعد از تقادم با اقرار نیز حد لازم نیاید **مسئله** تقادم در شرب بدور شدن بوی مستی است
و در غیر شرب بگذشتن یکماه بود الاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گواهان بر زانی گواهی
بزنا دادند و زانیه غائب است بر زانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بر زانیه گواهی دادند و زانی غائب است اما اگر بر دزد
بدزدی گواهی دادند و صاحب مال غائب است قطع ید لازم نیاید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است
چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن در کنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه دو گواه
گفتند در فلان کنج زنا کرده و دو دیگر گفتند در کنج دیگر از همان خانه بر زانی و مزنیه حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدای
فعل در یک کنج باشند و در انتهای آن در کنج دیگر بوند **مسئله** اقرار بزنا کرد و گفت مزنیه را نمیدانم بر زانی حد لازم شود
زیرا که اگر زن او یا کنیزک او بودی بر وی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و گفتند مزنیه را نمیدانیم بر زانی
حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوئه زوجه او باشد یا کنیزک بود و بر گواهان نیز حد قذف نزنند زیرا که چهار گواه اند
در چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و دو از آن گفتند مزنیه
در آن راضی بود و دو دیگر گفتند راضی نبود نزدیک امام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین بر زانی حد لازم شود زیرا که چهار
گواه بر زنای وی متفق اند و بر مزنیه حد لازم نیاید زیرا که گواهان را در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که اینچه گواهان
بر آن گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل برضا و هم
بغیر رضا نمی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که برضا است بر آن دو گواه باشد و بدو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار
کس بر زنا گواهی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند اگرچه در وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یکی
از دو فریق مردود است بنا بر آنکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزدیک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که عدد
شهادت موجود نیست **مسئله** اگر چهار کس بر زنا زنی گواهی دادند و یک از ان گواهی داد کردی بکارت یا گواهان فاسق بر آمدند حد
ساقط شود و گواهان را نیز حد نزنند زیرا که از اهل شهادت اند **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی بزنا دادند حد لازم نیاید
زیرا که چون سخن در میان زنا نهاده اند در آن تفاوت بسیار بود و بعد از ان اگر گواهان اصل نیز بر آن گواهی بدهند حد لازم نشود
زیرا که یک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسایل را در ترجمه ذکر کرده ام **مسئله** اگر چهار

با چهار محدود در قذف بر زنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیند **مسئله** اگر کسی گواهی بر زنا
دادند یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود در قذف برآمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت
موجود نشده است **مسئله** اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد از ان ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود بالقذف بود بر چهار حد قذف لازم شود و آنکه او را
بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تازیانه است نزدیک امام بدل جراحت بدن او باطل باشد و نزدیک صاحبیه در بیت المال بود و اگر حد رجم است
دیت آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایة **مسئله** اگر شخصی را به گواهی چهار کس رجم کردند بعد از ان یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد
قذف و ربع دیت بر وی لازم شود و نزدیک امام زفر حد قذف لازم نشود و نزدیک امام شافعی بر وی قصاص لازم آید **مسئله** اگر چهار
گواه بر شخصی بر زنا گواهی دادند پیش از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حد زنا ساقط شود و بر هر چهار گواهان حد قذف
لازم آید اگر چه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف
لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی بحکم شده است همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت
ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش
از حکم قاضی رجوع کرده است بر وی حد قذف لازم شود **مسئله** اگر پنج کس بر زنا گواهی دادند بعد از ان یکی از ایشان بعد از رجم از شهادت
رجوع کرد بر هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیت لازم آید **مسئله** اگر بر شخصی چهار کس بر زنا گواهی
دادند و قاضی حکم کرد برجم وی بعد از ان مردی او را بشمشیر کشت بعد از ان ظاهر شد که گواهان بنده بودند
یا کافر بودند بر قاتل دیت لازم نشود **مسئله** اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد از ان
چون زانی را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که بنده اند یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی
حاشیة الچلپی نزدیک امام دیت آن بر هر که تزکیه شهود کرده است لازم شود و نزدیک صاحبیه دیت آن در بیت المال
باشد و اگر بیش از تزکیه شهود رجم کردند دیت آن باتفاق در بیت المال بود **مسئله** اگر گواهان زنا اقرار کردند
که ما بقصد دیدیم که زانی ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وطی کرد گواهی ایشان
مردود نشود زیرا که شهود را برای ادای شهادت دیدن آن مباح بود **مسئله** اگر چهار کس بر زانی
گواهی بر زنا دادند بعد از ان وی از احصان انکار نمود یعنی گفت من بزوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او ازو
فرزند آورده است رجم بر وی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر دو مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

ونزدیک امام زفر وشافعی رجم نکنند زیرا که رد ایشان بشهادت فاسد رجم لازم شود **باب حد الشرب** **مسئله** حد
شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است وبنده را نصف آن اگرچه یک قطره خورده باشد **مسئله** کسی که شراب
خورده و بوی شراب او را گرفتند حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش قاضی بوی آن رفته باشد ونیز اگر به نبیذ مست شد
چنانکه عقل وی زائل گشت یا یکبار بشرب خمر یا مستی نبیذ اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا مستی نبیذ گواهی دادند ومعلوم
شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هشیار شود حد زنند **مسئله** اگر بعد از زوال بوی خمر
یا مستی نبیذ بشرب یا مستی اقرار کرد حد واجب نشود ونیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و وی بشرب آن
اقرار نکرده است و گواهان بر شراب آن گواهی ندادند حد شرب لازم نباید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی شراب
گاهی از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبیذ رجوع نمود حد ساقط شود
مسئله اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید مگر آنکه نزدیک امام مستی که بدان حد لازم شود آنست که
میان اشیا تمیز نکند و زمین و آسمان را نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه شربه بدان حرام شود یعنی مستی که
بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که در خوردن شراب بیهوده گوید و نزدیک صاحبین حد نیز بهمین قدر ثابت شود و علیه اکثر
مشایخ و نزدیک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود **مسئله** اقرار مست برای زجر وی صحیح باشد و طلاق
وی واقع شود و عتاق وی جایز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل اعتقاد کفر ثابت
نگردد و بدان فسخ نکاح لازم نیاید **مسئله** تازیانه حد شرب و مستی را بر اندام و چون تازیانه زنا متفرق زنند و جامه او را
از تن او بیرون آرند چنانکه در زنا مذکور شد **باب حد القذف** هر که مرد محصن یا محصنه را یعنی آزاد مکلف را که از
زنا عفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت
نیستی تو از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همانست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال راست
که عتاب باشد یا گفت ای ولد زانیه مادر او محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بدان قذف در نسب عار رسیده است
چنانکه پدر مقذوف و دختران طلب حد کند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد اوست یا خال اوست یا عم او
یا زوج مادر اوست حد لازم نباید زیرا که در حقیقت ابن او نیست ونیز اگر نسبت کرد نسبت او را به سوی زید یعنی گفت تو ابن زید
و زید یکی از چیزهای مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب را بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

در عرف آمده است و نیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب
مقصود نبود بلکه مراد از اول جود و بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد بنا بر آنکه نبطی قومی است که خلص عرب نیست کذا
فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه
حد کند و نزدیک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود و
نزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد بنده یا ولد
بنده یا قاتل میت باشد **مسئله** اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه و ولد از والد مطالبه حد نکند
زیرا که خواجه را برای بنده و والد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف بمرد حد باطل شود و نیز
اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود
کذا فی الهدایه **مسئله** اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد و طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جایز باشد زیرا که حق عبد در ان غالب است ما میگوییم حق عبد ایجاد دفع عار است و آن تبع حق الله
راجع شود زیرا که عار را برای حرمت زنا است و آنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او **مسئله** اگر زید مر بکر را گفت یا زانی
و وی در جواب گفت لا بل انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بر زوجه خود گفت و زوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد
لازم شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند و آنکه حد را بر لعان مقدم کنند وجه آن در عربی مذکور است
مسئله اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا با تو کرده ام هیچ لازم نیاید دلیل آن در عربی مذکور است
مسئله اگر اقرار بولد کرد بعد از ان او را نفی نمود لعان واجب شود و اگر ادعی کرد بعد از ان اقرار نمود حد قذف لازم آید و در هر دو
صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد از ان نفی قاذف گردد پس لعان ثابت شود
و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود **مسئله** اگر زنی گفت که این پسر نه از من
است و نه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را و نفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نیاید **مسئله** اگر قذف
کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که
علامت زنا در هر دو زن موجود است اما اگر بی نفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا در وی
ظاهر نیست **مسئله** هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا با کنیزک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب که بمرده است و مال کتابت را ارث گذاشته است حد لازم نشود زیراکه در حریت آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم **مسئله** سیر بزن خود را در حالت حیض وطی کرد یا بکنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بمکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیراکه نزدیک او وطی مکاتبه محصن نماند **مسئله** بقذف مسلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم شود زیراکه نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود **مسئله** اگر حربی با مان در دار اسلام آمده مسلمانی را قذف کرد حد قذف لازم شود زیراکه ایفاء حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند جنایات که از یک جنس باشند یک جا بجایت کنند اگر کسی بود یک حد کفایت کند ... اگر جنایات مختلف الجنس بود پس برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر لازم شود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز همون را بزنا دیگر برای هر قذف یک حد لازم آید اما اگر زید را قذف کرد باز بیان قذف را تکرار نمود نزدیک هیچ یکی لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است

فصل فی التعزیر

مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیراکه اقل حد چهل تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف یک روایت اکثر تعزیر هفتاد و پنج تازیانه است و یک روایه هفتاد و نه زیراکه وی اعتبار میکند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه آن کم می کنند و یک روایت پنج تازیانه کم می سازد **مسئله** امام را جایز است که در تعزیر ضرب را با حبس جمع کند **مسئله** ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از آن در حالت حد زنا بعد از آن در حد شرب بعد از آن در حد قذف زیراکه مقصود در تعزیر زجر است و در حد سخت زدن زیاده شود و آنکه حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیراکه حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب را از حد قذف سخت تر باشد بنا بر آنکه سبب آن متیقن است و سبب این محتمل **مسئله** اگر شخصی بنده را یا کافر را بزنا قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز اگر مسلمانی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خاین یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوس یا قرطبان یا شرابه خوار یا ربا خوار یا ابن قحبه یا ابن فاجره یا ماوای دزدان یا ماوای زانیان یا بچه باز یا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر یا کلب یا تیس یا میمون یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا لفا یا ناکس یا صحکه یا مسخره گفت تعزیر

١٦٠

تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن نسب جمیع الفاظ قبایح را دشوار است پس ضابطه که بآن حکم جمیع الفاظ
معلوم شود آنست که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را پس غیر محصن را چون بنده و کافر را یا صبی در جه آن واجب بکند تعزیر را از آنکه
نسبت بزنا اشاعت فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز بنسبت کردن محصن را بفعل اختیاری و که در شرع
حرام است و در عرف عار چون فاسق و کافر و مانند آن تعزیر لازم گردد و در نسبت کردن محصن را بفعل غیر اختیاری و چون حمار که مراد از آن
کول است و آن خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر آنکه بمردی بزرگ چون علویست عالم یا علوی یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان
اهل اکرام اند با اهانت ایشان تعزیر لازم شود و غیر ایشان بچنین الفاظ بسیار تکلم کنند و باک ندارند و نیز بنسبت کردن اشراف یا عالم را
بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب شود و بنسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر
لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار نیست چون نرد بازی و خوانندگی و اعمال دیوان و مانند آن بنسبت
کردن آن بعلماء و صلحاء تعزیر لازم شود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر تفصیل آن
خواهی بترجمه رجوع کن **کتاب السرقة** **مسئله** رکن سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن که شرط سرقه است مالی مملوک است که محفوظ باشد
و نصاب آن ده درم مضروب است و نزدیک امام شافعی ربع دینار است و نزدیک امام مالک سه درم است و حکم سرقة قطع ید است
مسئله چون مکلف اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه بقدر نصاب بدزدد و یکمرتبه بآن اقرار کند یا دو گواه بران گواهی دهند
قطع ید لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند **مسئله** امام از گواهان بپرسد که سرقة چه چیز است و چگونه
میباشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند دست
او را ببرند **مسئله** اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد بقدر نصاب رسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی برآورده باشد **مسئله** اگر
چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا نگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت
مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید **مسئله** آنچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنیخ و گل سرخ
و آهک بدزدیدن آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بزودی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بر درخت باشد نزدیک
طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل و خاک و سرگین نزدیک
وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شی مباح و سریع الفساد منع نمیکند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عایشه
است رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشی التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام

لا قطع فی ثمر ولا فی کثر **مسئله** بدزدی گشت نادر دیده و بدزدی شراب و آنچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و طبل غیر غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه **مسئله** و نیز بدزدی صلیب زر و نقره و بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد **مسئله** بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه با زیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک آزاد اگرچه با زیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست و زیور او تابع او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود **مسئله** اگر بنده بزرگ را دزد دید قطع نکنند مگر آنکه بنده صغیر باشد و در حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و دفتر و آنچه در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از گرفتن آن مال باشد **مسئله** بدزدی سگ و یوز قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه **مسئله** در خیانت کردن و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و بکفن دزدیدن قطع نکنند و بدزدی مالی که دزد را در آن شرکت باشد و بدزدی مثل حق خود اگرچه موجل بود قطع ید لازم نیاید با آنکه زیاده از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود در آن شریک است **مسئله** مالی را که دزدیده بود و بسبب آن دست او را بریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بود دزد باز دزدید قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه و تفصیل آن در ترجمه مذکور است اما اگر دوم بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود بعد از آن چون مالک از آن جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع لازم شود **مسئله** اگر از خانه ذی رحم محرم چون خاله یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما اگر مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است **مسئله** اگر از خانه مادر رضاعی دزدید قطع کنند و نزدیک امام ابو یوسف قطع نکنند **مسئله** اگر زوجه مال زوج دزدید قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص او دزدید نیز قطع لازم نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از حرز خاص دیگری دزدید قطع ید لازم شود **مسئله** بنده مردی از مال آن مرد یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی از مال آن زن یا از مال زوج آن زن بدزدد قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند زیرا که وی در آن شریک است کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را بدر آمدن در آن اذن است دزدید قطع لازم نیاید اگرچه با مال مسروق حافظ باشد زیرا که با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن در آن

بود و دزدی در شب کرد قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد با وجود حافظ دزدید قطع لازم گردد
مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای در آمد و کالای را بدیگری که بیرون
سرای بود داد قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست بر آورده داده است قطع ید برد هنده باشد و اگر
دیگری دست خود در آورده گرفته است قطع برگیرنده بود و در ذخیره میگوید اگر ما بین داخل و خارج نهاد و غیر او از انجا گرفت بیک
روایة قطع بر هر دو باشد و بیکروایة بر هیچکس قطع نباشد **مسئله** اگر دزدی خانه را نقب کرد و دست در خانه در آورده متاع را
از خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست در آورده متاع کشید باتفاق قطع
لازم شود زیرا که در صندوق تدر آید مگر دست را **مسئله** اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون گره کرد و دزد آن گره را
بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر گره را کشاده دست در آستین وی انداخته گرفته است قطع لازم آید و اگر آن شخص
دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین گره بسته است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر
دست انداخته گره کشاد و از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آنرا در ترجمه گفتم و نزدیک امام ابو یوسف در همه صورتها
قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است **مسئله** اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم نباید مگر آنکه با شتر و بار
حافظ باشد زیرا که مهار گیر و راننده و راکب را اعتبار نیست بنا بر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه **مسئله** اگر
جوال دزدید که در ان متاع بود و صاحب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود
و نیز اگر جوال را پاره کرده از ان متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست در آورده متاع دزدید
قطع ید لازم آید زیرا که از حرز گرفته است **مسئله** اگر دزدی در سرای در آمد و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای
انداخت یا سرای که در ان حجرها است چون مدرسه و خوان و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر
متاع دزدید قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جدا است **مسئله** اگر دزد در سرای در آمد و متاع سرای
را بیرون انداخت بعد از ان خود بر آمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بر مرکب بار کرد و آنرا رانده از حرز بیرون
آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید
و نزدیک امام زفر به بیرون انداختن و به بار کردن مرکب را بر آوردن قطع ید لازم نشود **باب فی کیفیة
القطع** **مسئله** دست راست دزد را از بند دست ببرند و بروغن گرم داغ کنند تا نغز شود زیرا که حد برای

زجر بهست و آن حاصل شد کذا فی حاشیة الجلبی و اگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند و اگر باز دزدی کرد حبس
کنند تا آنکه توبه کند یعنی سیمای صالحان در رفتار شود کذا فی حاشیة الجلبی و نزدیک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند و نزدیک
امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ دوم بار دزدید دست چپ نیز قطع کنند و بار مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی
بر مدعی خود حدیث نقل میکند طحاوی بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی
الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته اند با آنکه گوئیم توانند که آن محمول بر سیاست باشد **مسئله** اگر دست چپ دزد یا
انگشت نر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی بریده باشند یا دست چپ یا پای راست
او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود
و آن در حقیقت هلاک وی است بنا برآنکه اگر آدمی را از یک جانب دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد
چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند و نزدیک امام ابو یوسف
قطع کنند و اگر مالک آنرا بوی بخشید یا بوی فروخت یا قیمت آن از ده درم کمتر شد قطع نکنند اگر چه بعد از حکم قاضی
باشد کذا فی حاشیة الجلبی و نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل ما در عربی مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی
که دزدیده ام ملک منست یا یکی از دزدان دعوی کرد ملک مسروق را قطع نکنند اگر چه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد بسبب
دعوی خصم شده است مر مالک را پس بسوگند مالک او را قطع نکنند **مسئله** اگر مالک از دزد مطالبه مسروق نکند قطع لازم
نیاید اگر چه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع ید دعوی شرط شد از مطالبه چاره نبود **مسئله** اگر دو کس دزدی
کردند یکی غایب شد و دو گواه بدزدی هر دو گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود **مسئله** اگر مال ودیعت را از مودع یا مال
غصب را از غاصب یا مال ربوی را از رباخوار دزدیدند ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستعیر و مستاجر و
مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز بمطالبه مالک قطع لازم آید **مسئله** اگر دزد را برای دزدی
متاع دست ببریدند بعد از ان متاع را از دست دزد دیگری دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگر چه دزد یا مالک بان مطالبه
کرده باشد زیرا که مال را در دست دزد عصمت نمانده است از انست که بهلاک آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه
مسئله اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند و مالی را که بدزدی آن اقرار کرده است بمالک
مال رد کنند اگر چه بنده محجور بود و خواجه او در ان اقرار وی را تکذیب کرده باشد و نزدیک امام زفر دست او را نبرند اما

اگر ماذون است مال را بمالک مال رد کنند و اگر محجور است اقرار او صحیح نباشد و نزدیک صاحبین در ماذون دست او را قطع
کنند و مال را بمالک مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزدیک امام ابو یوسف
قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید جواب همه را با حجری باید در ترجمه مذکور کرده ام مسئله اگر بعد
قطع ید مسروق باقی است بمالک آن رد کنند و اگر باقی نیست بر دزد ضمان آن لازم نشود اگر چه خود هلاک کرده باشد و بروایت حسن
اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزدیک شافعی در هلاک و استهلاک ضامن شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جواب با در عربی
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد پیدا زان بخصومت همه خداوندان اموال المخصوصة بعضی ایشان دست او را ببرند
نزدیک امام از هیچ یکی ضامن نشود و نزدیک صاحبین بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و برای دیگران ضامن شود مسئله اگر قاضی
شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگر چه دانسته بریده باشد مسئله اگر دزد
در سرای درآمد و مسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نا
باشد و نزدیک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که به پارگی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزدیک طرفین ملک سارق
نشود و آنکه ملک او می کنیم برای ضرورت ادای ضمان است تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود مسئله اگر دزدی در سرای درآمد
و گوسفند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده است و بر گوشت قطع لازم
نشود مسئله دزدی زر و نقره مسروق را درم و دینار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزدیک صاحبین مسروق را رد نکنند
اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را ببرند بمالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزدیک
امام محمد جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده است نزدیک امام رد کنند زیرا که سیاهی
نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزدیک امام محمد بزیادتی رنگ حق مالک زائل نگردد و نزدیک امام ابو یوسف
در سیاهی نیز رد نکنند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد **باب قطع الطریق** مسئله
اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه
توبه کنند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود مسئله اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان
بقدر نصاب رسید هر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الحلبی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و آنکه
مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند

حاکم را اختیار است که دست و پای ایشان را بطریق مذکور بریده همه را بکشد یا بدار کشد یا بی آنکه دست و پای ببرد را بکشد
یا بدار کشد و بدار شکم ایشان را بنیزه بدرد تا آنکه هلاک شوند و سه روز بر دار گذارند تا دیگران عبرت گیرند مسئله چون قطاع طریق
را کشتند مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد مسئله اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحد
قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا بچوب بکشتند کشتن ایشان بحد لازم
گردد مسئله اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساختند و بقدر نصاب از وی مالی گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود
و اگر مال نگرفته است در جراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و در جراحتی که ارش است ارش لازم گردد مسئله اگر
قطاع طریق مسلم یا ذمی را دانسته کشت بعد از آن چون توبه کرد او را اگر گرفتند قصاص لازم شود و اگر نادانسته کشته است تاوان
لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جایز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط شود کذا فی الهدایه مسئله اگر قطاع طریق شخصی را
کشته اند و یکی از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم محرم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان
اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ شده باشد
غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد مسئله اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند و ایشان را کشتند حد واجب نشود
و اولیای کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جایز است که عفو کنند مسئله اگر در شهر یا مابین دو شهر که با یکدیگر قریب
باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیای مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهند عفو
کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز بسلاح قتال کردند حد واجب شود و در
شب اگر چه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود مسئله اگر بخفه کشت دیه لازم آید و هر که بخفه کشتن را عادت
کرده است او را بکشند مسئله بخفه کشتن مثل کشتن بمثقل است پس نزدیک امام در آن قصاص نباشد و نزدیک غیر
امام قصاص لازم شود

کتاب الجهاد

مسئله جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض
کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک
و بنده و زن و نابینا و جا مانده و دست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و هجوم آوردند بر همه
فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جایز شود بدانکه چون کفار بسر حدی
هجوم آوردند هر که از آن سر حد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بروی فرض عین شود و هر که دور از وی است چون بوی

بوی خبر رسد واحتیاج بامداد وی باشد چنانکه بر که قریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر وی
نیز فرض عین شود بعد از ان بر هر که ورای وی است بعد از ان بر هر که ورای وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان
فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر همسایگان فرض شود چون ایشان یا بعضی از ایشان گذارند از همه ساقط گردد و حکم
بسیج یکی نگذارد بهر که خبر رسیده است بره کار شود **مسئله** تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خزانه
اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد **مسئله** چون مسلمانان
بر کفار زور آورند و کفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آورند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول
کردند مال و جان ایشان در حق معامله چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان از آنست
که علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماؤهم کدمائنا واموالهم کاموالنا **مسئله** اگر بکفار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکند و اگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت
اسلام کند **مسئله** چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدا تعالی یاری طلبند و بهر چه توانند با ایشان جنگ کنند
چنانکه بطلاخن سنگ اندازند و آتش در نهند و غرق کنند و تیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن
نیت کفار کنند و درختان کفار را ببرند و کشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شده که امروز
جنگ نکنند و ایشان بامن شده اند جائز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن روا نیست اما اگر در عین
جنگ خداع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهد کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر روند
تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد از ان در شب خون ریزند جائز بود زیرا که این خداع در جنگ است
و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نه دزدند و کفار را مثله نسازند یعنی عقوبتی
که بران عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ
شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا **مسئله** مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا
را و جا مانده را و زن را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را بمال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد **مسئله** اگر مسلمانی را با پدر خود که کافر است در جنگ
مقابله افتد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کرد بکشتن او را و غیر از کشتن پدر

غلامی فوردنی هم بکشتن بدیات نبود مسئله زن را از منع کردن از جنگ کفار با خود نبرد مگر لشکر امن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که از زنا
خوف نباشد نبود زیرا که غالب آن سلامت است والغالب کالمتحقق کذا فی الهدایه مسئله اگر امام در صلح با کفار مصلحت بیند جایز است
که با ایشان بقید ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا گرفتن مال از کفار احتیاج بود بعد از ان اگر در نقض صلح
منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبر گرداند بعد از ان با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد بی نقض قتال
جایز بود مسئله جایز است که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیرا که مقصود اسلام وی است لیکن در صلح چیزی از وی نگیرد زیرا
گرفتن از وی جزیه باشد و آن از مرتد جایز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد غیر معصوم است مسئله مسلمانان را جایز نیست
که سلاح را یا اسپان را یا آهن را بدست کفار دار حرب بفروشند اگرچه بعد صلح باشد زیرا که درین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح
پر از شرف نقض نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری را یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را
امان داد جایز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام در ان امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبر دار گرداند و امان بنده را او کند مسئله اگر
ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب اسلام آورده است و بدار ما نرسیده است امان داد باطل
باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران مغلوب کفارند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جایز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا
جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جایز نباشد اما اگر کودک و بنده ماذون بقتل شریک باشند امان ایشان جایز بود **باب**
المغنم و القسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت مختار بود که آنرا میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن
دیار واگذارد و بر کفار جزیه و بر اراضی ایشان خراج مقرر نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافری
که در بند آمده است جایز نیست که او را بگذارند و بدار حرب برود منت نهند و نزدیک امام شافعی جایز است و نیز جایز نیست
که او را بگذارند و مال را یا مسلمانی را که در بند کفار باشد از وی فدیه بگیرند و نزدیک امام شافعی جایز است و نزدیک امام محمد
بعد از رفع قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جایز است و از امام ابو یوسف درین دو روایت است اما فرستادن او را
بدار حرب جایز نیست نزدیک همه مسئله دوابی که بردن آن از دار حرب بر امام دشوار است جایز نیست که آنرا رها کند در
دار حرب بگذارد بلکه باید که آنرا ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی الهدایه مسئله غنیمت را در دار حرب
قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد از ان چون بدار اسلام آورد نزد امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هر که از
خادم و معاون در دار حرب بمسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اهل بازار را که در قتال

شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و
هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزدیک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از
هزیمت کفار در دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او رسانند **مسئله** هر که بعد از بر آوردن غنیمت را از دار حرب بمرد حصه او را
بوارثان او دهند **مسئله** در دار حرب پیش از قسمت از غنیمت چون کاه و هیزم و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت
نفع گرفتن جایز بود و فروختن آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود و پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آنرا
در غنیمت رد کنند **مسئله** هر که از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد وی را نکشند و فرزندان صغار وی را برده نکنند و مال او را که در قبض
او است یا پیش مسلم یا ذمی امانت است نگیرند اما فرزندان آن کبائر او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند
و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کنند

فصل در کیفیة قسمت

مسئله هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمة حصه سوار دهند اگرچه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن
در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگرچه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار حضور جنگ
را است **مسئله** سوار را دو حصه است اگرچه دو اسپ داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه
حصه است **مسئله** شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نبود لیکن آنچه امام در آن مصلحت داند
بایشان دهد کذا فی الهدایه **مسئله** خمس غنیمت را سه حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بمسافران دهند و خویشان
رسول را علیه السلام که فقیر اند درین سه حصه بر همه مقدم و خویشان رسول را علیه السلام که اغنیا اند از آن خمس حصه ندهند **مسئله** ذکر خدا تعالی در قرآن فان لله خمسه برای تبرک است و حصه رسول علیه السلام
بانتقال ایشان بدار بقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزی است که رسول خدا علیه السلام پیش از
قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة
والسلام مر امام را باشد **مسئله** هر که بی اذن امام بدار حرب رفته است چیزی بتجارت آورد و با وی لشکر نیست از غنیمت وی
هیچ نستانند و اگر با لشکر یا باذن امام رفته است خمس بگیرند

فصل در تنفیل

تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت
مسئله امام را جایز است که در وقت جنگ یا در قتال تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد آنچه با حربی باشد
از مال و سلاح و اسپ وی را بود کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از بر آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت
مر شما را باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آوردند تنفیل روا نبود زیرا که

حق غانمان بدان متعلق شود ولیکن قدر حرص وی بود زیرا که غانمان را در آن حقی نیست کذا فی الهدایه مسئله آنچه با مقتول است از مرکب و سلاح و در آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مر قاتل را است که از اهل سهم بود و مقاتل خود را کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را به تنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیب بن ابی مسلمة لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه

باب استیلاء الکفار

مسئله اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شدند پس اگر مشتری از دار اسلام بدار حرب رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان تغلباً مالک نشوند مسئله نزدیک امام کفار آزاد او مدبر او ام ولد او مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانی اگر گریخته باشد نزدیک امام مالک نگردند اگرچه اورا گرفته باشند و نزدیک صاحبین در همه صورتها مالک شوند و اگر بنده برضای خود در دار حرب مانده باشد باتفاق مالک شوند مسئله چون مسلمانان بر کفار دار حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر ساختند بر ایشان و بر اموال ایشان مالک شوند مسئله چون مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت بشناسد بی عوض بستاند و اگر بعد از قسمت بشناخت بقیمت بستاند مسئله اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی آن را شناخت اگر تاجر آن را از دار حرب بدراهم خریده است مالک آن را بهمان بهای از وی بگیرد و اگر بعرض خریده است به بهای عوض بگیرد و اگر شخصی آن را در دار حرب بتاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی الهدایه مسئله اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار خود آن را بدست تاجری فروختند و در دست تاجر شخصی وی را یک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش آن چشم گرفت بعد از آن در دار اسلام مالک بنده وی را شناخت مختار است اگر خواهد به بهائی که تاجر از اهل حرب خریده است بهمان او را بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جایز نیست که ارش چشم وی را که تاجر گرفته است از بهای وی کم کند مسئله اگر بنده زید دربند کفار افتاد و تاجر وی را در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد و باز از دست تاجر دربند کفار افتاد و باز تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بدو صد درم بستاند و زید نتواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد زیرا که حق تاجر اول بوده تلف خواهد شد مسئله اگر بنده مسلمانی با متاع گریخت و بدست کفار افتاد و تاجر آن را از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد مالک بنده را از وی بعوض بگیرد و متاع را به بهای بستاند زیرا که کفار بنده گریخته را مالک نشوند کما مر و نزدیک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد به بهای بگیرد کذا فی الهدایه مسئله اگر کافر ذمی با امان

بامان از دار حرب بدار اسلام آمد و بنده مسلمان را از خواجه او خرید بدار حرب برد نزدیک امام بنده آزاد شود و نزدیک
صاحبین آزاد نشود دلیل هر دو در ترجمه مذکور است مسئله اگر بنده کافری در دار حرب اسلام آورده بدار اسلام آمد یا لشکر اسلام
بران دار فتح یافت آزاد شود

باب المستامن

مسئله اگر مسلمانی بامان برای تجارت بدار حرب رود جایز نیست
که بجان یا بمال اهل حرب تعرض نماید مگر آنکه ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی بعلم او از تاجر مال ستاند یا ملک کفار او را
حبس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک بعلم او بوی تعرض نکرد و وی چیزی از دار حرب بگرفته آورد ملک حرام مالک شود زیرا که
بر مال مباح بعذر مالک شده است پس آن را تصدق کند مسئله اگر مسلمانی بامان بدار حرب رفت و چیزی را بدست
حربی بوام فروخت یا چیزی را از حربی بوام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد از آن چون حربی بامان بدار اسلام
آمد مسلم با وی خصومت نمود یا وی با مسلم خصومت کرد قاضی اسلام دران حکم نکند زیرا که مارا بر مستامن ولایه نیست
و نیز حکم نکند اگر دو حربی بامان آمده پیش قاضی بخصومت بردند زیرا که مستامن اند مسئله اگر دو حربی مسلمان شده بدار اسلام
آمدند و خصومت دار حرب پیش قاضی اسلام بردند قاضی در خصومت وام برایشان حکم کند و در خصومت غصب حکم نکند زیرا که وام
برضامندی هر دو است بخلاف غصب که آن برضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بمجرد غصب
ملک غاصب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر دو مسلم بامان بدار حرب رفتند و یکی مر دیگری را دانسته یا بخطا کشت در دانسته از مال قاتل
دیت لازم شود و در خطا بر قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر دو مسلم در بند کفار افتادند و یکی
مر دیگری را کشت نزدیک امام در خطا کفارت لازم شود و در عمد هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین در عمد و خطا کفارت لازم
دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله اگر حربی بامان در دار اسلام آمد نگذارد که یکسال سکونت کند و امام را جایز است
که کم از یکسال برای سکونت حربی معین کند چنانکه بگوید اگر یکماه یا دو ماه یا یکسال سکونت کردی جزیه بر تو واجب
چون [illegible] را که امام معین کرده است سکونت کرد ذمی شود بعد از آن نگذارند که بدار حرب رود مسئله اگر کافری بامان آمده
در دار اسلام زمین خراجی خرید و بروی خراج نهادند ذمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفتن بودن خود را در دار اسلام
و پیش از نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد و از وقت نهادن خراج جزیه یکساله
لازم شود مسئله زنی کافره از دار حرب بامان بدار اسلام آمده بذمی نکاح نمود ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود اگر
حربی از دار حرب بامان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود مسئله اگر کافر

حربی در دار اسلام آمده مسلم یا ذمی را دام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد ازان اگر اسیر مسلمانان شد یا مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد دام وی ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد اگر بمرگ خود مرد یا در جنگ کشته شد و مسلمانان بر دار حرب ظفر یافته اند دام او و امانت او هردو مر وارثان او را باشد و اگر زنده است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شد و او را در دار حرب زن و فرزندان است و مال وی نزد مردم امانت است بعد ازان لشکر اسلام بر دار حرب ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشد اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع وی نشوند و مال و فرزندان صغار بنابر تابعیت دارین در قبضه وی نبود پس باسلام وی عصمت آن لازم نیاید اما اگر در دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد ازان مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار او آزاد و مسلم باشند و مال وی که نزدیک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و آنچه جز آنست غنیمت شود **مسئله** اگر حربی در دار اسلام آورده و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار حرب مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیه لازم آید **مسئله** هرکه مسلمانی را که وارث ندارد یا حربی را که بامان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر دانسته کشته است امام را اختیار بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیه ستاند و عفو امام روا نباشد زیرا که امام را ولایت عفو آن نیست

باب ارض الوظائف

وظیفه عبارت است از عشر و خراج و جزیه **مسئله** زمین عرب و زمین که اهل آن اسلام آوردند و زمین که آنرا بعد از فتح بغلبه در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره عشری است و سواد عراق و زمین که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر همان کفار مسلم داشتند و زمین که اهل آن صلح نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه تفصیل آنرا نوشته ام **مسئله** چون زمین موات را احیا کردند اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی است خراجی بود کذا فی حاشیه الچلپی **مسئله** خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق وضع کرده است بر هر جریب زراعت که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو یک صاع و یک درم است و از رطبه پنج درم و از رز و نخلستان متصل ده درم زیرا که در زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر ازان و در رز و نخلستان ازان کمتر کذا فی الهدایه و آنچه جز آن

چون زعفران و بوستان خراج دران بحسب مشقت آنست چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب شصت
گز باشد و مذکور است در کتب فقه که گز کرپاس هفت قبضه است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت قبضه
است و نزدیک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدگر است و در حاشیه چلپی می آرد مراد در جریب
گز کرپاس است **مسئله** در خراج از نصف خارج زیادت نکند که آن منتهای طاقت است ولان التنصیف عین الانصاف کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر بر زمین خراجی چیزی را مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که ازان کمتر کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزدیک امام ابویوسف
جایز نیست که زیادت کند و نزدیک امام محمد جایز است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران غلبه کرد و یا بر خارج زمین آفتی
رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمانی
زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود **مسئله** آنچه از زمین خراجی برآید دران عشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و رسول علیه السلام
از جمع میان عشر و خراج منع نموده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که دو حق مختلف در دو محل مختلف
بسبب مختلف برای دو مصرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است **مسئله** خراج معین در یکسال مکرر
واجب نشود و هر چند خارج زمین مکرر شده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود
چنانکه عشر مکرر لازم شود

فصل در جزیه

مسئله جزیه را بر کفار بصلح وضع کردند آنرا تغیر نه کنند و بران زیادتی نکنند و اگر امام
بر کفار غالب آمد و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بوند یا مجوسی یا وثنی باشد بر هر یکی از اغنیا در تمام سال چهل و
هشت درم معین کند و در هر ماه چهار درم ستاند و بر میانه حال بیست و چهار درم معین سازد و در هر ماه دو درم بگیرد و بر فقیر که کاسب باشد
دوازده درم معین کند و در هر ماه یک درم بستاند و نزدیک امام شافعی بر وثنی جزیه نبود زیرا که نزدیک وی یک دینار معین کند اگرچه فقیر باشد
مسئله بر وثنی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمد زنان و فرزندان صغار ایشان غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام
قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد قتل کنند و نزدیک امام شافعی مشرکان عرب را بنده سازند **مسئله** بر
زاهد ترسایان که بمردم اختلاط ندارد جزیه نبود و نزدیک امام ابویوسف اگر کسب قدرت دارد جزیه ستانند و امام محمد نیز از امام
ابوحنیفه چنین روایت کرده است **مسئله** بر کودک و زن و بنده و نابینا و جامانده جزیه نبود و نزدیک امام ابویوسف اگر نابینا
و جامانده غنی بود جزیه ستانند **مسئله** بر فقیر که کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر
که بروی جزیه بود مسلمان شد یا بمرد جزیه ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند

سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یکسال نستانند زیراکه نزدیک وی جزیه تکرار متداخل شود و نزدیک صاحبین جزیه

همه سالها گذشته بگیرند زیراکه نزدیک ایشان در جزیه تداخل نباشد **فصل در معبد الکفار** **مسئله** جایز نیست که کفار در دار

اسلام بیعه یا کنیسه حادث کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه **مسئله** ذمی را نگذارند که در لباس و

مرکب و زین و سلاح چون مسلمان باشد پس نگذارند که بر اسپ سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشته پشمی که بر ی

آن چون انگشت باشد بر کمر خود ظاهر به بندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از

مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیراکه در ان اعزاز کفار است **مسئله** زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام در آمدن

ممیز کنند **مسئله** بر در خانهای کفار علامتی کنند که سایلی بر در ایشان نایستند و برای ایشان دعا خیر نکنند **مسئله** اگر اهل ذمه بدار حرب

ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد و قتیکه بلحوق

حکم میت کرده اما اگر دستگیر افتاد ز اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را بکشند **مسئله** اگر ذمی از ادای جزیه تمرد نمود یا مسلمه زنا کرد

یا مسلمی را قتل نمود یا بنبی علیه السلام حقارت کرد عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود

مسئله بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد و یا زن بود دو چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تغلبی آنرا آزاد کرده باشد خمس باشد

جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر از وی نیز دو چند مسلمانان بگیرند یعنی آن اراضی که در ان بر مسلم عشر است بر تغلبی در ان خمس

و اموال که در ان بر مسلم ربع عشر است بر تغلبی در ان نصف عشر بود **مسئله** بر بنده که قریشی آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج

لازم شود و اگر رسول علیه السلام فرموده است که مولی القوم منهم آنرا حرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه هاشمی را صدقه گرفتن

حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیراکه بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود **فصل در مصرف جزیه و خراج**

و جز آن **مسئله** خزینه امام که از جزیه و خراج و مال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون

راه خوف و ثغور بستن و پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان

این همه که نفقه آنها بر ایشان فرض است زیراکه اگر کفایت متعلقان ایشان با ایشان ندهند ایشان برای نفقه آنها بکسب مشغول

شوند پس بقتال و جز آن فارغ نباشد **مسئله** هر که از مستحقان پیش از یکسال بمرد نفقه وی ساقط شود زیراکه نفقه بخشش

است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمرد مستحب است که نفقه

او را باقربای وی رسانند **مسئله** مستحق نفقه در این زمانه قاضی و مدرس و مفتی است **باب المرتد** **مسئله**

هر که مرتد شود والعیاذ بالله بروی اسلام عرض کنند و اگر در اسلام شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند و اگر برای تفکر مهلت
خواهد تا سه روز مهلت دهند بعد ازان اگر پشیمان شده و توبه کرده بگذارند و اگر نه قتل کنند و کیفیت توبه آنست که سوای
دین اسلام از همه دینها باطل بیزار شود یا دینی را که برگزیده است ازان بیزار گردد **مسئله** مستحب است که مرتد را العیاذ از عرض
اسلام بکشند و اگر پیش از عرض کشتند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد و نزدیک امام شافعی مهلت سه روز
واجب بود پس کشتن وی را نزدیک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد **مسئله** مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک
وی شود و اگر در ارتداد بمرد یا بارتداد او را کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد و قاضی بالحاق وی حکم نمود میراث وی از ثلث مال آزاد
شود کذا فی جامع الرموز و ام ولد او آزاد گردد و دینی که بروی مؤجل باشد معجل شود و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است
بوارثان او بود که مسلم باشند و آنچه در وقت ارتداد حاصل نموده است غنیمت شود و نزدیک صاحبین مال او را مر وارثان
او راست که مسلم اند اگرچه در وقت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت اسلام
کسب نموده باشد **مسئله** دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در حالت اسلام کسب کرده است ادا
کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند **مسئله** نکاح مرتد باطل
و مذبوح او حرام باشد و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق و استیلاد وی جایز بود و نیز اگر زن و شوهر
هر دو معاً مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد ازان هر دو باهم اسلام آوردند اثر طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است
مسئله شرکت مفاوضه مرتد و بیع او و شرای او و هبه او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام
آورد نافذ شود و اگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت و قاضی بحکم لحوق وی کرد همه عقدهای مذکور باطل گردد بدانکه
نکاح و ذبح مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاد او بالاتفاق صحیح باشد و مفاوضه او بالاتفاق موقوف بود و دیگر
عقود نزدیک امام موقوف باشد و نزدیک صاحبین نافذ بود **مسئله** مرتدی بدار حرب ملحق شد و باز مسلمان شده
بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد و اگر بعد از حکم قاضی
آمده است آنچه مال او نزد وارثان او موجود باشد از ایشان واپس بگیرد **مسئله** اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و
هر روز یک لقمه طعام و یک قطره آب بوی رسانند تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز و آنچه وی در مال خود تصرف
کند جایز باشد و آنچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام شافعی او را

قتل کنند مسئله اگر کنیزک مرتد فرزند آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت شود و کنیزک ام الولد او
گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از مردن مرتد یا ملحق شدن او بدار حرب فرزند مذکور از مال وی ارث ستاند
زیرا که ولد بتبعیت مادر مسلمان شود و مسلم از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و در کم از شش ماه از وقت ارتداد او
فرزند آورده است فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنابر آنکه پدر را بر اسلام جبر کنند
پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد مسئله اگر مرتد با مال خود بدار حرب
ملحق شد بعد از آن مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی غنیمت باشد و اگر بے مال ملحق شده است و قاضی بلحوق وی
حکم کرد بعد از آن بدار اسلام آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد از آن مسلمانان آن دار را فتح نموده اند مال
وی پیش از تقسیم مردود شده او راست زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب وارث او چون مالک قدیم شود پس چنانکه مالک
قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا بگیرد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و
قاضی بنده او را بابن او حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت
بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت و ولاء مکاتب مر پدر را باشد زیرا که ابن خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان
شده بدار اسلام آمد این وکیل وی باشد و عتق جائز بود مسئله اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از آن بدار حرب ملحق شد یا او را
بردت کشتند دیه آن در مالی باشد که آنرا در وقت اسلام کسب کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است
غنیمت شود و نزدیک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگرچه آنرا در وقت ردت کسب کرده باشد و اگر دیه بر
عاقله او نشود بنابر آنکه دیه بر عاقله عیان باشد مگر از برای نصرت و بر مرتد هیچکس نصرت نکنند مسئله اگر شخصی دست
مسلمانی را دانسته ببرید بعد از آن آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد بمرد یا بدار حرب ملحق شد و
قاضی حکم بلحوق وی کرد بعد از آن مسلمان شده بدار اسلام آمد و بسبب بریدگی بمرد قاطع از مال خود نصف دیه را لمر
وارثان او ضامن شود دلیل آنرا در ترجمه ذکر کردم و اگر بدار حرب ملحق شد همچنان باسلام آمد و بعد از آن بمرد قطع
بهلاک شد تمام دیه بر قاطع لازم شود و نزدیک امام محمد نصف دیه لازم آید مسئله اگر بنده مکاتب مرتد شده
بدار حرب ملحق شد و مالی را کسب حاصل نمود بعد از آن چون او را گرفتند از اسلام ابا آورد پس بارتداد او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مر وارثان او را باشد مسئله اگر زن و شوی هردو مرتد شده بدار حرب

ملحق شدند و زن در دار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر آورد بعد از ان مسلمانان بران دار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود و بر اول جبر لازم آید و بر روایت حسن بر دوم نیز جبر لازم گردد زیرا که نزدیک حسن ولد الولد تابع جد شود و در ظاهر الروایة تابع نشود مسئله اگر کودکی عاقل اسلام آورد روا بود و اگر مرتد شد برای اسلام بروی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگرچه از اسلام ابا کند و نزدیک امام شافعی و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حالت صغر اسلام آورد و نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام مشهور است چنانکه فرموده است سبقتکم علی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان احلم **باب البغات** مسئله اگر قومی از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند امام ایشان را باطاعت خود دعوت کند اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند در جایی با ایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتدا بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ابتدا بقتل مسلم جایز نیست ما می گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتدا بجنگ کنند احتمال است که از شر ایشان دفع ممکن نباشد مسئله اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح ایشان را بکشند و چون بگریزند عقب ایشان کنند و اگر متفرق باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چرا که قوم ندارند و کشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلم اند مسئله فرزندان باغیان را و متعلقان ایشان بند کردن روا نبود مسئله مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند و سلاح و اسپان ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف امام شافعی که نزدیک او استعمال آن بی رضا روا نبود زیرا که مال مسلم است ما می گوییم حضرت علی رضی الله عنه سلاح باغیان را بوقت احتیاج در بصره قسمت نمود و تملیک نساخت کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر باغی مر باغی را کشت بعد از ان ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نباید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روا نبود مسئله اگر باغیان بر شهر غالب آمدند بعد از ان شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت و پیش از آنکه باغیان احکام خود را جاری کنند امام آن شهر را از ایشان گرفت قاتل را بالقصاص بکشند زیرا که چون باغیان احکام خود را در آن شهر جاری نکرده بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشده بود پس احکام امام جاری باشند مسئله اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت و گفت من بر حق بودم و بر حقم نزدیک طرفین از مقتول وارث می شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود او را کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن اقرار به بطلان خود دارد وارث نشود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نگردد

اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد مسئله شخصی که معلوم شد که از اهل فتنه است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر
معلوم نیست مکروه نبود

باب اللقیط

مسئله آن اسم چیزیست که در راه مطروح باشد و در شریعت اسم
مر کودکی را که زنده بود و اهل وی او را از ترس فقر یا تهمت در جایی انداخته باشند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که لقیط را
یابد مستحب است که او را بردارد و اگر خوف هلاک لقیط باشد برداشتن آن بر یابنده واجب شود مسئله لقیط آزاد باشد مگر
که کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود
و ترکه او در بیت المال باشد مسئله هر که لقیط را برداشت دیگری را نمی رسد که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب کند یا بنده خود
بودن بیند کذا فی الهدایه مسئله هر که در لقیط دعوی نسب وی کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی نسب لقیط
کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد و موافق گفته او علامت ظاهر شد نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نه از هر دو
نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی دعوی نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در انسان
آزادی است مسئله اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط بتبعیت دار اسلام مسلمان باشد مگر آنکه
لقیط را در شهر یا در قریه ذمیان یا در معبد ایشان یافته باشند زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسب هم ذمی گردد مسئله
مالی که با لقیط باشد آن را بحکم قاضی بر لقیط صرف کنند و بقول البعض بحکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی لقیط را چیزی بخشد
یابنده لقیط را جایز است که آن را برای لقیط قبض کند مسئله ملتقط را جایز است که لقیط را حرفت آموزد و جایز نیست
که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد کذا فی الاصح

باب اللقطة

مسئله اگر یابنده لقطه
در وقت برداشتن آن گواه گرفت بر آنکه برای رسانیدن بمالک آن می بردارم لقطه نزد وی امانت باشد و اگر نه ضامن شود
مسئله اگر یابنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته بودم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرده است و گواهان گواهی دادند که برای
رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی ندادند نزدیک طرفین ضمان لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف لازم
نشود و قول یابنده معتبر بود و بدانکه گواه گرفتن آنست که در وقت برداشتن لقطه بگوید ای مسلمانان گواه شوید که هر کس طلب لقطه
[illegible] بر من دلالت کنید مسئله بر یابنده لقطه واجب است که تا مدتی که بداند یعنی او را ظن حاصل شود که بعد از این آن را کسی
طلب نخواهد کرد در جایی که یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه کند چنانکه فریاد کند که من لقطه
را یافته ام و مالک آن را نمی دانم هر که مالک آن باشد بیاید تا او را دهم و نزدیک امام محمد و امام مالک و امام شافعی تا

تا یکسال تعریف کند اگرچه لقطه از ده درم باشد کذا فی حاشیة الچلپی و لقطهٔ زمین حرم چون لقطهٔ زمین حل است و نزدیک امام شافعی لقطهٔ زمین حرام تا یافتن مالک تعریف کند **مسئله** هرچه دیر نپاید چون طعام پخته و بعضی میوها تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف فساد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه هم رسد او را اختیار است خواه صدقه را جایز دارد تا ثواب ورا باشد خواه از یابنده تاوان بگیرد و در حاشیهٔ چلپی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن بگیرد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است **مسئله** اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل آنست که نگیرد **مسئله** هر که بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد تبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد **مسئله** اگر قاضی اجاره را در لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن بر آن نفقه کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع آنرا بر مالک شرط نماید و بیک روایة امر باتفاق برای رجوع کفایت کند و الاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد و بحفظ بهای امر نماید **مسئله** هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه هم رسد جایز است او را که لقطه را از مالک آن برای نفقه حبس کند و اگر بعد از حبس در دست حابس لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد **مسئله** اگر مدعی لقطه در لقطه علامت بیان کرد بی گواهان دادن آن بمدعی واجب نشود و اگر داد روا بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است که لقطه را بمدعی سپارد **مسئله** اگر ملتقط فقیر بود و تعریف کردن مالک لقطه موجود نشود جایز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود و اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند اگرچه اصل او باشد یا فرع او بود یا زن او باشد

کتاب الآبق

هر که بر گرفتن آبق قدرت دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیرا که آبق غلامی است که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامیست که خانه خواجه خود را گم کرده باشد و راه آنرا نمیداند پس گرفتن آن مستحب نبود زیرا که دور نخواهد رفت و در نزدیک خواجه او وی را خواهد یافت اما هر که خانه خواجه او را میداند افضل است که او را بآن خانه رساند **مسئله** هر که آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن گواه گرفته باشد که برای رسانیدن بخواجه او گرفته ام برای وی چهل درم بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد اگرچه آبق مدبر یا ام ولد باشد و اگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت گرفتن برای رسانیدن او گواه گرفته بود بعد از آن آبق از دست وی گریخته سر نگیرد ضمان آن لازم نشود و اگر گواه نگرفته بود برای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نیاید و اگر از دست وی گریخته ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر آبق در رهن شخصی باشد جعل آن بر مرتهن باشد

کتاب المفقود

یعنی غایب که

تا معلوم نباشد از مردن و زیستن وی خبر نشود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** مفقود در حق خود زنده است پس زن او را نکاح کردن با غیر
و مال او را قسمت نمودن جایز نباشد و اجاره او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب وی کند تا حق وی را قبض نماید و مال او را محافظت نماید
و مالی از خوف فساد آن باشد آنرا بفروشد و فرزندان او و والدین او و زن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است
پس از غیر خود وارث نشود لیکن حصه او را موقوف دارند **مسئله** چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود قاضی بموت او حکم کند و فی
روایت است که در مدت موت اقران او بموت او حکم نماید زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند **مسئله** اگر مفقود
پیش از حکم قاضی بموت او زنده ظاهر شد اینجا مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد در مال او از جانب قاضی
بموت او حکم کند و مال او را ورثه او از ایشان که موجود باشند قسمت نمایند و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده
است بموت او حکم کند و مالی را که برای او موقوف داشته باشند او را از ایشان بخداوندان مال که در آن وقت بوده اند رد کنند چنانکه زید مفقود شد
در برادر او بمیرد زید مذکور را و دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکه او را بدختر او بدهند و نصف که حصه زید است نگاه دارند چون مدت زید
مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز بدختر او رسانند

کتاب الشرکة

مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه
دو کس بخریدن یا بهبه یا بصدقه یا بارث در چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصه دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که در آن
تصرف کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگری را بگوید ترا درین همه تجارات یا در فلان تجارت شریک خود ساختم
وی بگوید قبول نمودم و برای صحت این شرکت لازم است که منفعت چیزی معین نباشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود **مسئله** شرکت عقد
چهار وجه است یکی شرکت مفاوضه و آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر باشند
و با غیر بالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که الکفر ملة
واحدة و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاوضه روا بود و نزدیک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود
مسئله در عقد مفاوضه هر واحد از شرکا دیگر را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی خرید کند بایع را جایز است که از دیگر طلب بها نماید
مسئله هر که از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده باشد **مسئله** اگر یکی از شریکان
مفاوضه بچیزی که در این شرکت مفاوضه جایز باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد
و اگر بکفیل شدن بامر مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود و
هو الصحیح **مسئله** اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که در آن مفاوضه جایز باشد بارث رسید یا کسی بوی چیزی از آن

١٨٠

ازان جنس بخشید وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه بعقد عنان گردد و اگر عرض یا عقار بارث رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که عرض
و عقار در مال مفاوضه باقی نشود دوم شرکت عنان و آن شرکت است در هر تجارت یا در نوعی از آن **مسئله** شرکت عنان
متضمن کفالت نباشد و بعض مال شریکان جایز بود و نیز زیادتی مال یکی با اشتراط مساوات مالی همچنین مساوات منفعت شرکت
عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان بی مساوات منفعت جایز نباشد **مسئله** اگر مال یکی دراهم بود و مال
دیگری دنانیر باشد بی خلط شرکت عنان جایز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بخلط جایز نبود **مسئله** اگر یکی از شرکا در شرکت
عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت عنان متضمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهارا از مال
خود داده است حصه شریکان را از مال ایشان طلب نماید جایز است مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر و فلوس رایجه و تبر
و نقره اگر بآن تعامل باشد و تبر زر غیر مضروب را گویند و نقره آنچه از نقره غیر مضروب بود و نیز جایز است بعروض چنانکه هر یک
نصف عروض خود را با نصف عروض دیگر بفروشد و با یکدیگر عقد شرکت کنند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگر دو هزار پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را با یک ثلث عروض صاحب
اکثر بفروشد بعد از آن میان خودها عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملک وی باشد اما اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد
منفعت را آنچه میان خودها قرار داده باشند همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد
مسئله اگر پیش از آنکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل
شود و آنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است
بر همه شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا مال دیگری هلاک شد چیزی را که خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه بها را از وی
طلب نماید زیرا که بهلاک شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان با وجود شرکت مرد دیگر را وکیل خود کرد و با یکی
گفت بمالی که با تست هر چه دانی بخر نصف آن از من باشد هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس بحصه موکل از بهای
بروی رجوع کند اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مرد دیگر را وکیل نکرده است
هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر **مسئله** هر کدام
را از شریکان مفاوضه و عنان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاه دارد یا بمضاربت
دهد یا اجنبی را برای خریدن و فروختن و جز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست هر واحد از شریکان امانت است پس

بے تعدی از ہلاک آن ضمان لازم نیاید سیوم شرکت صنایع و تقبل عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده از آن مثلا
اگر دو درزی یا درزی و رنگریز میان خود با عقد شرکت بستند که هر کدام از ما عمل مردم قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد
هر که از ایشان عمل کند دیگری در اجرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت سه حصه بود
یک حصه از یکی و دو حصه از دیگری و نزدیک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکرده اند روا نبود و نزدیک امام مالک فی اتحاد عمل
جایز نباشد مسئله اگر یکی از دو صانع که هر دو در شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود مطالبه
عمل از هر واحد جایز باشد و هر واحد را جایز است که مطالبه اجرت آن عمل کند چون حساب کار اجرت را یکی از ایشان داد
از ذمه او ساقط شود و دیگری را حق مطالبه نماند مسئله اجرت عمل در شرکت صنایع مشترک بود اگرچه عمل را یکی از شریکان
کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی است که دو کس مثلا بی مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را از بایع آن به جاه
و اعتماد خود خریده فروشند و بهای آن را به بایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان مشترک باشد و نزدیک امام شافعی
این شرکت روا نبود مسئله شرکت وجوه اگر مطلق است یعنی لفظ مفاوضه و شرایط آن در آن مذکور نشده است شرکت عنان
باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز مفاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در اموری که مساوات آن در مفاوضه واجب است مسئله
اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرده هر واحد از شریکان در شریدن مر دیگر را وکیل باشد و اگر مقید به مفاوضه کرده هر واحد مر دیگر را وکیل
باشد و هم کفیل شود مسئله اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم در میان ما مناصفه باشد یا مثالثه بود منفعت
نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتی شرط کردند باطل باشد زیرا که ربح به قدر ملک می شود پس اگر زیادتی را شرط کنند سابق
ربح چیزی که آن را ضامن نشده است مگر آنکه راس مال غیر متقوم باشد دلیل آن در ترجمه مذکور است **فصل در شرکت**
فاسده مسئله در هیزم چیدن و گیاه بریدن و شکار کردن شرکت جایز نبود بلکه هر چیزی حاصل شد مر همون را باشد و
چیزی که هر دو گرفتند مر هر دو را برابر بود و چیزی که یکی را یاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری دهنده را از آن نصیب بود
چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میسازد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگر را اجر مثل بود و نزدیک امام محمد اجر مثل هر قدر که باشد
و نزدیک امام ابو یوسف از نصف بها زیاده نکند مسئله اگر یکی از چاه آب میکشد و یکی آن را در مشک خود میکند و یکی
بر مرکب خود میبرد شرکت در آن روا نبود آب مر کشنده را باشد و دو دیگر را اجر مثل باشد مسئله اگر در شرکت برای یکی
چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و منفعت به قدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد در منفعت [illegible]

۱۸۲

حصه شرط کنند شرط فاسد شود و منفعت برابر باشد مسئله اگر یکی از دو شریک مرتد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی
حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل شود مسئله هیچ یکی را از شریکان جایز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد
مسئله اگر هر یکی از شریکان مر دیگری را بادای زکوة خود اذن کرده هر واحد متعاقب ادا نمود نزدیک امام هر که متاخر باشد
ضامن شود اگرچه از ادای او جاهل بود و نزدیک صاحبیه اگر از ادای اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید و اگر هر واحد در غیبت
یکدیگر در یک زمان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکی از دو شریک
مفاوضه باذن دیگر برای وطی کنیزک خرید نزدیک امام کنیزک از مشتری باشد و بروی برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید
و نزدیک صاحبیه شریک دیگر بنصف بها بر مشتری رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و
دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت درآمده است و اذن شریک بخریدن او برای وطی تقاضای
هبه آنرا زیرا که بی هبه مر حلال بودن وطی را وجهی نیست پس بر مشتری هیچ لازم نشود و بایع را اختیار است که بها را از مشتری
طلب کند یا از شریک دیگر تمامه زیرا که عقد مفاوضه متضمن کفالت است

کتاب الوقف

مسئله وقف نزدیک
امام مسجد عاریت است از ملک مالک نمی برآید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبیه از ملک مالک برآید و در ملک خدای تعالی
درآید مسئله اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه بنا کرد که آنرا آب پر کنند و مسافران
بقدر حاجت از ان تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را کاروان ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد بر روایت
صحیح از ملک مالک نه برآید اگرچه بموت خود معلق کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه
قاضی بآن حکم فرماید یا وقف مسجدی بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن در ان اذن فرماید و شخصی تنها در ان نماز
بخواند و نزدیک امام محمد بی گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن واقف که این مکان را مسجد
ساختم کفایت کند زیرا که نزدیک او لزوم وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید مسئله اگر واقف برای مصالح مسجد
زیر مسجد سرداب ساخت وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجد نساخته است روا نبود و نیز اگر راه مسجد را جدا نکرده است مسجد
نشود اگرچه مردم را بنماز گذاردن در ان اذن کرده باشد مسئله نزدیک امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را
وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزدیک امام محمد بی سپردن واقف وقف را بمتولی آن و بی قبض نمودن متولی آنرا
وقف لازم نشود و از ملک واقف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه غیر

معین را از چیزی که قابل قسمت باشد نزدیک امام ابو یوسف جایز است و علیه الفتوی و نزدیک امام محمد جایز نیست و اگر وقف کرد شایع را در چیزی که
قابل قسمت نباشد باتفاق جایز است مگر برای مسجد و مقبره که آن باتفاق جایز نیست زیرا که شایع از قسمت مسجد و مقبره جدا نشایع باشد و آن
روا نیست و بعد از قسمت مسجد یا مقبره نمیتواند شد بنا بر آنکه مکان وسعت آن ندارد کذا فی حاشیة الحلبی مع زیادة تحقیق مسئله اگر شخصی چیزی را وقف
کرد و حاصل آنرا برای خود نمود یا خود را ازان متولی ساخت روا باشد مسئله اگر شخصی چیزی را وقف کرد و شرط کرد که آنرا هر گاه که خواهم
بمقابله آن زمین دیگر را وقف کنم نزدیک امام ابو یوسف جایز بود زیرا که این شرط نزدیک او جواز وقف را منع نمی کند چنانکه در
ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن با این فتوی نمیدهیم بنا بر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان ظالم این استبدال را حیله ساخته
حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند آنچه میکنند مسئله نزدیک طرفین وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند
یعنی وقف وقتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران گرداند چنانکه بگوید این قدر مدت برای من باشد بعد ازان برای فقیران
مسلم باشد و نزدیک امام ابو یوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت برای اولاد خود یا برای خود وقف کردم بی آنکه آخر آنرا برای
دوام کند وقف تمام شود و بعد ازان برای فقیران گردد و کذا فی حاشیة الحلبی مسئله وقف عقار جایز است و وقف منقول جایز نیست مگر روایت
امام محمد که آنچه تعامل است چون تبر و کلند و تیشه و اره و جنازه و جامهای که بر جنازه اندازند و دیگ کلی و دیگ مسی و مصحف و عمل اکثر
فقها در شهرها بر روایت امام محمد است خصوصا در حرمین چنانکه مشاهده کرده باشد مسئله چون وقف جایز شد بعد ازان در ملک
کسی در نیاید و لیکن بعضی متأخران فروختن بعضی وقف را چون خراب شود و منهدم گردد برای باقی عمارت جایز داشتند
اصح آنست که جایز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمی کند ملک را چنانکه آزاد قبول نمیکند بندگی را با آنکه مشاهده
کرده ایم درین فروختن چیزها که مشاهده کرده ایم درین استبدال مسئله اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترک وقف کرد نزدیک
امام ابو یوسف جایز است که با شریک خود قسمت کند و از حصه شریک خود تمیز سازد و اگر از زمین خود حصه معین را
وقف نمود قاضی آنرا قسمت نماید و از حصه واقف تمیز سازد لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود مسئله
وقف که بر فقیران باشد حاصل آنرا اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف آنرا شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند
اما آنچه بود بر حاصل وقف ازان زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بر شخصی معین وقف کرد و گفت بعد از وی
برای فقیران باشد تعمیر آن از مال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقف را اجاره دهد
و باجرت آن تعمیر نماید بعد ازان وقف را بمصرفش آن رد کند مسئله آنچه از وقف شکسته باشد چون چوب و خشت بعمارت
آن خرج کنند یا برای عمارت آن بوقت حاجت نگاه دارد و اگر صالح عمارت ندارد فروخته بهای آنرا بعمارت
وقف صرف نماید و جایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند **تمت بالخیر**

فهرست كتاب شرح وقايه فارسی جلد اول و فهرست ملتقى الابحر جلد اول

واضح باد كه فهرست شرح وقايه ملتقى الابحر متفق است چرا كه در صفحه كه مسائل شرح وقايه است مطابق آن مسائل برحاشيه ملتقى الابحر وشايد كه از سهو كاتب يكدو جا بس و پيش شده باشد حاجت فهرست عليحده نه دارد فقط

٣ ٥ ٦ ٧ ٩ ٩
كتاب الطهارت فصل در نواقض وضو فصل در غسل فصل در موجبات غسل فصل در آب مستعمل فصل در دباغت
١١ ١٥ ١٧ ١٨ ٢٠ ٢٣
فصل في البير باب التيمم باب المسح على الخفين فصل در مسح جبيره باب الحيض والنفاس فصل در الوان حيض فصل نفاس
٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٧ ٢٨ ٢٩
باب انجاس فصل در تقسيم نجاست في بيان قدر عفو آن كتاب الصلوة باب الاذان باب شروط الصلوة باب صفة الصلوة
٣١ ٣٣ ٣٣ ٣٣ ٣٥ ٣٦
فصل في القراءة فصل در جماعة باب الحدث في الصلوة باب ما يفسد الصلوة وما يكره فيها فصل در مكروها باب صلوة الوتر والنوافل
٣٩ ٣٩ ٤٠ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٤
فصل در قيام ماه رمضان فصل در كسوف وخسوف استسقا باب ادراك الفريضه باب قضاء الفوائت باب صلوة المريض باب سجود التلاوة
٤٥ ٤٦ ٤٨ ٤٩ ٤٩ ٥٠
باب صلوة المسافر باب صلوة الجمعة باب العيدين باب صلوة الخوف باب الجنائز فصل در تكفين ميت فصل در نماز جنازه
٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٨ ٥٩ ٦٠
باب الشهيد باب الصلوة في الكعبة كتاب الزكوة باب زكوة الانعام باب العاشر باب الركاز باب الزكاة الخارج باب المصارف
٦١ ٦٢ ٦٤ ٦٦ ٦٨ ٧٤ ٧٥ ٨٠ ٨٠
باب صدقة الفطر كتاب الصوم باب ما يوجب الفساد باب الاعتكاف كتاب الحج باب القران والتمتع باب الجنايات باب الاحصار والحج عن الغير
٨١ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٥ ٨٨ ٨٩
فصل در هدي فضيلت در وقوف كتاب النكاح فصل در محرمات باب الولي والكفو فصل در نكاح فضولي باب المهر
٩١ ٩٤ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠ ١٠٣
فصل در نكاح اهل ذمي باب النكاح الرقيق والكافر باب القسم كتاب الرضاع كتاب الطلاق باب الايقاع الطلاق فصل في الكنايات
١٠٤ ١٠٨ ١١٠ ١١١ ١١٤ ١١٥ ١١٨ ١١٩
باب التفويض باب الحلف بالطلاق باب طلاق المريض باب الرجعة باب الايلاء باب الخلع باب الظهار فصل در كفارات
١٢١ ١٢٢ ١٢٣ ١٢٧ ١٢٩ ١٣٠ ١٣٤
باب اللعان باب العنين باب العدت باب النسب والحضانة فصل در حضانة باب النفقة كتاب العتاق
١٣٥ ١٣٩ ١٤٠ ١٤١
باب العتق البعض باب الحلف بالعتق باب الاستيلاد والتدبير فصل في الاستيلاد
١٤٢ ١٤٤ ١٤٢ ١٤٣ ١٤٩
كتاب الايمان باب ما يكون يمينا وما لا يكون يمينا باب الكفارت باب الحلف بالفعل باب الحلف بالقول
١٥٣ ١٥٤ ١٥٥ ١٥٧
كتاب الحدود باب الوطي الذي يوجب الحد والذي لا يوجب الحد باب الشهادة الزنا والرجوع عنها باب حد الشرب
١٥٨ ١٦٠ ١٦١ ١٦٣ ١٦٥ ١٦٦
باب حد القذف فصل في التعزير كتاب السرقة باب في كيفية القطع باب قطع الطريق كتاب الجهاد
١٦٨ ١٦٩ ١٦٩ ١٧٠ ١٧١ ١٧٢
باب المغنم والقسمة فصل در كيفية قسمت فصل در تنفيل باب استيلاء الكفار باب المستأمن باب الارض الوظائف
١٧٣ ١٧٤ ١٧٤ ١٧٤ ١٧٧
فصل در جزيه فصل في رمعاملة الكفار فصل در مصرف جزيه و خراج جزآن باب المرتد باب البغاة
١٧٨ ١٧٨ ١٧٩ ١٧٩ ١٨٠ ١٨٢ ١٨٣
باب اللقيط باب اللقطة كتاب الآبق كتاب المفقود كتاب الشركة فصل در شركة فاسد كتاب الوقف

صحت نامه مزیل الاغلاط شرح وقایه فارسی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۱۶	معتبره	مغیره	۱۴۷	۱۴	زان مشهور	ازان مشهور	۱۷۲	۲۰	زرزشت	زراعت
۱۳	۳	بسم شروع	نیمم شروع	۱۵۱	۱۳	اوالحالین	اوالحین	ایضاً	ایضاً	زرند	ازرز
۳۰	۷	سخواند	بخواند	۱۶۱	۱۰	بخفیفه	بخفیه	۱۷۳	۳	جیریب	جریب
ایضاً	۱۰	ولاالضلین	ولاالضالین	۱۶۷	۳	سایگان	همسایگان	۱۷۴	۸	منتقص	منتقض
۴۴	۲	بگردید	گردید	ایضاً	۱۳	الشایان	ایشان	ایضاً	۱۰	منتقص	منتقض
۴۹	۱۵	الی اکثر	للاکثر	ایضاً	۱۵	ا··ن	این	ایضاً	ایضاً	منتقص	منتقض
۶۹	۱۴	سی تیان بدا	ستی میان بدا	۱۶۸	۱۳	کفاد	کفار	۱۷۵	۶	نمودمد	نمودند
۷۰	۲	مینرده	میزره	۱۶۹	۸	نعضب	بغضب	ایضاً	ایضاً	اراد	آزاد
ایضاً	۱۶	تحلیل	تهلیل	ایضاً	۱۳	وین	درین	۱۷۸	۳	درحالی	درجائی
۷۱	۱۷	مسئله نیز و	مسئلة الامام نیز دیگر	ایضاً	ایضاً	مقدم	مقدم وازغم	ایضاً	۷	نمرسد	نمی رسد
ایضاً	۱۹	مخشر	محشر	ایضاً	ایضاً	فان الله	فان الله	ایضاً	۱۰	نگرآکر	نگرآنکه
۷۲	۱۲	ضیف	خیف	۱۷۰	۱۲	عوشے	عوض	ایضاً	۱۳	کسد	کند
۷۶	۲۰	خالق	خلق	ایضاً	۱۴	شخصی را	شخصی را	ایضاً	۱۹	لالت	دلالت
۸۲	۱۳	اعاده	اعاره	ایضاً	۱۹	تھے	حق	۱۸۰	۱۴	شند	باشند
۱۳۶	۱۳	معر	معمر	۱۷۱	۲	مذکورست	مذکوراست	۱۸۲	۲۰	گرشته باش	گرفته
۱۳۹	۱۳	آزاد شود	آزاد شود	ایضاً	۸	بادی	یادی	۱۸۳	۱۳	کاروان سیاحت	کاروان سیاحت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۳	۲۱	مشاع	مشارع
۱۸۴	۶	حلیہ	حیلہ
ایضاً	۱۷	مصالح	مصارف

صحتنامہ ذیل الاغلاط الملتقی الابحر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۴	عسل	غسل
۲۴	۸	دام	دایم
۲۶	۲۱	فاد	فساد
ایضاً	۳۹	والمعروب	والمغرب
۲۷	۴۶	لعدالتحویل	تقدرالتحویل
۳۱	۵	من الالس	من الالسن
ایضاً	۱۹	یحسن	یحسن
ایضاً	۲۹	انی وجہی	انی وجہت وجہی
۳۳	۲۲	والعصیات	والطیبات
ایضاً	۵۷	وفیرللمنفرد	وخیرللمنفرد
۳۴	۴۶	واحدا	واحد
۳۶	۲۲	عمرا	عمدا
۴۴	۷	ورا	ولا
۴۴	۸	بلی	الی
۴۵	۱۵	ان تکی	ان تبکی
ایضاً	۲۴	التاوۃ	التلاوۃ
ایضاً	۵۰	گفتہ	کفتہ
۴۶	۳۲	الجیل	الجبل
ایضاً	۳۴	کجمکہ	کمکتہ
ایضاً	۴۲	لونری	لونزی
ایضاً	۴۵	حصرا	حصنا
۴۷	۱۹	والجندی	والجندی
۴۸	۴۲	اقمت	اقیمت
۴۹	۲۵	جدہا	بعدہا
۵۰	۳۸	بدو	بدر
۵۱	۲۱	والایفتفر	والایقتصر
۵۳	۳۴	خلقہا	خلفہا
۵۶	۲۰	وحول لاحول	وحولاحول
ایضاً	۳۹	بالبتہ	بالبنہ
۶۰	۵	فکلہ	فکلہ فیہ
۶۶	۵	خمصہ	حمصتہ
۶۷	۲۵	مسافر	سافر
۷۱	۶۴	نقر	نفر
۷۲	۵۳	معنا	معا
۷۶	۳۲	لعدہ	یعیدہما
۷۷	۲۲	ھدنا	ھدیا
ایضاً	۳۴	الانب	الارنب
ایضاً	۴۴	نکفولہا	فکفولہا
ایضاً	۶۰	حال	سال
۷۹	۳۶	فزع	فرغ
۸۱	۴۵	تصدبہ	تصدق بہ
۸۳	۵	حاضر	حاضرا
۸۴	۱۲	حرنا	حرۃ
۸۷	۴۵	است	بات
۹۰	۳۲	ستا	سنا
۹۶	۱۵	وی	وسے
۱۰۰	۲۲	کالرفقہ والفتوۃ	کالرفقہ والعفوۃ

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
اقر	اقربا	۲۵	۱۲۸	لیقدر	لقدر	۳	۱۰۹	عند النبیح	عند النجیح	۲۲	۱۰۱
والکسوة	والکره	۲	۱۳۰	هو الفصل	هو الفضل	۲	۱۱۵	وکذا انت طالق	وکذا انت	۲	۱۰۲
الترشی	ویرسی	۱۸	۱۴۷	نکحها	نکها	۱۰	۱۱۸	اوشغفهما	اوشغفها	۵	ایضا
المعرین	العرمن	۳۶	۱۶۵	والکافر	والکافر	۱۳	ایضا	لقا	لقا	۹	ایضا
نقاطهم	نقاع	۲	۱۶۶	ومجنون	بجنون	۱۹	ایضا	اجماعا	اجمالا	۱۵	۱۰۳
لم تطاق	لم تعاق	۶۹	۱۷۱	الظاهر	الظار	۱۶	۱۱۹	الابنیه	الابنیه	۱۸	۱۰۴
فحولا	طولا	۸۵	۱۷۲	العقدة	الجهده	۲۴	۱۲۲	تعکّث	تعکث	۱۲	۱۰۶
+	+	+	+	ستة	ثبت	۱۱	۱۲۶	فاثرا	ماثرا	۱۶	۱۰۹

اشتهار

واضح باد که حسب قانون ایکت نمبر ۲۰ سنه ۱۸۴۷ع رجستری
این کتاب بعمل آمده است بدون
اجازت فقیر احدی طبع نمی تواند کرد فقط

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

کتابیست مستطاب که بحریست جامع بحار ذخار لآلی ابدار که تزیین و تحسین شاهد عبادات و معاملات مربوط بآنهاست مشتمل بر مسایل کنز الدقایق و قدوری و وقایه و مجمع و هدایه مسمی به

ملتقی الابحر با حاشیه و ترجمه فارسی شرح وقایه در متن جلد دوم

من تصانیف مدار الافاضل فرید دهر و وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی ترجمه مذکوره مؤلفه شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی‌نظیر مولوی عبدالحق سجاولی سرهندی اسکنهما الله فی الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب البيع **مسئله** بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد نه لازم زیرا که تراضی طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** منعقد می شود بیع بایجاب و قبول که هر دو لفظ ماضی باشد چنانکه بایع گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد می شود بتعاطی هم در نفیس هم در خسیس هو الاصح و نزدیک بعضی منعقد نمی شود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده باشد چون داه و غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان **مسئله** تعاطی نزدیک بعضی اعطا از هر دو جانب است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتی که خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف نداد که در ان اندازد پس بیود در رفته ظرف آورد و بعد ازان بها داد جایز است **مسئله** اگر مشتری بایع گندم گفت گندم را بچه بها میفروشی وی در جواب گفت قفیز بدرم پس گفت مشتری بیار پنج قفیز را و بایع آنرا بیود و مشتری سپرد بیع جایز باشد و بر مشتری بخذرم لازم شود **مسئله** اگر یکی از بایع و مشتری ایجاب کرد یعنی بایع گفت فروختم این دو غلام را مثلا بدو درم یا مشتری گفت خریدم این دو غلام را بدو درم مر دیگر را اختیار است که قبول بکند در مجلس عقد تمام مبیع را بتمام بها یا رد بکند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد را جدا گانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکدرم و آنرا بیکدرم و قبول کرد یکی را بیکدرم درین صورت بر بعضی نیز جایز است **مسئله** اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شد و اگر قبول کرد بیع لازم گردد و خیار نمی ماند بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است ... مشار الیه بیع صحیح است معلوم

اذا وجب احدهما فللآخر ان یقبل کل المبیع بکل الثمن فی المجلس او یترک لا بعضا دون بعض الا اذا بین ثمن کل وان رجع الموجب او قام احدهما عن المجلس قبل القبول بطل الایجاب

۴

قدر و وصف آن در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا **مسئله** جایز است بیع
به بها نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بده درم
لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که داند و اگر مالیت مختلف است واقع می شود بیع بر رایج تر و
اگر در رواج برابرند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیة مگر آنکه بیان بکند نوع معین را **مسئله**
جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن به پیمانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جایز است بظرف و سنگ
معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جایز نمی شود بیع مگر در یک صاع
مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جایز می شود
در جمیع توده **مسئله** اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل فاسد
شود زیرا که جایز نمی شود مگر در واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد **مسئله**
اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود برآمد یا صد و ده مشتری بخیار است اگر خواهد
بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد و ده ده بایع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد
قفیز را **مسئله** اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیمود نه گز برآمد مشتری بخیار است اگر خواهد همین نه گز
را بده درم بگیرد و اگر بخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض و بی خیار بایع مر مشتری را باشد
زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف آنست که اگر آن امر در محلی قائم شود [illegible]
دران محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از صفات نباشد [illegible] زیرا که کمیت عبارت است از
قلت اجزا و کثرت آن و بیع شی موجود نمی شود مگر با جزا و وصف آنست که قائم بشی باشد پس
لاچار وصف از وجود شی متاخر باشد پس کیفیتی که بآن کیفیت مختلف می گردد چنانچه زیادتی یک [illegible]
در ثوب امری است که بآن حسن مزید [illegible] می گردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد [illegible]
و اگر نه گز باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد بیع
[illegible] نمی شود [illegible] مشتری شود

در کیسه هر پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیکدرم خواهد بود ودر مزروع چنان نیست پس اگر ده گز گفت
به ده درم فروخت ومزروع نه گز بود ده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلکه اگر بخواهد به ده درم بگیرد واگر
از ده گز زائد بود تمام مر مشتری را باشد زیراکه بائع معین جامه را به ده درم فروخته است ومشتری یافته است
ودر ان امر مرغوب را پس مر مشتری را باشد چنانکه ندمی خریده بود کاتب برآمد **مسئله** اگر فروخت ده گز
جامه به ده درم وگفت هر گز این بیکدرم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده بگیرد نه گز را نه درم یا ترک کند بیع و یازده
گز را یازده درم یا فسخ کند زیراکه جدا ساخته است هر گز را بیکدرم پس رعایت قول او لابد است تا آنکه اگر نه نیم گز
برآمد حکم همچنین است چنانکه می آید در همین نسخه **مسئله** نزدیک امام بیع ده حصه از صد حصه دار صحیح است
نه بیع ده گز از صد گز دار ونزدیک صاحبین در هر دو وجه صحیح است زیراکه فروخته است دهم حصه دار راکه در تمام دار
شائع است یعنی مشترک است در هر دو صورت ونزدیک امام در صورت ثانی بیع محل کراهت و آن بیع مجهول است نه شائع
بخلاف حصه که آن شائع است نه بیع مجهول **مسئله** اگر فروخت عدل یعنی تنگ کرباس را این کرده
جامه است و آن نه یا یازده برآمده بیع صحیح نباشد زیراکه اگر نه جامه است بهای صد درم معلوم نخواهد شد پس حصه
موجود مجهول خواهد ماند واگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که بیع کدام است واگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل ومشتری را خیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل واگر خواهد رد کند وفاسد است
در صورت اکثر زیراکه بیع مجهول است **مسئله** اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیکدرم
وجامه ده نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بی خیار واگر نه نیم برآمد بگیرد به نه درم اگر بخواهد ونزدیک امام ابو یوسف بگیرد به
یازده درم در صورت اول اگر بخواهد وبه ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد ونزدیک امام محمد بگیرد به ده نیم درم
در صورت اول اگر بخواهد وبه نه نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیراکه چون یک گز مقابل یک درم باشد
نصف آن مقابل نصف درم باشد امام ابو یوسف می گوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین پس
شد هر گز را بمنزله یک ثوب حکما دیگری از آن نقصان شده است وامام ابوحنیفه می گوید که گز در اصل وصف است
که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است وشرط مقید است بذراع ونصف ذراع نیست پس شرط معدوم
باشد وچون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم نماند باشد با اصل که آن وصف است پس زائد بر ده یا ده

مثل زیادتی در صفت جوده باشد که تسلیم آن بعوض می باشد مسئله جایز است بیع گندم در خوشه و بیع
باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم در روایة است و در باقلا ان سبز نزدیک
ایشان بیع جایز نیست مسئله جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن که ظاهر است
بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جایز است مسئله جایز است بیع میوه اگرچه قابل
خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که آنرا بر درخت بگذارد تا قابل خوردن
شود و پخته گردد بیع فاسد می شود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از آن جدا
ساخت بیع جایز نشود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که آنرا جدا کرده است مسئله
اجرت کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بایع باشد و اجرت وزن کردن بها
و سره کردن آن بر مشتری بود مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و دنانیر
بکنند زیرا که متاع به بیع متعین می شود و دراهم و دنانیر بتسلیم معین گردد پس از تعیین آن چاره نباشد تا
ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیئة مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بایع و مشتری
هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعیین و عدم تعیین هر دو مقصود برابر است باب شرط الخیار مسئله
صحیح است خیار هر یکی را از بایع و مشتری در هر دو را تا سه روز یا کمتر از آن و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه
روز را بیع جایز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار داشت نزدیک امام ابو حنیفه جایز بود بخلاف
امام زفر مسئله جایز است اگر خرید چیزی را بدین شرط که اگر تا سه روز بها نقد هم در میان او و تو بیع نباشد
و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جایز است و امام محمد در اکثر از سه روز
نیز جایز میدارد مسئله اگر بایع مبیع بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بایع نمی برآید پس اگر مبیع در دست مشتری
بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب می شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض است بر سوم شرا و
مقبوض بر سوم شرا مضمون بالقیمت باشد مسئله اگر فروخته است بیع را بالشرط آنکه مشتری را
خیار است در ملک بایع نمی ماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب می شود بهای
مبیع مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمی درآید بخلاف صاحبین

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی شود و نزدیک صاحبین فاسد می شود پس اگر
در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جایز است که بعد از وطی رد بکند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس اجازت
نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن در وی نقصان پیدا شود پس رد او جایز نباشد و نزدیک صاحبین
بعد از وطی رد کردن جایز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک مشتری درآمده است
پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد **مسئله** اگر قریب
خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد می شود
مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من درآید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی خرید نزدیک
امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد شود **مسئله** اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد
نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبین
داخل استبرا است **مسئله** اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد نزدیک
امام بر بایع استبرا واجب نمی شود زیرا که استبرا واجب نمی شود مگر بانتقال ملک از ملک و نزدیک امام انتقال
از ملک یافته نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد
مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بایع زائیده ام ولد نمی شود پس
وی نزدیک امام مالک رد باشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی می گردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری
پس مشتری مالک رد نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد **مسئله** اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بایع آنرا قبض نموده پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع
هلاک شد هلاک او بر بایع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او و بایع رفع قبض خود بود و هلاک مبیع پیش
از قبض باشد پس از ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک می شود پس امانت گذاشتن او صحیح
باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود **مسئله**

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد و نزدیک امام خیار عبد باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود وی را ولایت رد آن پس رد وی تملیک بعوض خواهد بود و ماذون ملک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک مبیع نشده است پس رد وے امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس وی را جایز است که قبول نکند **مسئله** اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد ازان مسلمان شد خریدن وے باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر می شود پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید و نزدیک صاحبین خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل می گردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک رد خمر می شود و در رد تملیک است و مسلمان مالک نمی شود تملیک خمر را **مسئله** کسی را که خیار است اگر بعلم صاحب خود تجویز بیع بکند جایز است و اگر بعلم صاحب فسخ بکند جایز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزدیک ایشان فسخ نیز بعلم صاحب جایز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار هیچ فایده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبری بوی نرسد عقد تمام مے شود با آنکه وی راضی نباشد **مسئله** کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع فسخ می شود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد می گردد **مسئله** خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویت بر مذهب وی حاصل نمی شود زیرا که شرای نادیده جایز نیست نزدیک وی **مسئله** اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را هر کدامی ازان هر دو که جایز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر یکی جایز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد **مسئله** اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جایز است و اگر بهای هیچیکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت یا معین ساخت و بیان ننمود پس درین هر ۳ صورت بیع جایز نیست بنابر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث **مسئله** جایز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از ۳ جامه بشرط آنکه در ۳ روز هر کدامین را که بخواهد

سعین بکند واگر شرط نکرد یا شرط کرد در چهار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در سه صورت جایز نباشد لیکن در
سه جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج رفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی
و متوسط و در زیادت از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است **مسئله** اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید
و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند
اجازت خریدن مشفوع به را **مسئله** اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند بر رضای یکی خیار ساقط
نمی شود و همچنین است خیار عیب و خیار رؤیت زیرا که اگر دیگر رد بکند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد
و نزدیک صاحبین مر دیگر را جایز است که رد بکند زیرا که مر هر واحد را اختیار است **مسئله** اگر شخصی
غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن بر آمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند
زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود

فصل فی خیار الرؤیة

مسئله خریدن نادیده را جایز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه
مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد باز اگر وقت دیدن روا دارد جایز نیست **مسئله**
اگر فروخت نادیده را جایز است و مر بایع را در وقت دیدن اختیار نیست **مسئله** مبطل خیار رؤیت و
خیار شرط عیب ناک شدن مبیع است نزدیک مشتری و تصرف کردن آن در آن تصرفی که فسخ نشود
چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن مه آنکه
این تصرفات باطل میکند خیار رؤیت را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن و آنچه واجب نمی کند حق غیر را
چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن نه قبل
از دیدن زیرا که این تصرفات صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رؤیت را بعد از دیدن اما تصرفات
سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمیکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد
ابطال آن حق **مسئله** کفایت میکند دیدن روی کنیزک و روی توده و دیدن روی دابه و ساغری آن و
دیدن ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض ندیدن
رسول بی آنکه رسول مامور است بآنکه مبیع را بایع برساند که مشتری مرا امر بتسلیم کرده است پس اگر بایع تسلیم کرد

رسول را نمیرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است که برای قبض خصومت کند و نزدیک صاحبیه دیدن
وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل نظر امام میگوید قبض
کامل بدیدن است تا بدانند که آنچه بقبض آن ماموریم اینست **مسئله** دیدن داخل دار شرط است
در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار یا دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه دارهای پیشینیان
و باغهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون خانها تفاوت
فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند **مسئله** اگر اعمی چیزیرا خرید کند یا بفروشد جایز است
و بعد از خریدن مر ویرا خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس دست در چیزی که بمساس معلوم می گردد و به
بوئیدن در چیزی که به بوی کردن دانسته می شود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن شخصی
در عقار و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر باشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود
مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دید دیگر را هر دو را بگیرد و یا هر دو را رد بکند
جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد **مسئله** چیزی
را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بی خیار بیع منعقد شود و اگر بایع گفت
متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مر بائع راست با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از
عقد ندیده ام و بایع گفت دیده بودی قول مر مشتری راست با حلف او **مسئله** شخصی که خریده است تنگ بار زط
را مثلاً و فروخت از آن یک جامه را یا بخشید به شخصی و تسلیم کرد با و جایز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار
شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جایز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویة صفقه تمام نمی شود اگر چه
قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام می شود پس در خیار شرط و خیار رویة لازم می آید تفریق صفقه
پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد
از تمامی آن و این جایز است زط صنفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک در روم و هند و منسوب
بآن زطی است کذا فی حاشیة الحلبی **فصل فی خیار العیب** **مسئله** شخصی که در خریده خود عیبی دید
که آن عیب نزدیک تجار در بها نقصان می کند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جایز نیست که

نگاه دارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید **مسئله** گریزپای اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و بول کردن در بستر و
دزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست **مسئله**
اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بائع دزدی کرده بود بازوی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد جایز
نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است **مسئله** اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بائع دزدی
کرده بود نیز در صغر سن نزدیک مشتری دزدی کرد جایز است که رد بکند **مسئله** جنون صغیر بمیشه عیب است
پس غلامی که نزدیک بائع در سن صغیر مجنون شده بود باز نزدیک مشتری در سن صغر یا کبر مجنون شد جایز
است که رد بکند **مسئله** بوی دهن و بوی بغل و زنازادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر
در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر ازان عیب نیست ؛
مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد ازان معلوم کرد که در دست بائع عیب دیگر داشت
نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد بکند مگر برضای بائع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد ازان ظاهر شد
که دران جامه در دست بائع عیب بوده است پس بائع بخیار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را
بگیرد **مسئله** اگر جامه خرید و قطع کرد بعد ازان فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بائع
خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع می گیرم و مشتری بسبب بیع آنرا حبس خواهد کرد پس رجوع بنقصان
نکند **مسئله** اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا برنگ سرخ کرد یا تلقان را بروغن آمیخت بعد ازان در
جامه یا تلقان عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بائع را که طلب بکند مبیع را زیرا که ملک
مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است دران خلط شده است **مسئله** اگر جامه را دوخت یا رنگ
کرد یا تلقان را بروغن آمیخت بعد ازان در آن عیب دید که در دست بائع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت
جایز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنابر آنکه پیش از بیع جایز
نبود مر بائع را گرفتن مبیع از برای خلط شدن ملک مشتری دران پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل
نشود **مسئله** اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که
خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد ازان بر عیب آن مطلع شد در همه

این صورت تنها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در بردن آن از مشتری صنعی واقع نشده است و عتق مثل موت است
در تدبیر و استیلاد مثل عتق است **مسئله** اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده است یا کشت آنرا یا طعامی را که خریده
بود تمام بخورد یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع
کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خرید خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را در هر سه صورت بعد از شکستن
فاسد بر آمد اگر از ان منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع به نیست تمام بها رجوع نماید **مسئله**
اگر یکی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد و اگر بقضا
قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد بکند و اگر برضاء مشتری اول رد کرده است وی بر بائع رد نتواند
کرد **مسئله** اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش آزاد کردن بها دعوی کرد که این عیب دار است بر دعوی خود
گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بائع سوگند
بخورد که این عیب ندارد بعد از ان سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بائع از سوگند نکول کرد
عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریز پای است باید که اول گواه بیارد
بر گریختن وی نزد خود بعد از ان سوگند داده شود بائع را باین که بالله پیش از فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است
یا باین که بالله مر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری
گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد بر قول صاحبین بائع را سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد مشتری گریخته است
و بر قول امام در سوگند دادن بائع علماء را اختلاف است **مسئله** اگر کالای خرید و قبض کرد و بعد از ادای
بها عیب دار ظاهر شد و مشتری آن معیب را رد کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت این بها نزد من بمقابله این
معیب با شئی دیگر است و مشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مر مشتری راست با یمین وی زیرا که در
مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض را باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر متفق اند بر ذو کم
مبیع دو شئی است اما مشتری می گوید یکی را از ان دو قبض کرده ام و بائع می گوید هر دو را قبض کرده زیرا که
اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد بعد از ان در
مقبوض یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از ان در یکی عیب ظاهر شد

بهمون معیب را رد بکند زیرا که قبض کردن صفقه تمام می شود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعض از قبض
جایز باشد **مسئله** اگر خرید شیئی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد تمام را
بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی ابو قتیبه است که در یک ظرف باشد اما اگر
در دو ظرف باشد پس آن بمنزلهٔ دو غلام است رد بکند ظرفی را که دران عیب است **مسئله** اگر شیئی را که
بکیل یا بوزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض در مکیل یا موزون
ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنابر تفریق صفقه پیش از تمامی آن
و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند **مسئله** اگر
داروی کرد معیب را یا برای حاجت خود بران سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است
از برای رد کردن معیب را به بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
نیست رضا ثابت نمی شود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را
علم بآن دزدی نشد بعد ازان در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را بریدند نزدیک امام جایز است
که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبیه به نقصان عیب سرقه رجوع کند پس اگر بهای
غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم و بر همین خلاف است
اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود چنانکه ردة و قتل نفس بعمد پس نزدیک امام رجوع بکند
بتمام بها و نزدیک صاحبیه رجوع بکند بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتی که کنیزک حامله خرید
و کنیزک بسبب ولادت در دست مشتری بمرد امام می گوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست
مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست **مسئله** درست است
که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکل عیب ترا فروختم اگرچه هر عیب را نام نگرفته باشد
بعد ازان اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد نمی تواند کرد بخلاف امام شافعی که براءة از حقوق
مجهوله درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنابر آنکه اسقاط مجهول ضرر نمیکند زیرا که مفضی
بسوی منازعت نیست و بدانکه این براءة شامل است عیب موجود را و نزدیک امام ابو یوسف رح

شامل است مرحادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان حادث را هرگز
شامل نیست **باب البیع الفاسد** **مسئله** انچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میت و
آزاد و نیز باطل است خریدن بآن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل است فروختن بزر و
سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنرا بآن اما فروختن
این مال بمتاع درخت و بهرچه جز زر و سیم است و خریدن متاع درخت را بآن فاسد است بدانکه باطل آنست
که در اصل بدست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد
و اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد
فرق نمیکند **مسئله** باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود با آزاد و مذبوح که ضم کرده شود بمردار بیک
بیع اگرچه بهای هر یک را نام برده باشد **مسئله** درست است فروختن بنده که ضم کرده شود بمدبر یا بنده
که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم می شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس بطلان بیع
او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف فی الاصح **مسئله**
درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نمی توان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشند
و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض درآمده باشد و بائع راه درآمدن را نه بسته
باشد و اگر بعد از درآمدن بائع راه درآمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور
فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد
و اگر بمتاع درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنابر آنکه قیمت باحراز است و
ماهی پیش از صید کردن احراز نمیباشد و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نمی توان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار است **مسئله** درست نیست فروختن مرغی
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه می تواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن
بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد **مسئله** درست
نیست فروختن شیری که در پستان باشد بنابر دو علت یکی آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون است یا باد است

پس مال نباشد زیراکه مشکوک الوجود است دوم آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده می شود پس ملک بائع
مخلوط شود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد **مسئله** درست نیست فروختن
پشمی که بر پشت غنم است زیراکه در موضع قطع آن نزاع واقع شود و هر بیعی که دران نزاع واقع شود فاسد است
مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز را از جامه که در قطع آن ضرر است
زیراکه بیع آن هر دو فاسد است بنابر آنکه تسلیم آن هر واحد بی ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از فسخ کردن
مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست می شود زیراکه ضرر بطرف شد **مسئله**
روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم انچه حاصل شود مرا بیک کشیدن دام وی تواند که این بیع
باطل باشد **مسئله** روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی بریده است بمثل آن در مقدار که بر درخت
است و همچنین این بیع فاسد است از برای شبه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریدار
و مشتری با این که چون او را مساس کنم یا بران سنگ نهد یا بائع آنرا بجانب مشتری انداز بیع لازم شود زیراکه اینهمه بیع
فاسده اند بنابر آنکه مشتمل قمار اند **مسئله** روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بی تعیین مگر بشرط آنکه
هر یکی را که مشتری بخواهد بگیرد **مسئله** روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جای محفوظ جمع نموده اند
کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جایز نیست اجاره آن چراگاه زیراکه اجاره بر استهلاک عین خواهد شد **مسئله**
روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است رح زیراکه زنبور
مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رح رواست فروختن زنبور عسل را
بی خانه آن چون در قید باشد **مسئله** روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آنرا نزدیک امام ابو حنیفه رح
و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده است جایز است
و نزدیک امام محمد مطلق جایز است **مسئله** روا نیست فروختن بنده گریخته را مگر آنکه مشتری گوید آن بنده پیش
من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است **مسئله** درست نیست فروختن شیر زنی هر چند دوشیده
باشد زیراکه شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی رح که
نزدیک او بیع آن درست است زیراکه مشروب است و طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف رح روا است فروختن

شیر کنیزک را بنابر اعتبار کردن جزو کنیزک اگر کل او را امام میگوید جزو رقبه کنیزک یعنی کنیزکی او در شیر نیامده است پس آن کنیزک را حق
شیر بر اصل آدمیت باشد **مسئله** باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای دوختن بنابر ضرورت حلال است
مسئله روا نیست فروختن موی آدمی و انتفاع بآن و نیز روا نیست فروختن چرم میت پیش از دباغت اگرچه روا است فروختن آن و انتفاع
باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان میت بی اوده و فروختن پشم گوسفند و موی سر و شاخ آن و پشم اشتر
زیرا که موت برین اشیا نیامده است چراکه حیوة نبوده است **مسئله** روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع
باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او مثل خوک نجس العین است و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس جائز باشد فروختن آن
و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن **مسئله** درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی
و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جائز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد
افتادن بالاخانه مر صاحب آنرا غیر از بنا کردن بالاخانه را بران خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل
باشد **مسئله** روا نیست فروختن غلام را برین شرط که او کنیزک است یا کنیزک را برین شرط که او غلام است اما اگر فروخت
میش را برین شرط که گوسفند است روا است و مر مشتری را اختیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در دو جنس
مختلف جمع شود بیع باطل میشود چراکه تعلق بیع بمسمی میشود و آن معدوم است و اگر در یک جنس جمع شود بیع
منعقد میشود بنابر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است
از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در
غیر بنی آدم یک جنس است از برای قلت تفاوت و اختلاف **مسئله** خرید بکمتر بها چیزی را که فروخته است
بزیاده ازان و بها نگرفته است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها بده خرید و این ده را بآن ده که بر ذمه مشتری از پانزده
بود سرابری کرد و پنج مر بائع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه پنج باقی بود حرام میشود و نیز روا نیست خریدن
دو چیز را به بهائی که فروخته است یکی را ازان بر دو بآن بها و قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت
یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید **مسئله** روا نیست
خریدن روغن بشرط آنکه با وعا هم وزن کند و بدل آن چند رطل کم کند و اگر شرط کرد که آنچه وزن آن بود
کم کند روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع رد کرد که وزن این ده رطل است

۱۵

ودانه بیگوید آن مشک دیگر است وزیان بنحر طل است مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری

معتبر است **مسئله** روا نیست فروختن ریزش آب و یه آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است آب

مجهول بیع آن باطل است اما بیع ده به طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن حق

مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که

آن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باقی **مسئله** روا است نزدیک امام ام

کردن مسلم مرد ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر محرم را بفروختن صید خود و نزدیک صاحبین

هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس ولی کردن او مر غیر خود را دران نیز جایز نباشد

امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد **مسئله** روا است فروختن بشرطی که

بمقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطی که عقد تقاضای آن شرط میکند

مر کسی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروشد بشرط آن که مشتری آنرا جای دیگر

نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای آن نمیکند و مشتری را دران منفعت است چنانچه جامه

خرید بشرط آنکه بائع آنرا قطع بکند و قبا بدوزد لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بائع آنرا نعل بسازد و درابر کند جایز است

از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بائع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه

یکماه خدمت او بکند یا مبیع را دران منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر سازد

یا مکاتب کند **مسئله** اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل آنرا جایز نیست زیرا که آنچه مبیع است استثنای آن فاسد است

مسئله اگر کالای فروخت موجل بنیروز یا بمهرجان یا بالصوم نصاری یا بالفطر یهودان و بائع و مشتری آنرا ندانند

جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا بچیدن انگور

یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کفیل شدن تا این اوقات جایز است بنا بر آنکه جهالت اندک در کفالت متحمل است

و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را بر انداختند بیع نیز جایز است بدانکه مبیع در بیع باطل اگر در دست مشتری

هلاک شد نزدیک بعضی امانت است و نزدیک بعضی مضمون بالقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری **مسئله**

در بیع فاسد بی رضای بائع تصرف کرد مالک شود و رضا صریح باشد یا غیر یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع ساکت

بکند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل
معنوی که قیمت آن است واجب گردد **مسئله** در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن
یک درم را بدو درم جایز است مر هر واحد را از بائع و مشتری که فسخ بکند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع
در ملک مشتری است و اگر فساد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او چیزی هدیه فرستد
بقول امام محمد رح جایز است فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بائع
و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق شرع است نه از برای حق بائع و مشتری زیرا که
آن هر دو بعقد راضی اند **مسئله** اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید
و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ ساقط شود
زیرا که حق غیر بآن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد
را ترجیح است زیرا که او محتاج است **مسئله** وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نمیرسد بائع را که مبیع را از مشتری
بگیرد تا آنکه بها آنرا با وی رد نکند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است **مسئله** اگر کالائے را
به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بائع بمرد مشتری را روا است
که مبیع را حبس کند تا آنکه بهای آنرا از ورثه بائع بگیرد و قرضداران بائع را با مشتری برابری نیست **مسئله**
حلال است مر بائع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع
بیع فاسد نفع بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدراهم یا بدنانیر
فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس
تصدق کند و اگر بائع بآن بها چیزی دیگر خرید و به نفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین
است و بها متعین نیست تفصیل آن در عربی است **مسئله** اگر شخصے
بر دیگر دعوے مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بآن شخص ادا نمود و آن
شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو بیکدیگر راست گفته اند که آن مال بر مدعا علیه
نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق اوست و مدعی فروخت

فصل

قبض المشتری المبیع بیعا باطلا باذن البائع لا یملکه

۱۷

است دین خود را بالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو بعدم دین متفق شدند گویا که مالک بایع مستحق شده
بدل مستحق مملوک است بلکه فاسد پس بیع در حق بدل فاسد باشد پس پیدا کند جنس او در چیزی که تعیین
نمی‌شود **مسئله** اگر بنا کرد در داری که آن را بفاسد خریده است لازم می‌شود قیمت آن دار نزدیک
امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده دار را بر بایع رد کرده شود **مسئله** مکروه است نجش یعنی چیزی را که
نخرید زیاده بها خواستن تا دیگری در افتد **مسئله** مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که هر دو
بر یک بها راضی شده باشند **مسئله** مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از شهری
بشهری برند زیرا که چون مجلوب نزدیک شهری رسد متعلق می‌شود بآن حق عامه اهل آن شهر پس کرده باشد
که بعضی از آن شهر پیش رفته آن را بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند الا این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته
باشد و اگر نه مکروه نیست **مسئله** مکروه است که بفروشد مردی شهری در روزهای قحط از برای اهل بادیه یعنی
که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است بسیار ردد و بدل با اهل شهر بر سر آن به
بهای غالی بفروشد **مسئله** مکروه است فروختن بعد اذان جمعه **مسئله** مکروه است نزدیک شیخین جدا
کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جایز نیست فروختن یکی را بی دیگر اگر باشد
در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را
از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ نمی‌بود استرداد ممکن نمی‌شد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد
مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن او را برای عیب **مسئله** مکروه نیست بیع من
یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین بشخصی دیگر که در بها زیادتی کند **باب الاقاله** **مسئله**
اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است
لهذا باقاله شفعه واجب می‌شود زیرا که شفیع غیر عاقدین و استبرا او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است
خدای تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد
اقاله فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه **مسئله** باطل می‌شود اقاله بعد

بعد ولادهٔ مبیع زیراکه بعد از ولادة فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمی شود زیراکه نزدیک ایشان اقاله بیع ثانی
است **مسئله** صحیح می شود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را یا
اکثر را از ثمن اول زیراکه اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمی باشد مگر بثمن اول پس شرط فاسد باشد
و اقاله فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی است بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد
یا اکثر از ان و نیز واجب می شود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس
واجب می شود نزدیک امام بهمان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب می شود بهمان
کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیراکه اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن
اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر می شود نزدیک ایشان **مسئله** هلاک ثمن منع نمیکند
اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر آن بعض را **باب المرابحة والتولیة**
مسئله مرابحة فروختن است به بهای که خریده است با زیادتی معین و تولیت فروختن است به بهای که خریده است
بی زیادتی بر آن **مسئله** شرط است در مرابحة و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیراکه فائده
درین دو بیع اعتماد غبی است بر فعل ذکی تا بآنکه خوش می شود غبی به بهای که خریده است ذکی
یا بآن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمی شود مگر در ذوات الامثال زیراکه ذوات القیم گاه
مطلوب می باشند بصورت بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار قیمت است و آن مجهول است
و ابنای این هر دو بیع بر امانت و راستی است **مسئله** جمع بکند بائع ببهای مبیع اجرت گازر و رنگریز و اجرت
علم و تافتن و بر داشتن را و بگوید باین قدر بر من افتاده است نه آنکه گوید بانقدر خریده ام چه این دروغ است
مسئله اگر مشتری را در مرابحة خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهای که خریده است یا رد کند و در تولیت
کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد
خیار است در هر دو **مسئله** اگر باز خرید مبیع را که بربح فروخته بود و قدر ربح را از بها کم کرد پس اگر بعد
از ان بیع بمرابحة کند کم بکند از بها چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود بده و بپانزده فروخت

بازده خرید پس اگر مرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر درگرفت است نفع بهای اول را بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خرید و به بست فروخت باز بده خرید باز مرابحه بفروشد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت بگوید بمن ده
برآمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام می گوید پیش از خریدن ثانی
احتمال بود که بسبب عیبی بروی ردی کرد پس ساقط می شد نفعی که گرفته بود چون باز خرید آن نفع موکد شد پس گویا که
آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی نکرد احکام بیع اول را **مسئله** اگر عبد ماذون
که دین او محیط است رقبه او را جامه خرید به ده درم بعد از ان پیش مولی خود به پانزده درم فروخت باز اگر مولی
مرابحه بفروشد چنین گوید به ده برآمده است بمن و همچنین اگر مولی به ده خرید و به پانزده بدست عبد مذکور فروخت
پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است بمن زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون و خریدن
مولی از ان عبد در حق مرابحه معتبر نیست **مسئله** اگر مضارب بالنصف جامه خرید به ده درم و پیش
صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد بگوید به دوازده و نیم افتاده است **مسئله**
اگر کنیزک خرید بعد از ان آن کنیزک بیک چشم کور شد یا کنیزک که ثیبه خرید و با وی وطی کرد جایز است که آن
کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بروی بیان آن و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که آن عیب در بهای نقصان میرود ما می گوییم
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بروی بود که از بائع می پرسید که این را سالم خریده
بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بائع بیان جایی که نپرسیده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از ان بیک چشم کور ساخت یا بکر بود و بر او وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن **مسئله** جامه خریده بود و بعده آنرا موش بخورد و یا آتش بسوخت جایز است که آنرا مرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر گشادن یا پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند **مسئله** اگر غلامی را نسیه خرید بعد از ان آنرا بی بیان مرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از ان دانست مشتری

که بائع آنرا بنسیه خریده بود بیع تمام بها لازم می شود زیراکه این فرق انستن او را نفع میکند همین حکم است اگر بی
بیان بتولیه فروخت **مسئله** اگر تولیت کرد بچیزی که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که بمن افتاده است
بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند بیع فاسد می شود بعد ازان اگر در مجلس عقد معلوم گرد بخیار است
بگیرد یا ترک بکند **مسئله** چیزیراکه خریده است جایز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد
فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است بانکه شرط انفساخ عقد است
بر تقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنابر آنکه نهی مطلق است
مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جایز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند زیراکه نهی
کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران دو صاع جاری شوند صاع بائع و صاع
مشتری **مسئله** شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از فروختن
بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است **مسئله**
اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل کند
هو الصحیح **مسئله** جایز است که بفروشد یا بخورد چیزیراکه بشرط وزن خریده است
پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزیراکه بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی
بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است **مسئله**
شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است **مسئله** تصرف در بها پیش از
قبض جایز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها رجامه بگیرد **مسئله** جائز است که بائع از بها کم بکند
و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیراکه بعد از هلاک مبیع جایز نیست مشتری را که
در بها زیادتی کند لیکن بائع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است بائع را که در مبیع زیادتی کند **مسئله**
اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود پس میرسد بائع را که از برای
زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق می شود مشتری تمام مبیع را پس بعد

٢١

فصل

کردن بها جایز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایه و نیز اگر مستحق در
مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در مبیع بخشش است خارج از بیع **مسئله** جایز است مرابحه و تولیت
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده است
از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی با اصل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق
ثابت را باطل نمی تواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع با آنچه باقی مانده است زیرا که کمی بها با اصل
عقد ملحق شده است **مسئله** اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار درم به زید بفروش برین شرط
که سوای هزار از نقد را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد زیادتی را از این شخص اگر گفت این قدر را بعوض
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر وی هیچ لازم نیاید **مسئله** لازم می شود
تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل در آن لازم
نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیة و ربا حرام است

باب الربا

مسئله ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد آن زیادتی
مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد
زیرا که مبیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن جامه ازین باب نباشد بنا بر
آنکه مبیع کیلی و وزنی نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در
برابر زیادتی عوض است بصرف کردن جنس بالسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین
را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست **مسئله**
علت ربا یعنی علت وجوب مساوات که لازم می آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کما فی حاشیه
الچلپی مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم

است در مطعومات و ثمنیت است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمة است و نزد

امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن است **مسئله** حرام است بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل

است اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن بی تفاضل حلال است گچ از مکیلات است و آهن از موزونات بخلاف

امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکور **مسئله**

حلال است بیع بتفاضل هر چیزی که در معیار نمی‌درآید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن و یک بیضه

بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت

مذکور و بنا بر آنکه نزدیک ما اصل در هر شیء حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هرچه

در کیل درآید دران حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی‌درآید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک امام

شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است ازان پس آنچه در مسوی شرعی

که آن کیل است نه درآید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام

لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوییم مراد آنست لا تبیعوا

الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون والمراد

الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبرغوث **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو موجود است

فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نیز نسیه حرام است اگرچه هر دو بدل مساوی باشد

چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو

معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه

چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است

و نیز اگر یک گز از جامه هروی بشش گز از ان جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که

قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزو علت

اگرچه واجب نمی‌کند حرمت را لیکن پیدا می‌کند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق است

تحقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه ربا هست را اعتبار کردن جواز و عدم جواز مرد و را
بیع نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست مرجح باشد آن شبهه را پس نسیه
حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید موید انست و نزدیک امام شافعی جنس
تنها محرم نسیه نیست **مسئله** گندم جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگر چه کیل در این ترک
شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگر چه وزن در ان مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله
علیه و سلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده **مسئله**
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف بیع
صرف که در ان تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست و در آن سلم جاری میشود
بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی و اگر در آن سلم
جاری نمی شود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست **مسئله** جایز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
اثمانند و الاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع یکدرم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیت فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد
کردند ثمنیت فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین فلوس ممکن نیست چرا که تعیین مبیع
در عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت بر آمدند ذات فلوس مطلوب شد نه مالیت آن پس
ممکن شد خریدن یک فلس بدو فلس بنا بر آنکه طلب میکنند صورت آنرا **مسئله** جایز است بیع
گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

باشد از گوشت آن حیوان زیراکه زائد مقابله سقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزدیک شیخین مطلق
جائز است زیراکه بیع موزون است بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد به آرد که به پیمانه
برابر باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر و بخرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک
صاحبین و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک
جائز نیست و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر با تر کرده شده یا مثل آن و بگندم خشک و بیع خرما تر کرده
بخرما تر کرده و مویز تر کرده بمویز تر کرده زیراکه بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است در صفت متفق باشد یا مختلف
بود بنابر قول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها سواء و در غیر جنس هر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان
فبیعوا کیف شئتم مسئله جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع
هر دو مختلف باشند چنانچه یکمن گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان بتفاضل جائز
است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع پیه شکم
به پیه دنبه یا گوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیراکه نان عددی است
و نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به یفتی مسئله
جائز نیست بیع جید از آن اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا تلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه هر دو بدل برابر باشند
مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در برابر کنجاره
باشد مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش
و نزدیک امام محمد بهر دو روا است از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنابر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنابر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است مسئله
ربا نیست در میان سید و عبد او زیراکه عبد و آنچه از عبد است مر سید راست مسئله ربا نیست

در میان مسلم وحربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد بهر طریق که بگیرد بخلاف
امام ابو یوسف وامام شافعی باعتبار مستامن در دار اسلام

باب الحقوق والاستحقاق

مسئله در بیع دار منار دار وکلید غلق آن و بالاخانه وقدمجای داخل شود بخلاف علو که آن در
بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی نزد خریدن بجمیع حقوق آن یا بگوید بمرافقها یعنی
بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل وکثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل وکثیر که در آنست یا از آن است **مسئله**
اگر زمینی فروخت درختهای آن در بیع داخل می شود بخلاف زراعت آن در بیع نمی درآید مگر بشرط
تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده
است حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل آنست و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نمی شود زیرا که
از توابع آنست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیرا که مشتمل
آنست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جای بستن دواب نباشد
و دار عام تر است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار داخل نمی شود
مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می شود
و بی این اشیاء منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع می شود و نیز در بیع ممکن است که
مشتری تجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه خرید
و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن شهود
آورد بگیرد آن جاریه را و ولد آنرا و اگر شهود نیاورد بلکه مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از وی است بگیرد
جاریه را نه ولد آنرا زیرا که شهود حجت مطلق است و اقرار حجت قاصره **مسئله** اگر شخصی مر شخصی را
گفت که من بنده ام مرا بخر پس آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع
معلوم نیست مبیع بهای خود را ضامن شود زیرا که وی بشراء خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بها را بسبب ضمان از مبیع گرفت

مشتری بہای بائع خود رجوع بکند و اگر مکان بائع معلوم است مشتری ضامن نمی شود مسئلہ اگر گفته من بنده
ام مرا گرو نگاه دار پس گرو نگاه داشت بعد ازان ظاہر شد که آزاد است ضامن نشود بدل گرو اگر مکان راہن
معلوم باشد یا نباشد زیرا که رہن عقد معاوضه نیست پس با مرکردن بآن ضامن نشود مسئلہ
اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجہول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر
متعین را بعد ازان بر جزوی از مال صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت
مدعا علیه بآنچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواہد که دعوی من در غیر آن بعض
است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بآنچه صلح شده است
رجوع بکند زیرا که مدعی در حق داخل است لیکن مذکور دلالت کرد بر اینکه صلح از مجہول بر مال معلوم
صحیح است زیرا که جہالت در سقوط مفضے بمنازعت نیست مسئلہ اگر شخصی دعوی کرد
تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آن را باستحقاق گرفت مدعا علیه
بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند فصل در بیع فضولی مسئلہ اگر شخصی ملک
غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جایز داشت اگر ہر دو عاقد و مبیع باقی است
رواست و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بہا اگر عرض است بخلاف اگر دراہم یا دنانیر است
شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الحلبی و نزدیک امام شافعی بیع فضولی منعقد نمی شود
مسئلہ بہا در بیع فضولی ملک مالک است در دست بائع امانت است اگر ہلاک شود
تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئلہ در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک
بیع را فسخ کند رواست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بائع راجع است
مسئلہ اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد ازان
مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتاق
مشتری که از راہن خریده است یعنی اگر شخصی از راہن بی اجازه مرتہن بنده خرید و آزاد کرد

صحت الصلح عن المجهول

۲۷

آزاد شود باآنکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد
نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است در عرب
پس اگر شخص دست آن غلام برید دیه آنرا مشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت شده است
پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع شود دیه مر وی راست پس درین صورت آنچه
از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر
مشتری که از غاصب خریده بود پیش دیگری فروخت بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت و بیع
ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی
است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله**
اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او و بعد ازان خواست که بیع را بر بائع آن رد بکند شهود
آورد بر آنکه بائع بعدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی
تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده شود
زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با آنکه مشتری موافق شده است باو
در عدم بیع **باب السلم** **مسئله** بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است به بهای
معجل بر آنکه مبیع بر بائع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را
راس المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم **مسئله** سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم
است رواست چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشند یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مزروع که طول و عرض آن
مبین باشد و غفشگی و تنکی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشند چون جهار مغز و تخم مرغ و فلس و
خشت خام و خشت پخته بقالب معین **مسئله** رواست سلم در ماهی نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدر
گرفتن آن شناخته شود و در انواع برد و معلوم بود **مسئله** سلم در خشت و آفتابه موزه رواست مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد **مسئله** روا نیست

۲۹

سلم در آنچه قدر وصفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان روا است زیرا که
معلوم مے شود بذکر جنس و نوع صفت حامی گویم درین تفاوت فاحش است و نیز روا نیست سلم
بشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پایچه و روا نیست در هیزم از برای تفاوت در آن مگر آنکه بیان
بکند طول ریسمان را که بآن هیزم را می بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه
مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم دیه معین
و میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام
شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر
آنکه عقد سلم عقد مفلسان است پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود
باشد مسئله نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و
نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای قدر آن بیان کرده
شود چنانکه بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه از ران صد من مسئله از شروط سلم بیان جنس مسلم
فیه است چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم بخسیه
که آنرا آب ندهند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا وسط یا ردی و بیان
قدر آنست که معلوم باشد چون چند بر وزن است یا چند کیل است و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ
نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نزدیک وے
سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم بروایت اصح یکماه است و نزدیک بعضی سه روز
و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی
یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق می شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که باشاره مقصود

ما حاصل می شود چنانچه در بها و اجرت امام میگوید بسا است که بعض راس المال ناسره باشد و بعد از انفاق
باقی آنرا رد کرده می شود و بدل آنرا در مجلس رد گرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد پس اگر قدر راس
المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقد کرده است پس مفضی بمنازعت شود دلیل دیگر آنکه
بسا است که مسلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود برد کردن راس المال را پس
واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود اما اگر راس المال ثوب معین باشد
واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است **مسئله** در
بی بیان راس المال بر واحد سلم جایز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان
نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد و نیز جایز نباشد
بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلپی میگوید این دو مسئله را در عربی بر بیان
قدر راس المال متفرع کرده است و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت
مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بچند درم
و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و در حصه که وزن آن را بیان
نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات **مسئله**
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزدیک
صاحبیه بی بیان در موضع عقد رساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست بهمین خلاف
است در بها و اجرت که در برداشتن آن احتیاج بمعاون باشد و بهمین خلاف است قسمت یعنی چون
دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن چیزی را بر خود لازم گرفت
که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و
نزدیک صاحبیه واجب نیست **مسئله** اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا که خواهد
برساند هو الاصح و در روایت جامع صغیر در موضع عقد برساند **فصل** در شروط بقاء سلم **مسئله**

قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد
هر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بر و صد درم صد نقد و صد که دین است بر مسلم الیه
در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است
نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد شایع نباشد که در قدر قبض
نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رویت زیرا که این هر دو خیار منع می کنند
تمام شدن سلم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار
را ساقط کند روا شود بخلاف امام زفر مسئله روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه
تصرف کند بفروختن یا آنچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم بشخصی
گوید مثلا نصف راس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه
داده ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد و تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس
المال آنکه بدل آن چیزی دیگر دهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه براس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر
مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای اداء سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست
یعنی سلم ادا نمی شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شراء الطیس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه
بعد از آن برای خود روا است و سلم ادا می شود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله
اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که در اداء قرض
خود آنرا از آن شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است نه عین سئے تو چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست
از برای یافتن امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف
رب السلم به عاریت انداخته است همچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف
جامه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته است
و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بائع بود اما اگر رب السلم
و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری
پس برین تقدیر هر دو عقد روا بود مسئله اگر گندم معین خرید و بائع بامر مشتری در غیبت
او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک
شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و
یک پیمانه معین را به بیع و امر کرد بائع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری
پیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم
از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچ کدام قبض ثابت نشود زیرا که در
دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون که مشتری قابض نشد در قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین
را بآن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است نه قبض مشتری
و نزدیک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود زیرا که خلط کردن
نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس المال
گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست
مسلم الیه بمرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بمرد هم اقاله صحیح باشد
زیرا که معتبر در صحت اقاله بقای مسلم فیه است نه بقای راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بمقابله درهم فروخت
و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف اگر بمقابله دراہم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک کہ در دست مشتری ہلاک شد اقاله باقی ماند
و اگر بعد از ہلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا کہ معقود علیه باقی نماند مسئله
اگر مسلم الیه گفت کہ مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا کہ
ہیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا کہ رب السلم منکر منفعت خود است بنابر
آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار از صحت سلم دعوی الضرر حق خود باشد
و اگر رب السلم دعوی کرد کہ مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت ہیچ شرط نکرده ایم نزدیک
امام قول قول رب السلم است زیرا کہ دعوی صحت سلم میکند پس حال اینست کہ در ہر دو صورت نزدیک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله اگر یکے
گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام ہر کہ
دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا کہ مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول است
مسئله اگر شخصے بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برائے
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین آن را نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح مے شود
اگر چه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن تعامل
است عقد صحیح مے شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست ہیچ عقد صحیح
نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی کہ تعامل است صحیح شد روا است کہ جبر کرده
شود صانع را بر عمل آن و جائز نیست آمر را رجوع از آن مسئله اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزے
کہ تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را کہ پیش از عقد بود و مستصنع آن را قبول کرد
روا است زیرا کہ مبیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در
چیزے کہ تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود بی اختیار مستصنع معین برای وی نشود پس
صانع را جائز است کہ پیش از دیدن مستصنع جای دیگر بفروشد و مستصنع بخیار است در گرفتن و گذاشتن آن

مسایل شتی مسئله جایز است نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده‌ها اگرچه معلّم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس العین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنا بر آنکه انتفاع حرز و اصطیاد است بآن انتفاع است بجلد آن **مسئله** ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن هر دو در عقد ذمی مانند سرکه و شاة است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم **مسئله** اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی آنرا وطی کرد روا است و قبض ثابت می‌شود و اگر وطی نکرد بمجرد تزویج قبض نمی‌شود زیرا که تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی **مسئله** شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بائع گواه آورد بفروختن آن پیش وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بهای مبیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن مبیع را در ادای بهای مبیع **مسئله** اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بهای حصهٔ او را از دیگر زیرا که در ادای تمام بها مضطرب بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر با ادای تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصهٔ خود را پیش از ادای بهای حصهٔ خود نخواهد گرفت چرا که حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بهای حصهٔ غائب را بی امر وی ادا کرد همین تبرع است زیرا که آن بها از آن غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است **مسئله** اگر جاریه را بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب می‌شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب می‌شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد دراهم بوزن سبعه بیان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است **مسئله** اگر دراهم یا دنانیر ناسره را بعوض دراهم یا دنانیر سره در قبض کرد و ندانست که ناسره است بعد از آن بقصد هلاک گردانید یا بی قصد هلاک شد هیچ واجب نشود زیرا که

حق وی ادا شد و نزدیک امام ابو یوسف مانند آن نا سره داده بجید خود رجوع بکند دلیل این جواب ما
و بحث بر آن مذکور است در عینی **مسئله** اگر جانوری در زمین تخم کرد و یا چوزه آورده یا آهو لنگ شد
هر که بگیرد رواست و در بعضی روایات است اگر آهو در خانه خود در آید جایز است هر که بگیرد اما اگر آهو را
شخصی لنگ کرد جایز نیست مرد دیگر برای گرفتن آن **مسئله** اگر صاحب زمین زمین را برای همین چیزها
آراسته است جایز نیست دیگر را گرفتن آن **مسئله** اگر در زمین شهد پیدا شد جایز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید **مسئله** اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صید در آن افتاده در ماند هر که بگیرد مر او راست **مسئله** اگر شخصی دراهم
و یا شکر افشاندن آن در جامه کسی افتاد کو وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هر که بگیرد ملک وی شود
مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بچیده جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آن زمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد **کتاب الصرف** **مسئله** بیع ثمن بثمن را بیع صرف گویند
خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در جامع الرموز است اگر بعد
از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجای رفتند بعد از آن قبض کردند روا باشد **مسئله**
رواست بیع طلا بنقره بزیادتی در وزن و بتخمین و روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو
بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بوند
مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را چنانکه اگر شخصی پیشتر از
قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد **مسئله** رواست اگر کنیزک را که بهای آن
هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت
و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد باید و هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم است و پنجاه

۲۵

اذا طلبه فان امسکه قبل ذلک برضائه فان غاب المکفول به و علم مکانه امهله الحاکم مدة ذهابه و ایابه فان مضت و لم یحضره حبسه وان غاب و لم یعلم مکانه لا یطالب و بطل بموت المکفول

درم پیش از تفارق تسلیم کرده‌اند در صورت بیع نگفت یا گفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که هیچ نگفت ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابله نقره باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جائز است که مجموع بها در کنیزک دو هزار است و در شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بها نقره بعض بها مجموع است پس نقد را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نشود پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها آنرا قبض کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو در آن آوند شریک شوند و اگر بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد خواه بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را اگر چه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنا بر آنکه در قطع کردن آن ضرر نمی‌شود مسئله روا است نزدیک ما فروختن دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم و دو پیمانه جو نزدیک امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که بائع جمله را بجمله مقابله کرده است و از این لازم می‌آید انقسام بعض بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس بدلین زیرا که گندم و جو و درم و دینار یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را از غیر آن جنس تغیر دادن است در تصرف بائع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما می‌گوییم مقابله

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بائع تغیر نمی شود زیراکه
تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل پس دو درم بمقابله دو دینار باشد و یک
دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود
مسئله روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح و دو درم غله
را بدو درم صحیح و یک درم غله فروخت زیراکه در صورت اول ده درم بمقابله ده درم می شود
و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است وجودت و
غلت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرد و تجار آنرا رد نکنند **مسئله**
شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را بر آن
شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید که
بر آن شخص قرض است مسر اسری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهای ده
درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود **مسئله** درمی که بر آن نقره غالب است حکم نقره دارد
و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص
و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض
باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق سار شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و
طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است ازان بیع روا نیست از برای تحقق
ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند روا است **مسئله** اگر ده درم را که دران غش
از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیراکه نقره
و غش در حکم دو شئی است پس صرف می کنم نقره در یک بدل را به غش بدل دیگر و غش آنرا بنقره
این و چون در نقره تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز یکدیگر **مسئله**
اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس رائجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم
و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل نشود لیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود قیمت آن دراهم و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک
امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله** اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد
از ان رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب می شود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود
قیمت آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد رح واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله**
اگر متاعی را به یکدرم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که بعوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه صرافان
از فلوس برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که فلوس
عددیست و دانگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ و مانند آن روا نبود چرا که در بیع بفلوس
بیان عدد فلوس ضروری است و ازین تقدیر بوزن معلوم می شود عدد ما می گوییم عدد فلوس درین
آنست که صرافان برابر آن ثمن می دهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری
واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سیزده
و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد
چهار نیم ماشه می شود و درم دوازده قیراط باشد که بست و یک حبه و سه خمس حبه می شود پس درم دو نیم ماشه
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یکدرم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف فضه مضروب بده که وزن
آن از وزن نیمدرم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای آن التزام ربا بیع فاسد می شود و اگر گفت نصف این را
فلوس بده و نصف این را فضه مضروب بده که از وزن نیم درم یکحبه کم باشد در فلوس صحیح می شود و در فضه فاسد گردد
زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد بهای آنرا بر اجزای آن تقسیم نکرد بلکه گفت فلوس بنیم درم و نقره
مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده روا است زیرا که این فضه را بمثل این اعتبار میکنیم و باقی
مقابلهٔ فلوس میگویم **باب الکفالة** **مسئله** کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

بنفس اصیل در مطالبه نه در دین و نزد بعضی ضم ذمه بذمه است در دین نیز پس اگر دین ثابت نگردد قول اول اصح است بنابر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر یکی ادا کرد بر دیگر باقی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد می شود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و بانچه در معنی این است که تعبیر کرده می شود بآن از نفس او و چون جزء معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا بجزء شائع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس نیز منعقد می شود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و در جامع الرموز میگوید معنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است بسوی من است و نیز منعقد می شود بگفتن من بوی زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم **مسئله** لازم می شود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه بی تعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس بکند در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز در آنست که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غایب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد و این مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غایب در حکم میت است **مسئله** اگر مکفول عنه بمرد کفیل نفس از کفالت بری می شود یعنی خلاص می گردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد **مسئله** چون کفیل نفس مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا با وی خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد از کفالت وی بری می شود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام **مسئله** اگر کفیل بنفس در وقت عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از آن در بازار یا در شهر دیگر سپرد بری می شود و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری نمی شود و به یفتی کذا فی جامع الرموز زیرا که اگر مکفول به بگریزد هیچکس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی رساند پس برین تقدیر اگر در شهری دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری می شود و اگر در بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل نفس شرط

کرد مکفول عنه را در مجلس قاضی مکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری نمی شود و نیز بری نمی شود اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که زندان از جای قضی دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود حاضر بکند و بسی را که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند **مسئله** اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم وی را از کفالت بری ساختم کفیل از کفالت بری شود **مسئله** اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند کرد کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز **مسئله** اگر مکفول له بمرد جائز است مر وصی را و وارث را که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم باشد **مسئله** اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بانچه بر وی است ضامن شد و فردا حاضر نکرد ضامن شود بانچه بر وی است بخلاف امام شافعی رحمه الله دلیل وی جواب این ما در عربی مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب برائة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری می شود زیرا که مکفول له بمکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه بمرد کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق شد **مسئله** اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر گفت من کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار بر کفیل واجب شود و نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمی شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است **مسئله** نزدیک امام مر قاضی را جائز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جائز است زیرا که در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه چلپی که مراد از جبر آنست که ملازم وی باشد

تا آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند دلیل امام آنست که بناء حدود بر دفع است پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه را در حد و قصاص محکم بگیرد طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب نباشد و اگر جوان مردی کرد نفس او یعنی بی طلب قاضی مدعا علیه خود دست کفیل بنفس داد صحیح است **مسئله** در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی دهد پس نزدیک امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد بعد ازان اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیاورد وی را بگذارند که بطور خود باشد **مسئله** گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن دران جایز است زیرا که خراج دین است که سلطان مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است **مسئله** اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز از همون کس کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود **مسئله** کفالت بمال هر دین صحیح روا هست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمالی که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط می شود **مسئله** اگر گفت آنچه در بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را ضمان درک یعنی ضمان تاوان مینامند و ضمان استحقاق می گویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مشتری را ضامن گردد **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت اگر بیع فلان فروختی بهای آنرا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا گفت اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صور تها کفالت صحیح شود زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه **مسئله** اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران بارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلا بر من واجب است تعلیق او صحیح نباشد **مسئله** اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی است کفالت صحیح شود و مالی که بگواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر گواه نیست ضامن می شود آن قدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی می کند بر نفی زیادتی

عن نفس الحد والقصاص جاز لان

صح نفس

حدود وقصاص جاز

بنفس في حد وقصاص

يحبس في تهمة الحد

والقذف والقصاص حتى

يشهد مستوران او عدل

والحبس بخراج ضمن

لمطالبة الامام

٨١

رواية وصح الرهن

والكفالة بالخراج

والكفالة بالمال صحيحة

ولو مجهولا اذا كان

دينا صحيحا بكفلت

عنه بالف او بما لك

عليه او بما يدركك

في هذا البيع وكذا

لو علقها بشرط ملائم

كشرط وجوب الحق

نحو ما بايعت فلانا

او ما غصبك او ما ذاب

لك عليه

ادان

یا بر علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده ازین بر اصیل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده ازین بر اصیل واجب است
واگر از سوگند نکول کرد یا بزیادتی اقرار نمود لازم می‌شود و اگر اصیل اقرار کرد بر زیاده از چیزی که کفیل بآن اقرار
کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل ازان هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقص است
مسئله دائن را اختیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی
طلب کرد روا است که از دیگر نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال وقتیکه اختیار کرد غاصب را که از وی غصب کرده
است یا غاصب را که از آن غاصب غصب کرده است جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن
و تضمین یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن هر دو تضمین تملیک او است پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام
است مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول به را بطالب آن ادا
کرده است بر مکفول عنه رجوع بکند و پیش از ادا جایز نیست که طلب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع
را برای موکل خود خریده است پیش از ادا کردن بها را یا بعد آن از موکل خود مطالبه بها بکند زیرا که در میان وکیل و موکل
آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب می‌شود
و وکیل را بجهت ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود روا باشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه
باشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول به را بطالب آن ادا کرد روا نیست که بر
مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است مسئله اگر طالب لازم گرفت کفیل مال را که بامر
اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود اگر در خانه در آید و کفیل هم
باذن وی در خانه در آید یا او را در آمدن نگذارد و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر کفیل بامر را طالب در حبس کرد وی اصیل را حبس بکند زیرا که وی را این ضرر بامر اصیل لاحق شده است
پس وی با اصیل چنان کند که طالب بوی کرده است مسئله اگر اصیل طالب را بری ساخت یا اصیل مال
را بطالب ادا کرد کفیل بری می‌شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی‌شود زیرا که دین بر اصیل است پس
بری کردن اصیل را واجب می‌کند برائت او را از مطالبه بخلاف برائت کفیل که آن واجب نمیکند برائت اصیل را

زیرا که کفیل تابع است **مسئله** اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را ابرای مؤبد
اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بپانصد صلح کرده پانصد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری
می شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از پانصد بری شده و بر ادای
اصیل واجب میکند برات کفیل را پس اگر کفالت بامر است بپانصد که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند **مسئله**
اگر کفیل بهزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون مکیل و موزون و غیر آن بر اصیل بهزار رجوع بکند زیرا که طالب
چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل بگیرد
مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه باو صلح کرد اصیل از مطالبه بری نمی شود زیرا که صلح با برای کفیل
از مطالبه واجب نمی کند براءة اصیل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت بادای مال
بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برات که ابتدای آن از کفیل است
و آن بادای مال می شود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برات بادای
مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه براءة ثابت شود که بچه چیز است
کذا فی **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار بادا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضے اگر طالب حاضر است بوی
رجوع کند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست معلق کردن براءة کفالت را بشرطی که طالب را در آن منفعت
باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر ابراءها بشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی
مسئله روا نیست کفالت بچیزی که در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حد و
قصاص **مسئله** صحیح نیست کفالت بمالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک
شود بر کفیل قیمت آن لازم نباید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بائع لازم آید اما کفالت بتسلیم مبیع
رواست زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین صحیح

نیست کفالة بعین مرهون و تسلیم آن جائز است مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
وعاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بالعین ودیعت
وعاریت صحیح نیست اما تقاضا در گردانیدن کفیل مالک را بگرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است بتسلیم عاریت
مسئله روا نیست کفالت بار کردن بر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل از تسلیم حمل دابه مکفول عنه
قدرت نیست بنابر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین روا است بنابر آنکه مستحق اینجا حمل است
بر بر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل بکند مسئله اگر شخصی اجیر گرفت
غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت وی قدرت نیست
بنابر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از میت مفلس زیرا که
ذمه میت ضعیف شده است پس بر وی دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی باقی مانده باشد یا مانده باشد
کسیکه در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس درینوقت دین صحیح شود و کفالت روا بود و نزدیک
صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده است و مسقط آن در آخرة موجود نیست دین ثابت باشد و کفالت
صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالة بنفس باشد یا بمال مگر آنکه طالب در مجلس عقد کفالت
را قبول بکند و نزدیک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسید و وی جائز داشت روا باشد
مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من است از دین ایشان کفیل
شود وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا قسمیه طالب دران
شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که دینی است که ثابت
شده است از مولی بر مملوک و این منافی کفالة است کذا فی مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد
روا نیست که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب است
مر وجوب دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل بر اصیل و این موجل است تا وقت ادا کردن اصیل
پس وقتیکه سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود
تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود آنچه اصیل

۴۴

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب برساند دین در دست کفیل محض امانت
باشد **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح
مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست **مسئله** اگر شخصی در پیمانه گندم
کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته دران ربح حاصل کرد آن ربح مر کفیل را
باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنابر آنکه حق اصیل
بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام
در آنچه بتعیین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درم و دینار که دران عمل نکند زیرا که
معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث نیست پس رد کردن
مستحب نباشد **مسئله** اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده از
بهای مبیع و بآن دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است
از برای عدم یقین جامه و بهای آن و آنچه بائع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنان است
که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع بپانزده درم خریده بده درم پیش شخصی فروخت پس
پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت قول اصیل
گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بهای گران بخری بعد ازان بکمتر ازان بها بفروشی خسارت آنرا من ضامنم
ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجر
قرض حسنه بخواهد وی ندهد بلکه متاع بدهد ببهائی که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه ازان گویند که بائع دران اعراض کرده است از دین بسوی عین **مسئله** اگر گفت
بآنچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من
کفیلم و عمرو غائب شد بعد ازان زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان او را
رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی
نگفته بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی بآن

۴۶

فصل

حکم کرده است و آن مذکور شد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه واجب بحکم قاضی شده شود
مسئله شخصی اگر بر زید گواه آورد که مرا بر عمرو اینقدر مال امانت است و زید بامر او بآن کفیل شده
است حکم کرده شود بر هر دو و نزدیک ما کفیل بر اصیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل منکر
شد گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس وے
جبرا ظلم بکند ما میگوییم شرع او را دروغی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بامر عمرو
کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی
کفیل شد بر آنکه این خانه را کسیکه باستحقاق ببرد بهای آنرا من رد بکنم بعد ازان خود دعوی آن خانه کرد باطل
است دعوی وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار بملک بائع باشد
بعد ازان اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شراء گواهی خود نوشت و مهر خود کرد
بعد ازان دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه مهر کردن و گواهی نوشتن اقرار نمی
شود بآنکه مبیع ملک بائع است زیرا که لازم نیست که بیع را مالک آن بفروشد مسئله اگر خط نوشتند
که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعا باتا نافذا و گواه در خط نوشت شهد بذلک بعد
ازان دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادة وی اقرار است بآنکه بائع ملک
خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتا نافذ بعد ازان اگر دعوی
ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار متعاقدین بعد ازان دعوی کرد باطل نمی شود
دعوی وی زیرا که تناقض نمی شود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده بچند معنی است
بمعنی خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس هیچ کدام ثابت نشود
زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق مستحق
ثابت شود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است
زیرا که وی را بر این قدرت نیست و نزدیک صاحبین جائز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک مسئله
اگر مضارب از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا وکیل به بیع از جانب مشتری برای موکل خود ضامن

بهاکشت هردو ضمان باطل بود زیراکه بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانة ضمان نیست کذا فی
الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا برآنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست پس برای نفس
خود ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک
خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیراکه اگر ضمان با شرکت صحیح
باشد ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین پیش از قبض قسمت واقع شود و این
جایز نیست زیراکه قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر
محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بهاء دیگر را ضامن شود زیراکه شرکت نمانده
است بنا بر آنکه هرکدام حصه خود را فروخته است **مسئله** روا است که در خراج ضامن شود زیراکه
خراج دین است چنانکه عقیب تمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث
ضامن شود بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و جز
بنا برآن که دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه گرفتن خراجها بظلم در زمان ما اما در
اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی برآنست که صحیح است زیراکه مثل حق در مطالبه مثل دین
صحیح است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند روا است و اگر بر مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم روا است
یعنی چون یکی از دو شریک نوبت تقسیم کند جایز است که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت
مطالبه بر صفت حلول است قول کفیل بسوگند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین مؤجل و مقر له
گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیراکه مقر بعد اقرار بدین مدعی تاخیر مطالبه کرده است
و مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیراکه در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه
حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جایز نیست که مشتری
ضامن درک را مواخذه بکند مگر آنکه قاضی برد کردن بها بر بائع حکم کرده باشد زیراکه در ظاهر
الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا زمانیکه قاضی برد بها بر بائع حکم نکند پس شاید از حکم

۴۷

فقط وضمان الدرك للمشتري عند البيع تسليم يبطل دعوى الضمان من البيع بعد ذلك وكذا لو كتب شهادته وختم على صك كتب فيه باع ملكه بيعا باتا بخلاف ما لو كتبها على اقرار العاقدين

قاضی رد کردن بها بر بایع واجب شود و چون بر اصیل واجب نشد بر کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو شریک
غلامی بهزار خرید و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زائد از حصه خود بایع ادا کرد بر شریک
خود بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالة باشد و آنچه زائده است
از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وی بآن هزار کفیل
شده‌اند و نیز هر واحد بامر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس بطالب چیزی ادا بکند
هرچند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادای هیچکس برادای دیگر راجح نباشد
واگر طالب یکی را ابرای ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر هزار
تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل هزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین بهر که بخواهد از هر دو شریک تمام دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است
که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن زیادتی
رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهت کفالت پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالت خواهد
بود مسئله اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو قبول
کردند و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا بکند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن
که کسی چیزی ادا بکند آزاد کرد درو لازم شد مولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بر آن اصیل است و جائز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابله رقبه هر دو است اگرچه از
برای تصحیح کفالة هر بر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلامی بمال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام
واجب شود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد بآن مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر
آزاد تعجیل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر وی بود بنا برآنکه آنچه در دست غلام است
مر مولی او را است و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود و چون کفیل ادا کرد پس اگر بامر غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد در رقبه غلام او شخصی دیگر

ضمان الوکیل بالبیع الثمن للموکل باطل وکذا فی المضارب الثمن لرب المال ضمان احد الشریکین حصة شریکه من ثمن ما باعاه

۲۳۴

دیگر برقبه وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر انکه غلام ملک مدعیست ضامن نمی شود کفیل
قیمت غلام را زیراکه واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجای وی نماند چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر
کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام مرد بر کفیل هیچ
لازم نمی شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت
را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را رجوع نکند
زیراکه این کفالت واجب میکند رجوع را بنا بر انکه مولی بر غلام واجب نمی کند دین را و غلام بر مولی مستوجب دین
نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیراکه رق آن از رجوع مانع بود زائل
شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست

کتاب الحواله

مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بروی دین است و
محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است **مسئله**
حواله دین صحیح می شود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورت آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن و
طالب بآن راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورت آنست که شخصی کفیل شد از دیگری
بامر او و بر این شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفاله صحیح می شود و این کفالت حواله است
از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در ان اصیل بری نشود کفاله است **مسئله** بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری می شود و جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه [illegible] رجوع کردن
حق محتال تلف شود بانکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود بر آن گواه نباشد
پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین بری می شود باین که قاضی حکم تفلیس وی کرده باشد زیراکه
نزدیک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیراکه مفلس را
بر ان وقوف نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست **مسئله**

حواله بدراهم ودیعه رواست و محتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری مے شود و نیز رواست حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن در دست وی زیرا که قیمت خلف آنست **مسئله** رواست حواله بدین محیل بر محتال علیه و جایز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق محتال بآن متعلق شده است با آنکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله مطلق که مقید بود بودیعت و غصب و دین نباشد جایز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را و مغصوب را و دین را مطالبه نماید **مسئله** حواله باطل نمے شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را که نزدیک محتال علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه با آنکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه بمحیل داد ضامن مے شود **مسئله** اگر محتال علیه محتال بدا المحتال ادا کرد بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت بمحتال به از من بر تو دین لحبه است محتال علیه آنرا انکار نمود و قول مر محتال علیه راست و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیرا که حواله جایز است بے این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد **مسئله** اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین ما که بر تو بود حواله کرده بودی و محیل آنرا منکر شد پس قول مر محیل راست و حواله اقرار نمے شود از محیل بدین محتال بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل است **مسئله** سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری تا در شهرے دیگر آنرا ادا کنند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهرے بصرافان میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته می گیرند تا در شهری دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل شان اگر بی کمی و زیادتی در مال است مکروه بود و با کمی و یا زیادتے حرام باشد کذا فی الهدایه

کتاب القضا

مسئله هر که مستحق شهادت است مستحق قضا است پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشند **مسئله** واجب است که فاسق را قاضی نکنند زیرا که گنهگار خواهد شد و اگر کردند روا است چنانچه روا است قبول کردن شهادت فاسق الا واجب است که قبول ننماید و گرد **مسئله** اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می گردد

وعلیه مشا المختار و نزدیک بعضی مشائخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثوق آن و مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احب است مسئله اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از انچه احتراز باید کرد مسئله
والی را باید که برای قضا اقدر و اولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا وفی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایه مسئله نباید که کسی بدل رغبت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز می آرد منقول است
از ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه می خواهم از انکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند و برد فرشته نازل می شود که تائید دین میکند چنانچه در هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها
منقول است مسئله باک نیست قاضی شدن مر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن را
مکروه است مسئله کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را که
در آن صکوک و سجلات است در آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی می کند و اگر منکر است
اقرار قاضی معزول را بر وی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بران گواهی دهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است
مدعی نیست که بر وگواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی
دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچکس حاضر نشد ویرا واگذارد کذا فی حاشیه الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا با قرار ذی الید عمل کند اگر ذی الید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی الید
اقرار بکند به تسلیم قاضی مسئله قاضی را برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور بنشیند تا
مردم از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

١٥١

واذا قیدت الحوالة بالدین او الودیعة او الغصب لا یطالب المحیل المحتال علیه مع ان المحتال اسوة لغرماء المحیل بعد موته واذا تقید بشیء فلا المطالبة ولا تبطل الحوالة باخذه فاعلی المحتال علیه او غیره واذا طالب المحتال المحیل بمثل

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهم در آمد و دلیل بر آنکه نشستن بمسجد اولی است و نیز قضا عبادت است و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد استاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد **مسئله** اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن در ان اذن
دهد رواست و کسانی که در مسجد با وی می نشینند باید که در خانه با خود نشانند تا از تهمت ظلم و اخذ
رشوت بری باشد کذا فی **مسئله** قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه از
در در آمد امانت او از دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسیکه عادت کرده باشد بهدیه دادن
بلکه پیش از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر از ان و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل
آن زیاده کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسیکه عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا یک
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند **مسئله** قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول می کند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب و دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند **مسئله** قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
رد سلام بکند و اگر پند بخواهد او را پند دهد و چون عطسه او را جواب گوید هر شش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم منقول است کذا فی **مسئله** اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن با ایشان
یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و با وی
مزاح نکند بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد **مسئله** مکروه است که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی خواهی داد و امام ابو یوسف این را استحسن داشته
است در جائی که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود یا در جائی که لفظ

شهادة را ترک کرده باشد یا اشارة را ترک کرده باشد یا در کلام بند شده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند بقول صحیح زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیرا که ظاهر شد درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر می شود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد

مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد لطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون قرض و لد و بدل جنایات و آزاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر آنکه گواهان برخلاف آن گواهی دهند

مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و بآن حکم مکتوب نویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل نویسد باین مسطور حکم کردیم یا نویسد این حکم پیش من ثابت شده

مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب روا نیست نزدیک ما و بآن گواهی مکتوب نویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم بکند و آن مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادة است

مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود و قصاص قبول کنند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار از آن انکار کرده باشد و مضاربت که مضارب از آن انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد احتیاج بکتاب القاضی نشود بنا بر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب می گردد و در مغصوب قیمت واجب شود زیرا که مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری بود بنا بر آنکه محتاج اشارت نباشد بلکه بوصف کردن معلوم میگردد خلاف عین منقول که در آن احتیاج باشارة بود این نزدیک

شخصیت است تا اگر نزدیک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کنند بخلاف دیگر کنیزک که قبول
نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلا قاضی لاهور بقاضی سرهند می‌نویسد
که دو شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است و حلیهٔ وی چنین و چنانست از
مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب و بران مهر خود بکند چون این کتاب
القاضی بقاضی سرهند رسد قاضی خصم را با غلام حاضر کند و کتاب القاضی را بگشاید و بشهود الیه آن پس اگر حلیه
غلام را چنان که مکتوب است نیابد وی را بگذارد و اگر مانند مکتوب یابد پس بهتر است که خصم ملامور را دو
و اگر نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم نکند و از مدعی بنفس غلام کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام
بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و بقاضی لاهور جواب کتاب
وی از زید که آن غلام را فرستاده شده است چون کتابت قاضی سرهند بقاضی لاهور رسد گواهان را که در غیبت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی دهند و بجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعیست
لیکن بر این حکم نکنند زیرا که خصم غائب است بعد از آن بقاضی سرهند نویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود **مسئله** منقول است از امام محمد
که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کنند و علیه المتأخرون و در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز
می آرد روا است کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول و عقار کما
فی [illegible] و غیره **مسئله** واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و
بایشان بسپارد و امام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمی کند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب منست و مهر منست کفایت می کند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست ما
میگوئیم اگر کتاب در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی باید داد
که مهر شرط نیست **مسئله** چون کتاب القاضی را بقاضی مکتوب الیه رسانید وی آنرا قبول نکند مگر بحضور خصم
و بگواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن وقتی که گواهان گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمهٔ خود این کتاب را بر ما
خوانده است و مهر کرده بما سپرده است قاضی آنرا بگشاید و بر خصم بخواند و آنچه دران مکتوب است خصم را بآن لازم گرداند

واین وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد واگر پیش از رسیدن کتاب وے
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود ونیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد
والی قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد ونزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین نویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه یکی بفایده است **مسئله** اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند **مسئله**
رواست که زن قاضی باشد مگر در حدود وقود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف ووکالة مفوض باشد چنانچه
خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا دانی از خود وکیل
نمائی **مسئله** نائب قاضی مفوض ووکیل مفوض بعزل مفوض وبموت او معزول نمی شود
زیرا که در حقیقت نایب اصیل است ونیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی ووکیل که مامور به نیابت
نیستند شخصی را نائب خود کردند ونائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
منتقل مے شود بجانب ایشان ونیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد وایشان آنرا جائز داشتند
زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت ونیز رواست اگر وکیل
مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد ازان نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر بها برای
وے حاصل شده است **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جائز است
مر وکیل را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود واین حکم را پیش قاضی دیگر بردند واجب است بروی که این را جاری
بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بر ان دانسته تسمیه را ترک کرده
باشد این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهوره
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح زوج
ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام لا حتے

تزوجتی من عبیلة الحدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه فاسد زیراکه صحابه رضی الله
تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه موافق
مذهب خود حکم کرد و وی می داند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه می گردد و بر قاضی
دیگر امضاء آن واجب می شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این
مسئله ندید اند در نفاذ حکم وی اختلاف مشائخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم
کردن بران اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیگردد مگر این حکم را پیش
قاضی دیگر برند و وی امضای آن بکند پس درین وقت مجمع علیه میگردد پس بعد امضاء این اگر پیش
قاضی دیگر برند تنفیذ آن حکم بر وی واجب می شود **مسئله** در صورتی که بران اجماع جمهور باشد
خلاف بعض معتبر نبود و در اصول فقه می آرد علماء را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد
می شود یا باتفاق همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر
معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد
می شود باتفاق همه پس خلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیراکه یکجا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسیار
که مخالف می شود جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما از تو اکثر ایم بلکه مخالف وی را اعتبار میداشتند و نیز در
هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم لیکن اصح آنست که اختلاف
صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد حل یا حرمت چیزی را بسبب
معین چون شرا یا نکاح و قاضی بران حکم نمود به نزدیک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگرچه شهادة
دروغ باشد و نزدیک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی کرد کنیز
را بملک مطلق یعنی معین نکرد سبب ملک را و بر این دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بران حکم
کرد وطی آن کنیزک مر مدعی را باجماع روا نبود زیراکه سبب ملک را معین نکرده است **مسئله** اگر شخص
بر زنی گواهان زور آورد که این را تزویج کرده است و قاضی بران حکم نمود نزدیک امام وطی آن زن حلال
باشد زیراکه نزدیک ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزدیک صاحبین در ظاهر نافذ شود

فصل

٥٦

یعنی قاضی آن زن را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن بکند در باطن نافذ شود یعنی فیما بینه و بین الله ثابت نگردد مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل مے شود زیرا که حرام محض در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن را که شهادت کاذب است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمی گردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود عالم نیست

مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ نشود واگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطا است نزدیک او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد دران دو روایت است و فتوی بر قول صاحبین است

مسئله روا نیست مر قاضی را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده باشد یا بحضور نائب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نائب فلانی است چنانکه کسی دعوی بر غائب می کند سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست این است من این را از فلان غائب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را که باین گواهان بر هر دو حاضر و غائب حکم بکند بعد از ان اگر غائب آمده است انکار این امر نماید بآن التفات نکند زیرا که حاضر نائب حکمی است مر غائب را بنا بر آنکه دعوی بر غائب سبب است مر دعوی ملک را برین حاضر و بعد از حکم بر بس غائب انکار منسوب عنه مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی مرا بطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرط است مر آزادی او را گواه آورد در غیبت زید مشائخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غائب است قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

قبول باید کرد مسئله قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال
است و قاضی هر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد
ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند مسئله
اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا نکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند مسئله
روا است هر یک را از دو خصم که پیش از انکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج باتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او یکی از دو خصم حکم کند نافذ نباشد مگر آنکه عازل آن حکم را جایز دارد
کما فی جامع الرموز مسئله روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود یا ولد خود
یا زن خود حکم کنند چنانچه روا نیست که بآن شهادة دهد مسئله روا نیست که در حد و قصاص
حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آن را
مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فرعی که بآن
اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم
شخصی را دران حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا سنت مشهوره
یا باجماع ثابت شده باشد اما مر حکم ساختن در همه مشروعات ورای حد و قصاص فتوی نباید داد
زیرا که عوام برین دلیری کنند و احتیاج بقاضی کم می شود و حکام شرع را رونق نماند و از محکمه
حکام وزینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل خطا بر عاقله امر دیت بکند نافذ نباشد یعنی دیت را ادا
آن بر دو که از عاقله طلب دیت نماید و ایشان را برای ادای آن حبس کنند زیرا که عاقله

عاقله ویرا حکم لشناخته اند تا حکم وی برایشان نافذ باشد وازینجاست که اگر بر قاتل حکم بدیه کند نافذ نباشد
پس قاضی حکم ویرا نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیراکه حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک است که ویرا دو امباغ بود یکی مر دیگر را بعمود خیمه بزد وبچه افکند پس فرمود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم مراولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی برخیزید و دیت دهید مسئله اگر حکم حکم را پیش
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند واگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی
نیست که مختلف فیه مجمع علیه می گردد مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از
دیگراست روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست
مراهل کوچه دراز را که بر آمده است ازان کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه نه از غیر نافذه دروازه
کشاید باین صورت واگر بر آمده است ازان کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است
وآن بر قدر نصف دایره است یا کمتر ازان صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جایز
است مراهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه بر آرد واگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد روا
نیست زیراکه مستدیره که نصف دایره است یا کمتر ازان صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف
دایره بود زیراکه چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد
صورت مستدیره دراز از نصف دایره مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که فلانی
در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از هبه دار
انکار کرده بود من آن دار را ازو در فلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد واگر تاریخ
خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود واگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی
مردود باشند زیراکه دعوی هبه اقرار است بآنکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است
پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیراکه درین دعوی تناقض باشد اما اگر دعوی
کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض [illegible] نشود زیراکه بعد از هبه ملک [illegible] مقرر شده است و
همچنین است اگر بعد از [illegible] گواه گفت من این دار را ازو خریده ام واو تاریخ را [illegible] از هبه ذکر نکرده

والمسئلة بحالها مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است وزید انکار کرد اگر آن شخص
آن دعوی را ترک نمود حلال است دیرا وطی آن کنیزک زیراکه چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بائع فوت شد پس بائع متمکن باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد
زیراکه انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد از آن گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیراکه
ستوقه از جنس دراهم نیست واگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بالقبض حق خود یا بالقبض بها یا باستیفا حق خود
یعنی گرفتن تمام حق خود بعد از آن دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیراکه در قول
وی تناقض شده زیراکه زیوف ونبهرجه از جنس دراهم است زیراکه نقره آن دو قسم غالب است بر
غش آن اگرچه نسبت بجید نقره این هردو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند در معاملات خود استعمال
می کنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد می کنند وبیت المال هردو قسم را رد می کنند زیراکه بیت المال قبول میکند مگر
جید خالص را مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از آن در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود واین قول وی
بی گواه لغو می افتد زیراکه اقرار مقر را المقر له اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه مسموع نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده
است بعد از آن مدعی بر هزار درم گواه آورد ووی گواه آورد بر ادای آن یا بر ابرای از آن گواهان وی
مقبول باشد بخلاف زفر زیراکه ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت بود
ووی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او با دعوی
ادا او ابرا قبول کرده نشود ما می گوییم ادا گاه بی حق هم می باشد وهمچنین ابرا زیراکه مدعی گاه
ابرا می دهد از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگری
دعوی مال کرد ووی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است ومن ترا نمی شناسم بعد از آن مدعی
بر هزار درم گواه آورد ووی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنابر آنکه توفیق

یعنی قاضی آن زن را بوی تسلیم نموده او را امر تمکین آن بکند در باطن نافذ شود یعنی فیما بینه و بین الله ثابت نگردد مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل مے شود زیرا که حرام محض در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن را که شهادت کاذب است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمی کردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود عالم نیست **مسئله** اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ نشود و اگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطا است نزدیک او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد دران دو روایت است و فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** روا نیست مر قاضی را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده باشد یا بحضور نائب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نائب فلانی است چنانکه کسی دعوی بر غائب می کند سبب باشد مر دعوی را بروی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست این است من این را از فلان غائب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را که باین گواهان بر هردو حاضر و غائب حکم بکند بعد ازان اگر غائب آمده است انکار این امر نماید بآن التفات نکند زیرا که حاضر نائب حکمی است مر غائب را بنابر آنکه دعوی بر غائب سبب است مر دعوی ملک را برین حاضر و بعد از حکم بر من غائب انکار منسوب عنه مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی مرا بطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرط است مر آزادی او را گواه آورد در غیبت زید مشائخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر دران ابطال حق غائب است قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

قبول باید کرد **مسئله** قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال
است و قاضی هر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد
ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند **مسئله**
اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا بنکول یا باقرار برایشان لازم شود **مسئله** اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قائم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد **مسئله** اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند **مسئله**
روا است مر هر واحد را از دو خصم که پیش ازانکه حکم برایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج باتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او یکی از دو خصم حکم کند نافذ نباشد مگر آنکه عازل آن حکم را جایز دارد
کما فی جامع الرموز **مسئله** روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود یا ولد خود
یا زن خود حکم کند چنانچه روا نیست که بآن شهادت دهد **مسئله** روا نیست که در حد و قصاص
حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آنرا
مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بآن
اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم [illegible]
شخصی را دران حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت مشهور و
یا باجماع ثابت شده باشد اما حکم ساختن در همه مشروعات ورای حد و قصاص فتوی نباید داد
زیرا که عوام برین دلیری گردند و احتیاج بقاضی کم می شود و احکام شرع را رونق نماند و از محکمه
حکام وزینت مرتفع شود **مسئله** اگر حکم در قتل خطا بر عاقله امر بدیه کند نافذ نباشد یعنی دیرا که
آن بود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای اداے آن حبس کند زیرا که عاقله

عاقله وی را حکم لنساخته اند تا حکم وی برایشان نافذ باشد و ازینجاست که اگر بر قاتل حکم دیه کند نافذ نباشد

پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است

که آن حدیث حمل بن مالک است که وی را دو امباغ بود یکی مر دیگری را بعمود خیمه بزد و بچه مرده بیفکند فرمود پیغمبر

خدا صلی الله علیه و سلم مر اولیا زننده را قوموا فدوه یعنی بر خیزید و دیت دهید **مسئله** اگر حکم حکم را پیش

قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی

نیست که مختلف فیه مجمع علیه می گردد **مسائل شتی** **مسئله** مر صاحب سفل را که بران علو از

دیگر است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید **مسئله** روا نیست

مر اهل کوچه دراز را که برآمده است ازان کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه دروازه

کشاید بدین صورت و اگر برآمده است ازان کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است

و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر ازان صورت نصف دایره و صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جایز

است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد روا

نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر ازان صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف

دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد

صورت مستدیره دراز از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که فلانی

در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از هبه دار

انکار کرده بود من آن دار را ازو در فلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تاریخ

خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی

مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار است بانکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است

پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض شد اما اگر دعوی

کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض لازم نشود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده است و

همچنین است اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را ازو خریده ام و انکار او را از هبه ذکر نکرد

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص
آن دعوی را ترک نمود حلال است دیرا وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بائع فوت شد پس بائع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصاً اگر مشتری انکار کرده باشد
زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی قرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد از ان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا القبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفا حق خود
یعنی گرفتن تمام حق خود بعد از ان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که در قول
وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه آن دو قسم غالب است بر
غش آن اگرچه نسبت بجید فضه این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال
می کنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد می کنند و بیت المال هر دو قسم را رد می کند زیرا که بیت المال قبول میکند مگر
جید خالص را **مسئله** اگر شخصی مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از ان در همان مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود و این قول وی
بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار مقر را لقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه مسموع نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده
است بعد از ان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادا آن یا بر ابرائی از ان گواهان وی
مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او و ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت بود
و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی
ادا او ابرا قبول کرده نشود ما می گوئیم ادا گاه بی حق هم می باشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه
ابرا می دهد از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر
دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از ان مدعی
بر هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه توفیق ؛

در هر دو قول او متعذر است زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله و برای معرفت یکدیگر نمیباشد و قدوری گوید قبول کنند زیرا که محتجب است یعنی کسی که خود متولی امور نمی شود بلکه خدم و غلمان او کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود گاه انچنین کسان امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خصم خود و خود وی را معیت اسد و بعد از ان میشناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من از تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است بسبب عیب آنرا بتو رد می کنم تو بهای آنرا بمن رد بکن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه آورد بعد از ان خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط بر آورد و طلب نماید بوی ادا کنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیرا که باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبیه صرف بکنند باخیر و هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس ان شاء الله تعالی را بمتصل ان شاء الله صرف کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک ما قول ورثه را بتصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس باقرب اوقات مضاف باشد ما می گوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بر آن حاکم است زیرا که حال صالح است دلیل بودن را از برای دفع ارث مسئله اگر شخصی بمرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر

فصل ۶۱

ولو حکم الخصمان من یصلح قاضیا لیحکم بینهما صح ونفذ حکمه علیهما ببینة او اقرار او نکول واخباره باقرار احد الخصمین

مودع است وآن مودع را اسپای زید وارث دیگر نیست ودیعت را بزید بسپارد بعد ازان اگر اقرار کرد که
مودع را گر نیز پسر است وزید را انکار کرد تمام ودیعت مر زید را است زیرا که اقرار اول را چیزی
تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب است مسئله اگر گواهان گواهی
دادند که این چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند ونگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث نیست
ترکه آنرا درمیان ایشان قسمت کنند وازایشان کفیل نطلبند وآنکه بعض قضاة احتیاط میکنند وازایشان
کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادة شهود ثابت
شده است وحق غیر ایشان معلوم نیست ونیز برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزدیک امام است
ونزدیک صاحبیه جایز است قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر است ازمن واز برادر من است که ما هر دو را از پدر خود ارث رسیده است
وبرابر گواه آورد نصف آنرا بزید دهند ونصف باقی را در دست بکر واگذارند بی آنکه ازو
کفیل بگیرند اگرچه از دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید امین اختیار کرده است پس دست
وی را باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد ونزدیک صاحبیه اگر ذو الید انکار
کرده است نصف باقی را ازو گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است واگر
انکار نکرده است آن باقی را برای غائب در دست وی واگذارند وازو کفیل نطلبند واگر دعوی
مذکور در منقول است بقول بعضی حکم آن بر اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون در صورت عدم
انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بضمان است
پس اگر در دست دیگر بسپارند در دست وی یا بمیال خواهد بود پس اولی اولی باشد وبقول بعضی
انکار بالاتفاق است که ازو بگیرد مسئله اگر ثلث مال خود وصیت کرد به ثلث تمام مال او وصیت واقع شود اگر
بر آن زکوة واجب نباشد واگر گفت مال من صدقه است یا گفت آنچه را که مالک شوم برای فقرا صدقه
است واقع می شود در جنس مالی که در ان زکوة واجب شود چون نقدین وسوائم واموال تجارت اگر
چه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک او جنس مالی از زکوة است وقلیل نیز از ان جنس است

چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و ما اعتبار میکنیم
ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم صدقه مال
مطلق را بسوی بعض مال مخصوص در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی بعض مال او
که از جنس زکوة باشد پس اگر ورای مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را از آن نگاه دارد تا محتاج
سوال نشود و باقی را بالفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاه داشته بود نیز تصدق
نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مشتغل یعنی
کسیکه او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد اکثر آن یکماه است و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد و اکثر
آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله
اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت جایز است
بیع آن اگرچه وی نمیداند که ما را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرده و وی را
خبر نیست جایز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف
بیع وصی مذکور نیز جایز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس
مستور الحال وکیل را بآن خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد از ین در مال موکل تصرف نماید و اگر مخبر
فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل
باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است
و وی چیزی را از مال او فروخت جایز است بیع آن مسئله اگر غلامی کسی جنایت کرد و بعد از آن
یک عدل یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت
فدیه جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام و فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت
فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد از آن
یک عدل یا دو مستور الحال شفیع را خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم باشد بجهالت

اگر بکر را بی علم ولی نکاح کردند بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد سکوت
وی رضا بود **مسئله** اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلا بجانب دار الاسلام مهاجرت
نمود بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نیاید **مسئله** اگر قاضی غلام مدیون را برای
قرضداران وی فروخته بها را آنرا در قبض خود آورد بعد ازان در دست قاضی آن بها ضائع شد و غلام
از شخصی دیگر بر آمد یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
آن غلام را از برای قرضداران فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری
بمرد و بها در دست وصی ضائع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بروی باشد و وصی بقرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است **مسئله**
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر جائز است او را
که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا
بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلا نزدیک من بحجت ثابت شد
که این زید مال محفوظ بی شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جائز است که دست وی را
ببرد اما اگر بگوید این قول را قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را
معاینه کند از برای تهمت خطا بنا بر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب **مسئله** اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای بکر
حکم کرده بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین قضا
بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد ببودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم
بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگفتن حال در حین قضا و بقطع زید در ان حین
اقرار کرد قول قاضی معتبر باشد بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمی کند اما اگر بودن آن زاد در

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بر آن گواه آورد قول
قاضی باطل باشد و اگر گواه نیارد قول قاضی معتبر بود **کتاب الشهادة والرجوع عنها** **مسئله** شهادت
در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگری و اقرار اخبار بحق است برای
دیگری بر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب
مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الحلبی **مسئله** ستر شهادة در حدود افضل است
بنابر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بنابر آنکه حرمة ستر از برای فوت
حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الحلبی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته
است تا حق مالک ضایع نشود نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت برای
زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بر آن مردان مطلع
نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بر آن مردان مطلع شوند چون انگشت زاید در آن شهادت زن کفایت نکند و در
ورای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا یک مرد و دو زن بخلاف
امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد باید آنکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد
و لفظ شهادت نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة مشروط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست
که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود روا باشد و در حاشیه حلبی میگوید عدالت
شهادت آنست که حسنات او اکثر باشند از سیئات او و بقول بعضی اجتناب است از آنچه معتقد حرمت است
مسئله اگر شاهد لفظ شهادت را ترک کرد و گفت من میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول
نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص و نزدیک
صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایة باشد زیرا که در تزکیه
علانیة بلا خیزد و فتنه بر پا شود بنابر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد اظهار کند در میان ایشان عداوت افتد
و بغض واقع شود و بسا است که مانع می شود مزکی را خوف و حیا از آنکه در حضور شاهد راستی بگوید **مسئله**
اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است و نزدیک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی مقبول
نیست مسئله گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم مسئله روا است
گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی با وی بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت او است
پس چنین کس دروغ نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد زیرا که اصرار
بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیآت او غالب باشند زیرا که صغیره گناه گاه واقع شود و از عدالت نمی برآرد و از
افعال خسیسه که بر دناءت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن بر سر راه بدانکه علما را
در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک از دو کس گریزد
سیوم عقوق والدین چهارم قتل النفس بغیر حق شرع پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم
خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است
اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال
الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الکبایر الاشراک بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که
این حدیث ها از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه پدر یا
آنچه بسبب آن حد در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوائی می گوید آنچه در میان
مسلمانان شنیع بود و در آن هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله روا است
گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی
جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید مسئله روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه وی را کشیده باشند چون
خواجه سرای زیرا که عضو وی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد مسئله روا است گواهی ولد الزنا
و نزدیک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که دوست می دارد که غیر او مثل او باشد مسئله روا است
گواهی عاملان سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات تعیین اند زیرا که ظلم
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی
جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی وی رواست **مسئله** رواست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است
بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد
یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد
و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود
و اگر بعد از ادای شهادت پیش از انکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند
و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قول اول اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسیکه محدود فی قذف است اگرچه توبه
کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای وی
گواهی بدهد رواست در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوصه آنست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد **مسئله**
روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل
خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی بدهد
روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد لباس
یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب
خود و گواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی
اجیر و گفته اند که مراد ازان تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میداند و نفع او را نفع خود و نزدیک بعضی
اجیر یکساله یا یکماهه مزد است **مسئله** اگر مخنث افعال ردی میکند چون تشبه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل رقص می کند و بادی بگیرد و یک زن دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیرا که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضاء مانع قبول شهادة نباشد **مسئله** روا نیست گواهی نوحه گر
و مغنیه در روایت نیست گواهی کسیکه مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن مسقط
نیست شهادت را مگر آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار
باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط
اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان بر وی بخندند و اگر خفیه خمر می خورد عدالت وی باطل نمیگردد
و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج لتقیید لهو نیست ما می گوییم که در شرب خمر از قید لهو
چاره نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت
نبود زیرا که حرمت آن مختلف فیه است **مسئله** روا نیست گواهی طنبورنواز و طنبورباز و گواهی کسیکه از برای مردم
سرود کند اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد **مسئله** روا نیست
گواهی کسیکه مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی رباخوار در مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بربا خوردن زیرا که کم است کسیکه از
بیع فاسد نجات یابد و بیوع فاسده همه رباست **مسئله** روا نیست گواهی نردباز اگرچه بی قمار بازد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار
بازد یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی و مالک
حلال است و شرط پس معلوم شد که در فسق نردبازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من یلعب بالنرد
فمردود الشهادة علی کل حال **مسئله** روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب
رضی الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید یا ایشان را ببدی یاد کند **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادت روا
نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدار زید یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر
شود گواهی هیچ یکی روا نباشد **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است

است از برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زیرا مدعی وکالت باشند یا منکر از ان زیرا که قاضی را تمکن نیست
که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادة آن هر دو و آن تمکن نیست بنا بر آنکه
دران امکان تهمت است بخلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول استشهاده چون
تعیین وصیت باشد بنا بر آنکه قاضی بر تعیین وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد
و خصم گواه آورد بر جرح گواهان او و اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت مدعی
ایشان را باجرة آورده است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بر فسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنا بر ان که قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الچلبی مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان
مدعی عبید اند یا محدود قذف اند یا شارب خمر یا دشنام داده اند مر فلان را و مستحق حد گشته یا شریک مدعی
اند و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی دهند و بر آنکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بدروغ میدهند پس واجب باشد بر ایشان
ادای چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صورت ها واجب می کند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان پس
در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرد ده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم
بعد از ان گفت فراموش کردم بعض را و واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنجدرم را و گواه عدل گواهی داد بر ده درم
بعد از ان گفت خطا کردم که بجای پنجدرم ده درم گفتم و واجب پنج است شهادة وی در مجلس در هر دو صورت مقبول
باشد اگرچه محل شبهه است بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل شبهه باشد
چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل شبهه
نباشد چنانچه لفظ شهادة را ذکر نکرد بعد از ان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد
عدل قبول کرده شود اگرچه مجلس مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه
شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق معنی کفایت می کند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی به طلاق و
دیگری بدو طلاق باشد نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی
دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را **مسئله**
اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد
و اگر دعوی هزار میکند یعنی می گوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار
گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد الا اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است یا صد را
ابرا داده ام گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو
گواه بران گواهی دادند بعد از ان یکی از دو گواه گفت پانصد را از ان هزار ادا نموده است گواهی بهزار مقبول باشد
و رد کرده شود گواهی ادا پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با وی گواهی بدهد **مسئله**
اگر گواه دانسته اند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که بتمام مال گواهی ندهند مگر آنکه مدعی
بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
بقتل زید روز جمعه در مکه و دو مرد دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس
از ایشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد بعد
از ان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم
قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم تناقض نشود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی
گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کنند و اگر در نر
و ماده بودن آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی
اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی بخلاف
اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی در ان اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگهای
اختلاف است امام می گوید دزدی در شبها واقع می شود و دیده از دور می بیند پس رنگهای
بر وی متشابه می شود و الاظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا مکاتب ساختن

اورا بهزار دگواه دیگر گواهی داد بیکهزار ویک صد مردود است گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیراکه باختلاف
بهای عقد مختلف می شود پس بر هر عقد یک گواه باشد وآن مقبول نیست وهم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و
قاتل در صلح از خون وراهن در رهن وزن در خلع ویک گواه گواهی داد بهزار وگواه دیگر بیکهزار ویکصد **مسئله** اگر دعوی کرد مولی
در عتق بمال وولی مقتول در صلح از خون ومرتهن در رهن وزوج در خلع وبر مدعی خود گواه آوردند این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل
دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد واگر متفق اند و
مدعی دعوی بیکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد واگر مدعی دعوی اکثر می کند شهادة هر دو گواه بر اقل مقبول
بود **مسئله** اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد ویکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد وگواه دیگر
بیکهزار ویکصد گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیراکه پیش از گذشتن مدت
اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد وچون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد تا آنکه
پیش از عقد اجرت واجب نمی شود واگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول
است چنانچه مقبول است در دین زیراکه چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو
حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار وگواه دیگر بهزار وپانصد ومدعی دعوی کرده است هزار و
پانصد را بهزار حکم کند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر شهود در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و
دیگری بهزار وپانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود زیراکه مقصود
از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد ودلیل امام آنست اصل ثابت است چه در اصل
که عقد است اختلاف نیست آنچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال
از برای اتفاق بران **مسئله** اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من او را العاریة داده بود
یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است وگواهان برین گواهی دادند روا نیست که قاضی بران
حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است واین دار را برای آن پسر ارث گذاشته است
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این دار
مر پدر مدعی را بود که وی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود بی کشیدن ؞؞؞

ارث را بجانب مدعی شهادت جایز است زیرا که ید مستعیر و مودع و مستاجر قایم مقام ید مورث است لیکن حاجت کشیدن بنا
کذا فی ... مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از من است
و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که ید در دست کاسب
ملک باشد و گاهی بنقصان پس بر این شهاده حکم متعذر باشد و نزدیک امام ابو یوسف این شهادت
مقبول است زیرا که اگر میگفتند در ملک او بود روا می‌شد پس این نیز روا باشد زیرا که ید چون ملک است کما فی الهدایه
و اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت شود یا گواهان گواهی دادند بر اقرار مدعا علیه
بید مدعی روا است گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به که ید مجهول است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل
بسبب موت یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجایی باشند
که چون بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بیگاه باهل خود توانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در جواز
روایت نیست مگر بر شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما که گواهی بدهند دو گواه از یک اصل همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزدیک او
چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل مر فرع را بر گواهی
خود گواه گیرد چنین گوید گواهی بده که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار کرده است پیش من که فلان
خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی میدهم من که فلان بن فلان گواه گرفته است مرا بر گواهی خود باقرار
فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است مرا که گواهی بده بر گواهی من بر این اقرار و بعضی
مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه
میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج کاف است چنانچه در عبارات عربی پنج شین است و فرع پیش قاضی
چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من همچنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بآن اقرار
و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او و آن اقرار درین هشت کاف است مانند آن
هشت شین در عربی و احسن و اقصر قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع بگوید که گواهی بده بر گواهی من باقرار فلان
بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان باقرار فلان مذکور بی احتیاج

بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه **مسئله** گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است چنانچه جایز است گواهی
یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی بر حال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
شد گواهی فرع دیرا نزدیک امام ابویوسف قبول کنند و نزدیک امام محمد قبول نکنند زیرا که گواهی بی عدالت روا نیست پس
چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را بداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد
گواهی را قبول کنند **مسئله** اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود **مسئله** اگر دو فرع گواهی دادند که دو اصل
بما گفته است که ما نمیدانیم که عزت بنت عز مضری است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این عزت بنت است
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار برین که این عزت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیها را بشناسد
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل می کنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وثیقه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
و دو کس که مشهود علیه را نمیدانستند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مر مدعی را گوید
که بر مدعای خود که مشهود علیه اینست گواه بیار و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در هر دو صورت مذکوره ذکر کردند
مضریه را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام نفع
نمیکند تا زمانیکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت تمام شود بخلاف
امام ابویوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قائم مقام جد قریب است
چون سکه صغیره چرا قبیله خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضایع
ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قائم باشد مقام جد قریب **مسئله** اگر شاهد اقرار کرد که گواهی
بدروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار می بود در
بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و می گفت که من شاهد زور را گرفته ام از وی بپرهیزید
و مردم را بپرهیزانید و نزدیک صاحبین او را بزنند و در زندان کنند و حبس کنند و هو قول الامام شافعی زیرا که حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده

فصل فی شهادة الرجوع

مسئله رجوع از شهادة جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند شهادت

٧٥

الفرع بانکار الاصل الشهادة وان شهدا علی شهادة اثنین علی فلانة بنت فلان الفلانیة وقالا اخبرانا انهما یعرفانها وجاء المدعی بامرأة لم یدریا انها هی ام لا

باب الرجوع عن الشهادة

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم باطل نمی شود آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان بر ایشان
نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بر قبض مدعی موقوف است بخلاف امام
شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن قاضی
است مر سبب را اعتبار نیست ما می گوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در حکم
کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود
مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر ایشان
ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است **مسئله** اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد
از آن یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم
آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد
زنان ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زنان همه رجوع کردند نزدیک
امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است
و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای یک مرد
باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقیمانده است که آن نصف
نصاب است **مسئله** اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادة رجوع کردند بر مردان ضمان
لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست **مسئله** اگر گواهی دادند دو مرد به مهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند هیچ یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که ایشان
چیزی را تلف نکردند که آن را ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را نزدیک
اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بی
عوض مالی را تلف کرده اند **مسئله** اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده
و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بر آن حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند نیز از را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است به نقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند
و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود نیز بادتی از قیمت
راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند مر چیز را که زیاده باشد بر قیمت
غلام **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ شی
لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر گواهان
گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند
مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشتند بعد از آن
از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیة واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود
مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است **مسئله**
اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید و اگر گفت غلط کرده
بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود **مسئله**
اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
و نزدیک امام محمد بخیار است خواه اصل را ضامن بگرد خواه فرع را **مسئله** اگر فرع گفت اصل ما دروغ گفته بود یا گفت
اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت خود
رجوع نکرده است **مسئله** اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت
را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر گواهان
گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از
شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

نباشد مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی
دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان تعلیق
آزادی بشرط ضامن شوند زیرا که ایشان اثبات علت کردند که آن تعلیق آزادی غلام است بشرط

کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف
باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شرا جالب
آن و فرق بکند در میان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر باشد این تصرف کرد از موکل واقع نشود مسئله
اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا باشد
مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور را بهر عقدی که از وی جایز است روا باشد
و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است
لیکن بغیر رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل
مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد با آماده
کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که برآمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای
خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک صاحبین مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل با دا
کردن حق حد یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای
شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در سرقت مسئله حقوق عقدی که
بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود راجع کند احتیاج نیست
که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدم و فروختم از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم
و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت بشرا بگوید خریدم و بها را تسلیم بائع نماید و مبیع را
خود قبض بکند و بائع از وکیل طلب بها بکند و وکیل بشرا در عیب مبیع با بائع خصومت نماید و مبیع را اگر در
دست وی است بسبب عیب بی امر موکل بر بائع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه
با وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

الا ان یکون عن الحکم فضمن [illegible] ولا یضمنون [illegible] شاهد الیمین و شاهد الشرط [illegible] الیمین [illegible] شاهد الشرط وحده اختلف المشایخ [illegible] مشتهر

۸

مستحق برآمده بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب
است آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع بهای مستحق پس اگر وکیل قبول
نکرد موکل را نمی‌رسد که او را برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل را وکیل خود
سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربة مذکور خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایت این افعال مر ورثه او راست اگر قبول
کنند و اگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل بگیرند روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است یعنی آنکه وکیل
یا ورثه او را وکیل سازند و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها ببایع و جز آن و وکیل در آن مدعی علیه است
پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد **مسئله** چون وکیل خرید کند اصح آنست که
اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول ملک وکیل شود بعد ازان از وکیل بمقتضای توکیل موکل آن انتقال کند پس بر تقدیر
اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک وی نشده است و بر تقدیر ثانی
نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را قرار و ثبوت نیست **مسئله** حقوق عقد که بجانب موکل مضاف می‌شوند چون
نکاح و خلع و صلح از دم عمد یا انکار از آن چه تحقق بر بدل و کتابت و هبه و تصدیق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض تعلق
آن بموکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه قبض تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مر مشتری را جایز است
که بها را بموکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که باداکردن بموکل از ذمه مشتری ساقط
شود **باب الوکالة بالبیع و الشراء مسئله** اگر کسی شخص را به خریدن طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که مراد
گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر وی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم و در متوسط
بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود دراهم هرچه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درم است یا زیاده ازان و از قلیل سه درم است یا کمتر ازان
و از متوسط در میان هر دو است کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** روا نیست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت فاحش
باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بهای آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شئ که حقیقت و مقاصد آن متحد
باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در
آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

و در هر واحد گاه مقصود جمال می باشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن است

و دا پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا مذکور شود و بالکل

مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند **مسئله** اگر شخصی امر کرد بخریدن دار

آنکه باطل باشد و وکالت بآن جایز نبود زیرا که دار از برای اختلاف اغراض و مرافق و همسایگان مجهول است بجهالت فاحش

مگر آنکه بیان کند بهای دار را و محله آنرا **مسئله** رواست وکالت بخرید چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن

معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد بسوی

بیان صفت آن چون فربهی و لاغری **مسئله** رواست وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود

اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است

پس چون نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود **مسئله** رواست

وکالت بخریدن شی معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن شی غیر معین بآن دین نزدیک امام روا نیست

و نزدیک صاحبین رواست زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمی باشند پس وکالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع

در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود و امام می گوید دراهم و دنانیر

در وکالت متعین می باشند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بایع مالک آن

دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل بتملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع متعین که آنجا بایع بقبض آن دین وکیل می شود پس

نزدیک امام در شی غیر معین که مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از

قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی می گردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک عین یا

بسقوط دین وکالت باطل شود **مسئله** اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من

غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام از

موکل بگردد و اگر گفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود **مسئله**

اگر غلام کسی شخصی را هزار درم داد و گفت مرا از مولی من بهزار بخر چون قبول کند وکیل شود بعد از آن اگر وکیل بمولی

گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر از بر مولی

۸۰

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا برانکه ملک غلام ملک مولی است کما فی الکفایة و اگر وکیل گفت آن غلام
را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل پدید آید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک مولی
باشد بنا برانکه از کسب غلام وی است **مسئله** اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای
تو خریده بودم و در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
مر وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است **مسئله** وکیل شرا اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید بایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت گویا که موکل از وکیل
خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل
طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است **مسئله** جایز است
مر وکیل را که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل
مبادله حکمی شده است **مسئله** اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک بر موکل
باشد و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای
از موکل حبس نمود و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان
رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزدیک امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است
و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن نزدیک
امام زفر ضامن می شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید و همچنین نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می شود
چیزی را که کمتر باشد از قیمت و از دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است **مسئله** اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شئی معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت ننمود چیزی را که خریده است مر موکل را لازم می شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می گردد چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر نکرده است
و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل نمی شود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف همچو مشروط

٨١

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است گر بار وکیل غیر وی در غیبت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل با مر وی بحضور
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که بعلم وکیل است و برای وی **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه
گفت برای من غلام بخر و یا اسب بخر و تعیین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین هزار یعنی اشاره کرد
بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار و هیچ تعیین نکرد و لیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل میخرم ملک موکل میگردد
مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیرا که عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم
روا نیست بنابر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است بدین شرط که بها را موکل بگیرد و این در شرع نظیر
نیست **مسئله** اگر شخصی مر بائع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بائع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد
شود و مبیع مر زید را می گردد بعد از آن اگر گفت زید بخریدن آن من امر نکرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش …
زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنابر آنکه برای زید بی امر زید نمی شود پس انکار او را از امر قبول نباید کرد و اگر زید
او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن بیع نکرده ام مبیع مر زید را نشود پس می تواند که مبیع را از مشتری
بجبر بگیرد اما اگر مشتری بزید داد بیع بتعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر بها نداده باشد **مسئله**
اگر شخصی وکیل کرد بخریدن ده من گوشت بیک درم و وکیل از آن گوشت که ده من را بیک درم میفروشند بیست من بیک درم خرید نزد
امام ده من بنیم درم از موکل باشد و نزد صاحبین بیست من بیک درم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
یک درم را برای گوشت و وکیل آنرا صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در مبیع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از ده من امر نکرده است اما اگر ده من را بیک درم از آن گوشت خرید که ده من را از آن بکمتر از یک درم
میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است بخریدن
آن گوشت که ده من آنرا بیک درم میفروشند **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین و بها را آنرا ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را از آن هر دو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را از آن هر دو بپانصد خرید یا کمتر از آن روا باشد و اگر
بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش…

بیش از خصومت باقی از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن وی غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر بیع بزیاده از قیمت
خرید بآن قدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می برند آنقدر غبن را اگر آنچه از هزار باقی مانده است بآن غلام دیگر را میتوان خرید
مبیع از موکل شود **مسئله** موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وی خرید و گفت بهزار درم
خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در
ملک موکل این بنا بر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد **مسئله** موکل مر وکیل را گفت برای
من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر از آن خریدی اگر قیمت آن هزار کم است
قول موکل را التصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خورند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند **مسئله** موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی هر دو سوگند
نخورند اگر چه بایع وکیل را التصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر در میان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او والاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است **فصل**

لا یصح بیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادة وی برای
وکیل جائز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست
که وکیل بشراء از وی بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا از وی خریده باشد و در حاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد و نیز
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر بزیاده از قیمت میفروشد یا بکمتر از قیمت می خرد **مسئله** روا است
نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را باقل از بهای بیع اگر چه بغبن فاحش باشد و بزیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه بزیاده از بهای باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آنقدر غبن را
مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و رخت و نزدیک صاحبین روا نیست مگر

بزر و سیم زیرا که مطلق را بمتعارف صرف می‌شوند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل بنسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه تاخیر بسیار باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر باندک کذا فی **مسئله** روا است نزدیک امام فروختن بعض مبیع را اگرچه دران ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید **مسئله** روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها گرو نگاه دارد یا ضامن بگیرد بعد ازان اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری که ضمین وی بود مفلس بمیرد بر وکیل ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید می‌شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع همه مقومان تجویز آن قیمت کنند یا بزیاده ازان قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا میدارند و یکی از مقومان بآن قایل باشد

مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد بنا بالاتفاق و نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باینکه برای نفس خود خریده باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن بعض جایز باشد و نیز برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنا بر آنکه گاه فروختن تمام مبیع از یکدفعه میسر نمی‌شود **مسئله** وکیل بیع مبیع را بیش شخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی‌شود چون انگشت زاید یا حادث می‌شود اما در مدت که رد کرده است حادث نمی‌شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می‌شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمی‌رسد وکیل را که بر موکل رد بکند **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت مر ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود به بهای نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق آن هیچ دلالت نیست **مسئله** اگر در مال مضاربت در مضارب و رب المال اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بود قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربت اطلاق است **مسئله** اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد روا نیست که یکی ازان هر دو در ان چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بے عوض

دعتاق بعوض زیراکه در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت
بتامل و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو وکیل
بحضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة **مسئله** بنده را و مکاتب را در مال والد صغیر خود ولایت تصرف نیست و نیز روا نیست
مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند **باب الوکالة بالخصومة والقبض** **مسئله** وکیل بخصومت را
و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل بمطالبه روا نیست
و درین زمانه فتوی برآنست که وکیل بخصومت باشد یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک قبض نمی شود **مسئله**
وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبیه و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع
پس اگر ذوالید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود
و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذوالید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد **مسئله**
اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید مرا طلاق داده است
و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود وکالت وکیل بر حضور موکل او و رد او واجب می شود
بر زن و غلام آورد که گواهان را بار دیگر بر مدعای خود وقتیکه زید حاضر شود **مسئله** اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر موکل
خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی
که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مأمور بخصومة است نه با قرار ما می گوییم مراد از خصومت جواب است پس
اقرار نیز متضمن باشد **مسئله** شخصی ضامن بمال شد از شخصی و صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال وکالت
وی در آن مال جایز نشود زیرا که وکیل کاری کند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود **مسئله**
اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را بادای
دین بآن وکیل بعد از آن اگر غائب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغائب ادا کند و آنچه پیش
وکیل باقیمانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی ازین دادن خلاص ذمه
خود بود چون غرض وی حاصل نشد دادن منتقض شود و چیز را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل بقبض محق است و ولایت استرداد از برای آنست که استرداد
از تضمین اسهل است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غائب حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید من ضامن این مال باشم
درین باید دعوی وکیل مال را بوکیل دادن اگر تصدیق بکند بوکالت وی درین صورت اگر مال ضائع شده است بر
وکیل ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است زود آید
کرا مقر کرده شود مر زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار
بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف دین که دران مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک مدیون است
پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روا است مسئله شخصی دعوی کرد که کسیکه مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زیرا که مال امانت را بوی سپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی
دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت بآن مدعی حکم نکنند
اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق مر زید
بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا که هر دو بر موت
مودع متفق اند و این اتفاق است بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسیکه
دین او پیش زید است زید گفت وی دین خود را از من گرفته است اگر زید را برین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را با
وکیل ادا نماید بعد ازان اگر دائن حاضر شود و از قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جائز نیست که وکیل را بعلم او بقبض
موکل سوگند بدهد و اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو ازین امر دانی وکیل از دانستن منکر شد وکیل
را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است حقی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین مر وکیل را ممتنع است پس اگر انکار
کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد مبیع را بسبب عیب بر بائع رد بکند و خود غائب شد وکیل
خواست که رد بکند بائع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز ماند تا زمانیکه مشتری
سوگند بخورد که من باین عیب راضی نشده ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که برای اهل زید نفقه کند وی
ده درم دیگر را برای اهل آن نفقه کرد این ده درم بآن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق روی در حکم رجوع بر موکل

موکل و بقول بعضی بده درم خود متبرع باشد هو القیاس و الاول استحسان **باب عزل الوکیل مسئله**
رواست مر موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه وکیل را علم
بعزل شود تصرف او درست است **مسئله** اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطبق یا مرتد شده بدار
حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از ادای کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه
وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزدیک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطبق مستوعب یکماه است و در روایت دیگر از وی
مستوعب اکثر از یکشبانروز است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه
و زکوة ساقط می شود کذا فی ... **مسئله** اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل بتصرف کرد بعد از آن شرکت را از طرفین ساخته
اند وکالت باطل می شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد **مسئله** اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن وکیل
کرده بود وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل التصرف ماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از
وکیل آنرا تزویج کرده طلاق بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که
وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد از آن خود او را آزاد
کرد **کتاب الدعوی مسئله** دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی
و یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مخبر آن حق باشد و نزدیک بعضی مشائخ مدعی کسی است که او را بر
طلب حق او که بر غیر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب
خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار
معنی را است اگر مودع دعوی کرد رد ودیعت را در ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی
معتبر باشد **مسئله** صحیح می شود دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن یعنی آنکه ذکر بکند نوع دین را و صفت آنرا کما فی
جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غائب باشد و احتیاج
که بیان بکند صفت او را و ذکر بکند قیمت آنرا **مسئله** در دعوی عین شرط است که گوید آن عین در دست مدعی علیه است
و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه بناحق است زیرا که در دست غیر مالک گاهی بحق میباشد چنانچه رهن
در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بهای **مسئله** در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواهان

٨٧

بالعلم قاضی دعوی الصحیح از برای آنکه در آن دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که می تواند که عقار در دست
دیگر باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از وی اما در منقول این تهمت مرفوع است از برای شاهد قبض
آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بالقبض خود و تصدیق مدعی او را بر آن قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه
و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان
و یا باقرار مدعا علیه یا به نکول وی سوگند از وی خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را ضرر نرسد که باقرار مدعا علیه از قبض
بگیرد و اگر چه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مرفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود **مسئله** در صحت دعوی
شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب می کنم من آن را از وی بنا بر آنکه دعوی از برای آن است
که قاضی جبر کند مدعی علیه را بر ایفای حق مدعی و آن بی طلب وی جایز نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** در قبیله که منقول
گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد و نزدیک بعضی اگر ممکن است
تواند آورد در مجلس قاضی حاضر بکند و اگر نه قاضی خود بر آن حاضر شود و یا امین بفرستد که دعوی و گواهان را شنیده حکم بکند کذا
فی جامع الرموز **مسئله** مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت بکند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن
با وجود اشارت بگوید که ما را با وی بدین جهت که دعوی میکند چیزی واجب نیست کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر حاضر کردن
عین دشوار است ذکر کند در دعوی قیمت آن را زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آن را ذکر نکرد باتفاق روایات
دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگر چه دار مشهور باشد
و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست **مسئله** در دعوی زمین نزدیک
ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در صورت
بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد **مسئله** ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان
حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور باشند
ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن
چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی او وزنی است چون زر و نقره شرط است که در دعوی آن ذکر بکند صفت
آن را چنانچه بگوید جید است یا ردی غیر آنکه ذکر بکند نوع آن را چنانکه بگوید بضرب بخاری است یا بضرب نشاپور است

واگر در دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را گوید بر خیز و دعوی خود را صحیح کن کذا فی جامع الرموز **مسئله** بعد از آنکه دعوی
صحیح شد قاضی مدعا علیه را پرسد اگر وی اقرار کرد حکم نماید و اگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد
تحقیق شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند باید داد بشرط آنکه مدعی طلب سوگند بکند **مسئله** اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی
از سوگند خوردن باز ایستاد بانکه گفت که سوگند نمی خورم یا بی مانع خاموش ماند روا است مر قاضی را که بر نکول وی حکم
بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید **مسئله** بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول
کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود اول کسیکه باین حکم کرده است
حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر
است صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر **مسئله** نزدیک امام بر منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند
رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا دعوی بکند رجوع را
در آن مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود
و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند بر مجهول النسب که وی
غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی بر مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من
است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء
عتاق آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن باشد یا عکس آن
و در دو چیز سوگند نیست نزدیک ائمه ثلثه یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و وی انکار نماید دوم
لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد **مسئله** اگر دزد از سوگند
نکول کرده ضامن می شود و لیکن دست وی را نبرند زیرا که از نکول مال لازم می شود نه بریدن دست او **مسئله**
اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزدیک
همه جایز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود **مسئله** اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

طالب مهر و نفقه شود و وی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آن زن
بر وی حلال نگردد زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر برادر
حقیقی من است و مال که از پدر میراث مانده است نصفش مراست حق ما را نمیدهد یا از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که بسبب برادر باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مال
ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی شود و همچنین است حقوق دیگر چنانچه
دید کودک لایعقل را در دست ملتقط و دعوی کرد که این برادر من است و حضانه این بر من است اگر ذو الید منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او و چنانکه زید شیء بکر را فنا بخشید و خواست
که رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جائز نیست اما نسب
ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار کند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزله اموال است پس بذل در آن جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک
صاحبین لازم می شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود در آن شبهه خلاف است پس
با آن قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت که گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند ندهید
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی برود اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه نشیند و نزدیک بعضی
قضاة متأخرین حبس مدعا علیه واجب است زیرا که مدعی لطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة والکفایة و اگر مدعا علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند
که بسبب نکول از آن قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود بسوگند
دادن مدعا علیه بطلاق یا بعتاق بقول بعضی درین زمانه جائز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز نباشد خونهای مردم و اموال ایشان

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز **مسئله** روا است مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدای تعالی
مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکنند بخلاف
امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکنند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکنند چون سوگند
دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلاً **مسئله** یهودی را چنین سوگند بدهند بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل
ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدای که خالق نار است و ثمنی را سوگند
بخدا بدهند و روا نیست که سوگند بدهند ایشان را در معبد ایشان زیرا که در ان تعظیم آنست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بیع بالفعل
نیست و در نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب
بالله رد این بر من واجب نیست و روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم و در نکاح بخدا
با این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع
می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بشرا پس در سوگند با این اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه
حانث خواهد شد با وجود آنکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد
مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و
بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدهند و اگر از حکم انکار کرده است بر حاصل سوگند دهند
که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و تعریض مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه دعوی اقاله مدعی است پس
بر وی گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند نهد **مسئله** روا است مر قاضی را که از برای شفقت بر حال مدعی مدعا علیه را بر سبب سوگند
بدهد در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی باشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است
که مدعا علیه بنا بر مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بالله این
دار را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب
شفعه و ثبوت باشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنا بر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و بطلاق
بائن چون بائن خلع مثلاً نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید **مسئله** غلامی بر مولی دعوی کرد که

ما را آزاد کرده است و مولی انکار نمود اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بسبب آزادی که فعل مولی است سوگند دهد
یعنی قاضی بر مولی امر کند که گوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز
غلام نمی گردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی بالفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیزک که مومنه بود یا کافره
باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بنا بر آنکه چون کنیزک مرتده شده بدار حرب ملحق
شود غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود در ایشان رق عود می کند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان
بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث را از مورث خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث
را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنا بر آنکه نفی می کند علم خود را ملک او و عدم ملک
در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک
او نیست حانث می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست
زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این مدعی نیست پس عدم ملک ثابت
بود یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر بر شخصی سوگند آمد و مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم مرا سوگند
مده و مدعی آنرا قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح می کنم اینقدر مال بمن بده و مدعا علیه قبول نمود
جایز باشد و حق سوگند ساقط شود **باب التحالف** **مسئله** اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع اختلاف
واقع شد که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند هر که دعوی زیادتی می کند گواهان وی
معتبر باشند بنا بر آنکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر
مبیع است **مسئله** اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک
غلام را بدو هزار بتو فروختم و مشتری گفت که دو غلام را از تو بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است و در
مبیع گواهان مشتری و اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند هر واحد بر زیادتی دیگری که وی بدان دعوی کرده است راضی شود
یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید یا آنچه بایع دعوی میکند
راضی شو و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید یا آنچه مشتری دعوی می کند بوی
بسپار و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی بقول دیگر

دیگر راضی شد علم آن ظاهر است و اگر نه هر دو را سوگند بدهد **مسئله** اول سوگند مشتری را بدهد اختلاف در بها باشد یا در
مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری
که آن وجوب بها است با بتدا از سوگند مشتری تعجیل می شود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکند فایده نکول بایع که مطالبه تسلیم
مبیع است تا تاخیر خواهد شد زیرا که استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیة الچلپی و در بیع متاع بمتاع و در بیع
صرف قاضی بختیار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر واحد را بر نفی چیزی
که دیگر دعوی آن میکند زیرا که با ثبات چیزی که وی دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح **مسئله** چون بایع و
مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از انکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند بخورند زیرا که بایع دعوی زیادتی
بها می کند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی می کند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع منکر
آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از انکه مشتری
مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمی کند بنا بر آنکه
تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی می کند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس باین قیاس سوگند
بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود و لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا و ترادا **مسئله** اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار
نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی گفت مرا خیار
است و دیگری انکار کرد یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز یا
مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود **مسئله** اگر مبیع هلاک
شد بعد از ان میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزدیک شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند او و نزدیک
امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقدی کند و دیگر منکر آنست چون هر دو سوگند خوردند بیع بر قیمت
مالک فسخ می شود و شیخین می گویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
مبیع تحالف روا باشد **مسئله** روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود

٩٣

الزوجان اختلفا في متاع البيت قال القول لها فيما يصلح لها و له فيما يصلح له و لو بعد موت احدهما القول قول الحي

فصل

نگذاشتن حصه مالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او تا اگر بائع راضی شود بگرفتن آنچه
باقیمانده است و در آن صورت تحالف نیست بر مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند بر انکار دعوی بود از آنچه بائع دعوی میکرد
چون بائع باقی را گرفت از جمیع با مشتری صلح نمود دعوی بائع ساقط شد پس به سوگند دادن مشتری
احتیاج نماند **مسئله** اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب او اختلاف واقع شد نزدیک امام رح تحالف نیست
تحالف عند ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جائز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی رح
کما فی الهدایة **مسئله** اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از ان در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف
بکنند اقاله فسخ نمی شود و سلم عود نمی کند و بعد اقاله عود سلم جائز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط
شود عود نمیکند **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند بعد از ان درمیان بائع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند
باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود میکند زیرا که عود بیع ممنوع نیست **مسئله** اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی
کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم مستاجر دعوی کرد
دو ماه را بیکدرم در هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ
ممکن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر
هر دو معاً دعوی کردند قاضی بختیار است هر کرا اندازد اول سوگند دهد و اگر بخواهد درمیان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله لیکن اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کنند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواه
از برای اثبات است **مسئله** اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بدو صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را بیک صد

بلکه صد بر دو گواه آورد نه ثابت می شود اجاره دو سال به دو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت اختلاف
واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان
در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را هر ساعت انعقاد جدید است پس
گویا که منعقد می شود بعقود مختلفه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس مبیع مسئله
اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی
و دست برنجن و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و انچه بر مردان خاص است چون دستار و کلاه و یا بهر دو صلاحیت
دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج
و زوجه فوت شد بعد از ان در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد
نزدیک امام انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف انچه مثل جهاز است مر
زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که وارث
قائم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد انچه بمردان خاص است مر زوج راست و انچه بزنان خاص است مر زوجه راست
انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد
و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده راست
و نزدیک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است فصل اگر گفت خداوند بدم مسئله اگر مدعی علیه گفت
این متاع که در قبض من است امانت زید غائب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غائب
این را پیش من گرو مانده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و برین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که
قبض این چیزها قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غائب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه
گفت که از فلان غائب خریده ام اقرار کرد بالقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی گردد اگر مدعی دعوی تعدی
کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست
مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غائب این را بمن امانت سپرده است نزدیک
شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است
که آن شخص همین مدعی باشد و اگر گواهان گفتند که ما روی آن شخص را میشناسیم و نام و نسب او را نمیدانیم نزدیک امام خصومت ساقط
شود زیرا که گواهان میدانند که بجز مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که
گواهان شخص معین که امانت را پیش مدعا علیه نگاهداشته است ذکر نکرده اند **مسئله** اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است
من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط شود لیکن اگر مدعا علیه
بر امانت داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریده ام اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید است
اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید او را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنابر آنکه گواهان ثابت
کردند که مدعی احق است بقبض آن **باب دعوی الرجلین** **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی
هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک ما گواهان
وی احق است از گواهان ذو الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی از ایشان تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین
گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است **مسئله** اگر دو
کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط
است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط اند
زیرا که جمع در هر دو ممتنع است پس هر که زن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان کنند تاریخ نکاح را
پس هر که سابق باشد وی احق است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد بعد ازین اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده شود
مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد بعد ازان اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را از وی **مسئله** اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است
و برین گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را از وی **مسئله**

مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا ازو خریده ام حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را اختیار است که هر واحد نصف آنرا بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد **مسئله** اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر ویرا باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان است و هیچکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع ویرا باشد **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد **مسئله** اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا ازوی خریده ام و زنی گفت زید مرا بهمان متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را اختیار است اگر بخواهد نصف باقی را بها بگیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو آن متاع احق باشد زیرا که مقبوض رهن مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی **مسئله** اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و ذی الید گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع احق باشد **مسئله** اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ ذو الید بیان نکرد پس بیان کرده احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در
دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام پس اگر متاع در دست وی است وی بآن متاع
احق باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بسبب ملک سببی اگر مکرر نمی شود چنانکه گفت
این دابه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است
و این پنیر را من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد بانچه در
دست وی است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مرد دیگر را گفت من از
تو خریده ام و بر آن گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست ذو الید
باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیراکه ممکن است که ذو الید اول خریده
باشد لیکن ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیراکه بیع پیش از قبض جایز نیست و همین حکم است
در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد ازان بدست ذو الید فروخته
باشد و این روا نیست زیراکه مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر یکی از دو مدعی
دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیراکه زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنا بر آنکه ترجیح نزدیک بقوت
دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف
آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف را است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است بآن و باقی مر مدعی کل را است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است
تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیراکه چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد باشد پس
نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست وی گذارند و نصفی که در دست
مدعی نصف است بران هر واحد دعوی می کند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیراکه وی
خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی الید مسئله اگر دو خارج بر ذی الید دعوی کردند یکی
گفت این متاع که در دست تست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

من پیش وی امانت گذاشته ام و هر دو گواه آوردند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیراکه هر دو مدعی غصب اند بنا برآنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب می شود **مسئله** اگر دو کس را در پیراهن مناز[عت شد] یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق باشد زیراکه تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است از کسیکه ردیف اوست این در نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با وی برابر است و اگر هر دو بر زین سوار اند بی خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه آویخته است **مسئله** اگر دو کس را در بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست گرفته است هر دو در بساط برابر اند و همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یکطرف آن جامه را در دست خود دارد **مسئله** اگر کودکی در دست شخصی و گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آزادم زیراکه وی در این هنگام در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیراکه چون اقرار کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی ید است زیراکه بمنزل متاع است پس اگر در کبر سن دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیراکه رق وی در حالت صبا ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوئیم اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است تا آنکه ذی ید گواه بیارد که وی غلام من است **مسئله** اگر دو کس را در دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالارها است یعنی دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه نهاده اند یا دیوار متصل است به بنا روی چنانچه خشت های دیوار در بنای وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالارهای سقف نهاده شود چون تختهای چوب و دستها زنی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز میگوید اگر یکی را بران دیوار بالارها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود با وی را بر دیوار ... باشد صاحب بالارها بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را کمتر از آن صاحب سه احق باشد و اگر بر یکی را بالارها باشد هر کدام را بقدر بالارها حق بود کذا فی العمادی **مسئله** اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار دستها است

99

و دیگر هیچ چیز تعلق به دیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستهارا اعتبار نیست مسئله
اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن سرای
هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود مسئله اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این زمین در قبض من
است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود بقبض هر دو مگر آنکه یکی
از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که
استعمال دلیل قبض است **باب دعوی النسب** مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از فروختن
وی آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع بها
کنیزک را به مشتری رد کند زیرا که کنیزک ام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود اگرچه مشتری
نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده است
نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و بمرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک
از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بها کنیزک را رد کند و نزدیک صاحبین رد کند حصه ولد را از حصه کنیزک
را و اگر کنیزک زنده است و ولد بمرد بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل است
در ثبوت نسب قال علیه السلام عتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از خریدن او در کمتر از شش ماه
زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب ولد از
بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها به مشتری رد کند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد آن قسمت
نماید آنچه حصه ولد باشد به مشتری رد کند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را آزاد کرد
بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه
آن کنیزک زائید بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری وی را تصدیق
بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد از بایع ثابت میشود
و کنیزک ام ولد او می گردد پس بیع فسخ می شود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتمال آنکه مشتری آن کنیزک را با بایع
تزویج کرده باشد بعد از ان بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بر دو قسمت قسمی است که کنیزک از زوج
خود زائیده باشد بعد از ان زوج او را خریده باشد و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از ان در ملک زوج بزاید
و زوج دعوی بکند نسب ولد را و اینجا مراد همین قسم است **مسئله** اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از ان بایع اول دعوی
کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت یا مدبر او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد بآن بعد از ان بایع دعوی نسب آن غلام کرد **مسئله** اگر شخصی یکی از دو همزاد را که
در ملک او زائیده بودند بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از ان بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از ان دعوی کرد که این من است
نزدیک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار کند و نزدیک صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک ابن آن
شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزدیک ایشان باقرار نسب
رد نمی شود **مسئله** اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است و
کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که آزادی
بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنابر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است و اگر
قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم می ماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست **مسئله** اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر و شوهر
گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد **مسئله** اگر شخصی
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد را بعد از ان آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد ولد
آزاد می گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد می شود بقیمت خود بدانکه مراد از مغرور شخصی است که وطی بکند زنی را باعتماد آنکه این
کنیزک من است یا باعتماد آنکه منکوحه من است بعد از آن آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر ولد کنیزک بمیرد بر
پدر وی هیچ لازم نمی آید زیرا که لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بوده مر مستحق را از قبض ولد چون ولد بمیرد پدر را
منع از قبض نماند و ترکه آن ولد مر پدر او راست زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قتل کرده است آن ولد را
پدر او بر پدر برای مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است بر پدر قیمت
آن لازم شود زیرا که دیت بدل ولد است و سلامتی بدل مثل سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق
چون منع ولد باشد از وی و پدر بها کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته
باشد از بایع نطلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است **کتاب الاقرار مسئله**
اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن بظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای
مسلم جایز باشد زیرا که اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و
اقرار بطلاق بجبر و عتق بآن روا نباشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو می بود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا بود
زیرا که طلاق بجبر واقع شود و عتق بجبر ثابت می گردد **مسئله** اگر آزاد مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی
بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و بیان
مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند برای بیان مجهول بچیزی
که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من هزار درم است و وی
دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او در نفی زیادتی **مسئله** اگر کسی اقرار کرد که مال فلانی
بر من است بیان آن از درم کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از وی بر من است در کمتر از نصاب
زر یا نقره بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از وی بر من است در کمتر از بیست و پنج شتر بیان
آن مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من
زر یا نقره بالاعظام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از وی درمها است معتبر
باشد درم نیست و اگر گفت درمها بسیار است نزد یک امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

کثرت ده است و نزدیک صاحبین در کمتر آن تعصاید بیان آن مقبول نیست و در کذا دراهم ثابت می شود یکدرم و در کذا
کذا دراهم یازده درم و در کذا و کذا دراهم بیست و یکدرم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد و بی
واو یازده است و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی
واو یازده است و در با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی
واو باشد که نزدیک بیست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس
یازده لازم شود و در با واو واجب می شود یک هزار و یکصد و بیست و یک **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که بر من از فلانی
هزار است یا جانب من از و هزار است ثابت می شود بر تقدیر قرض او مگر اینکه متصل آن گفته باشد که امانت است
از او پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر با این اقرار قرض
ثابت می شود و امانت ثابت می شود بتاویل آنکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل جایز است نه در منفصل
و اگر گفت نزدیک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من است ثابت می شود
امانت او **مسئله** شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب او گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن کرده
بگیر آنرا یا گفت مرا بآن مهلت بده یا گفت من ترا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مرا از آن برا دادی یا گفت آنرا بر من صدقه
کرده یا گفت تو آنرا بر من بخشیده یا گفت ترا بر زید بآن حواله کرده ام در همه این صورتها باشارت کردن بسوی هزار اقرار
بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در هیچکدام از این صورتها اقرار ثابت نمی شود چنانکه
تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار کرد بقرض بمهلت
قول مدعی معتبر باشد با سوگند او که بر من مهلت نیست **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من یکصد و یکدرم ثابت
یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدرات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون جنس می باشد
بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت می شود یکدرم و صد را بیان بکند و اگر گفت مر فلان را بر من
یکصد و یک جامه است ثابت می شود یک جامه و صد را بیان بکند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است
ثابت می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه را بی واو بعد دو عدد مبهم تفسیر می شود آن هر دو عدد را کذا
فی الهدایه **مسئله** اگر اقرار کرد که دابه در پایگاه از فلانی است لازم می شود همان دابه بخلاف امام محمد که نزدیک

پایگاه و دابه هر دو لازم می شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بانگشتری کرده است لازم می شود حلقه و نگینه هر دو و اگر
اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام شمشیر و حمائل آن و هرگاه اقرار بحجله یعنی خانه عروسی لازم می شود تخت و چوبها
و لباس آن و هرگاه اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و هرگاه اقرار بجامه در بقچه لازم می شود جامه و بقچه
هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه هرگاه اقرار بجامه در جامه دیگر **مسئله** اگر اقرار کرد که مر فلانی را بر من ده جامه است در یک جامه
ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یک جامه زیرا که ده جامه تابع یک جامه نمی شود و نزدیک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامهای بسیار می پیچند **مسئله** اگر اقرار کرد که مر فلان را بر من پنج در پنج جامه است
و گفت مراد من از این قول ضرب و حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود
ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد هر چه باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مر فلان را
بر من از یک درم تا ده درم است و یا گفت در میان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم می شود نه درم و نزدیک
صاحبین لازم می شود ده درم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درم **مسئله** اگر اقرار کرد که از خانه من از این
دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمر است جائز است اقرار او زیرا که احتمال
دارد که کنیزک و گوسفند مذکور در اصل موروث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند
بعد از مردن من عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن موروث خود اقرار کرده است باداء وصیت او که این بار
شکم موصی له موروث مراست بدانکه بار شکم بی ملکیت مادرش هیچ جهت ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس اگر بی
حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جائز نباشد **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلان زن است
آن ولد را بر من هزار درم است بنا بر آنکه از پدر وی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار بار آن
ولد ارث رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جائز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم مادر است
پس اگر آن ولد از شکم مادر خود کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار مر وی را باشد و اگر از آن شکم دو ولد برآمد
هر دو را بود و در حاشیه چلپی میگوید اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه هر دو برابر باشد و اگر یکی

از اقرار خود در این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا
گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح است و کم کرده شود
از صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکند زیرا که نزدیک ایشان استثناء مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنابر آنکه مکیل و موزون در بهای
بودن از جنس درم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست هیچ و جایز برای غیر جنسی است و نزدیک امام محمد اقرار مذکور
جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم است
مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی
مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است
از زید است مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار مشروع و استثنای
آن روا نبود بنابر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی **مسئله**
اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است
یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان
و نگین از مقر بود **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است من
آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بر وی لازم
شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود و بی آنکه بعد اقرار خود غلام را از
زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و نزدیک
صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است در تغییر اقرار را
از حال بسوی مآل پس بر مقر هیچ لازم نشود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهزار درم بعد از آن گفت
آن هزار بر من بهای حشر اب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل از آن پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر
منفصل گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاع است که من آنرا از و خریده ام
یا من آنرا از و قرض گرفته ام بعد از آن گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و
نزدیک صاحبین اگر ناسره و قلب را متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است
لازم می شود جید سره **مسئله** اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است که من از و بستم گرفته ام یا ودیعت پیش من امانت داشته
است بعد از آن گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و ظاهر کرد جامه معیب را که این است قبول کرده شود **مسئله**
اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر کمی اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل گفته
است مقبول نیست پس هزار واجب شود **مسئله** اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید بمن امانت
داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول بگرفتن
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را و او
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد **مسئله** اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من از و
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد از آن دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** اگر شخصی
گفت که برین اسپ من زید باجرت سوار شده بود من از او گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود من
از و قبض کردم یا این جامه مرا باجرة دوخته است من از و گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف
صاحبین نزدیک ایشان اسپ را و جامه را بزید بسپارد بعد از آن دعوی بکند چنانکه گذشت دلیل امام
آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص
باشد **باب اقرار المریض** **مسئله** اگر شخصی بمرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

قال اجرت فرسي او ثوبي هذا فلانا فركبه او لبسه ورده علي او اعرته او اسكنته داري ثم ردها علي صدق وعندهما القول للمأخوذ منه ولو قال خاط ثوبي هذا بكذا ثم قبضته منه وادعاه الآخر فعلي

بدل مبیع یا بدل تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود و این هر دو قرض را بر قرضی که ثابت شده است باقرار در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر سه قرض برابر است بنا بر آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوئیم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است **مسئله** قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگر چه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود که سبب آن معلوم باشد یا ثابت شد **مسئله** روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود کرد در تقدیم برابر بدون رضای دیگران ادا کند زیرا که درین تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود مگر آنکه دیگران تصدیق بکنند **مسئله** اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این شخص ولد من است نسب ثابت می شود اقرار وی باطل می گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و در جامع الرموز آورده این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد و اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگر چه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان او شریک شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن مقر با وارثان او شریک می گردد **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی ایشان او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگر چه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد بزوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است بسوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود **مسئله** اگر زنی اقرار کرد بولد از زوج وی او را تصدیق کرد یا یک زن بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد **مسئله** اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است به نسب پدر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را وارث دیگر نباشد وی وارث مقر می شود **مسئله** اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

مَن نیست زید در حصه المیراث پدر او شریک او شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث حق
او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست **مسئله** اگر زید را بر
بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از و پنجاه درم را پنجاه که حصه مقر بود
ساقط می شود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او **کتاب الصلح** **مسئله**
صلح عقد یست که نزاع را برطرف می سازد **مسئله** صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت یا منکر بود
بخلاف امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار **مسئله** صلح با قرار مدعی علیه اگر از مال بمال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع دران جاری باشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و برد بخیار عیب باشد یا
خیار رویت یا خیار شرط صاحب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این صلح
را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه رد بکند و اگر پاره از بدل حق
شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید **مسئله** اگر صلح با قرار مدعا علیه از مال بمنفعت باشد
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از ان هر دو بمرد صلح باطل می شود و اگر احتیاج بآن
نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست **مسئله** صلح با سکوت مدعا علیه یا به
انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مرا املاک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی برو حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود گرفته ام
پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را که حصه آن
باشد بمدعا علیه رد بکند و از برای آن با آن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است
از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است تمام
مدعا را بر مدعا علیه دعوی نماید بدانکه در صلح با قرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

دعوی آن رجوع نماید **مسئله** اگر بعد از دعوی تمام دار بر بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض از عوض تمام دار
نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه بآن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابله باقی دار شود یا مدعی
از دعوی باقی ابرا بدهد در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه شخصی
بمیرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا بدهد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان روا نبود

فصل در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست **مسئله** از دعوی مال و
منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت بخدمت
غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت بچیزی با وی صلح کند **مسئله** صلح از دعوی
جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو **مسئله** صلح
از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی
معین صلح کردند پس اگر این صلح با قرار است در حق مدعی عتق بمال می شود پس ولاء واجب گردد و اگر با قرار نیست
پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولاء ثابت نشود
مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی
کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است پس
احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری می باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در ایام عدت
عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که هر وقت که بخواهد
شوهر کند **مسئله** اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای
ترک دعوی خود مال بدهد با آنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج مسلّم نشود
زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم النفس خود و خلاصی از زوج بسبب این
فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر آن ترک
دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است مقابله هیچ چیز نخواهد بود زیرا

زیرا که زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب شود
کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنابر آنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیادتی
در مهر آن کرده است بعد از آن زن با اصل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی برای
زن باقی باشد کذا فی الکفایة **مسئله** روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از حق
غیر روا نباشد **مسئله** اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس او از جنس
تجارت او نیست پس تصرف او دران جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام او شخصی را دانسته
کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف او دران روا
باشد **مسئله** اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
بود و استخلاص آن جایز باشد **مسئله** اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا است که غاصب بمالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و در زیادتی از ان روا نیست زیرا که حق او در
قیمت است پس زیاده از ان ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است **مسئله**
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نمی شود **مسئله** غلامیست مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که
حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است
بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه **مسئله** اگر وکیل قاتل بقتل عمد بمال صلح کرد یا وکیل مدیون بعد
دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بروی واجب گردد **مسئله** اگر وکیل مقر بمال
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

قدره و ملاک المالک قبل التسلیم کما تحققه فی الفصلین

111

فصل
یجوز الصلح عن مجهول

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود **مسئله** اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی
بچیزی صلح کرد و خود را دا آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود با تو صلح کردم یا گفت صلح کردم تو با این هزار درم
از خود یا با این غلام خود یا گفت صلح کردم تو با این هزار درم و شمرده داد در همه این صورتها صلح جایز است اما در
صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازه داشت نیز روا است و اگر جایز نداشت روا نیست **مسئله**
اگر مدعی بر مدعا علیه بعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این معاوضه نیست
بنابر آنکه بعضی شی عوض از کل نمی شود از برای استلزام ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه مدعا علیه
ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که صد را
از هزار که حق او بود گرفته است و نه صد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین روا است که اگر از هزار حال
بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار درم
سره بپانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که نهصد درم است و سره بودن پانصد درم را که
در جواز صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست **مسئله** روا نیست صلح از درمهای حال بر دینارهای موجل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز
نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه با پانصد درم حال زیرا که وصف حالت مقابله با پانصد درم می شود
و وصف مال نیست که بمقابله مال شود پس روا نباشد بنابر آنکه مقابله نسیه می شود و آن ربا است زیرا که
النقد خیر من النسیة کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره با پانصد سره زیرا که هزار درم مقابله
با پانصد درم باشد و وصف سره ربا می شود بنابر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم
من الهدایه **مسئله** اگر مدیون را داین امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن
ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا نکرد نزدیک
طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود چون شرط
موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی کند زیرا که ابرا مطلق است پس
مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

بلکه گفت پانصد را از آن بمن ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض عود می کند نزدیک همه اگر چه پانصد را ادا
زیرا که ابرا مطلق است **مسئله** اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است به پانصد صلح
کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد از ان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار نزدیک همه
بر ذمه او ثابت میماند **مسئله** اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد از ان
ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا بکند یا نکند زیرا که
اول از پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن آن
شک هست پس شک مقید بشرط نباشد کما فی البدایه **مسئله** اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من بر ذمه
تو قرض است اگر پانصد از ان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگر چه پانصد
را ادا کرده باشد زیرا که ابرا بتعلیق صریح درست نیست **مسئله** مدیون مر داین را آهسته گفت که آنچه از تو
بر من قرض است من آنرا ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن وی را
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد اگر اینچنین بحضور مردم
گفته است جایز است مر داین را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید **مسئله** اگر زید و بکر را که
هر دو شریک اند پیش شخصی قرض باشد بیک سبب چون بهای متاع مشترک و جز آن و زید بیک جامه از حصه
خود صلح کند بکر بخیار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید
در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از جانب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند **مسئله** اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب میرسد پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که جز برا
که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو شرکت باشد **مسئله** اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر بخیار است و اگر بخواهد ربع
تمام قرض مشتری را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر بربع

باب الصلح فی الدین

تمام قرض مصالح را فیما بین بگردد مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بها مصالح عنه از نصف قرض کمتر خواهد بود
مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا داد جایز نیست که شریک دیگر بران شریک رجوع بکند زیرا که
وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد پنجاه
درم قرض بود بعد از ان خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند پس
بر هر واحد را پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم برابر گشت پس
در میان ایشان مساسری واقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض نموده
نصف آن را بمن ادا نمائی زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسبب مساسری
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را
ابرا دهد باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از این ربع قرض ساقط شده
است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از ان
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بنصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست و اگر
در حصه هر دو شریک باشد جایز نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا** مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث بود
بچیزی از مال برآوردند یا از حصه او که در طلا بود بنقره یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است و
نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث برآوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر باشد
یا زیاده از ان زیرا که هر جنس را بخلاف آن جنس صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده
باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آن را بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

وباقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیراکه ترکه اعیان است وابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد **مسئله** اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بیک جز صلح
نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصالح مالک میکند مر باقی
وارثان را حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنابر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله جواز
صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرض را و آنرا از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است
از آن بجزی صلح نماید پس مصالح را بر قرضداران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله
دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد بوی بدهند و وی حصه او را
که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول
منفعت ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است
از آن صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض میکنم که حصه مصالح از دین صد درم
باشد و از نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد تا بدل
از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان مصالح قرض بدهند و وی ایشان را آن قرض بر قرضداران
مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آن آنچه نقد است بده درم صلح کنند و اگر در
نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس باده درم ش یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد و باقی
بمقابله کارد باشد آن بود بر آنکه این حیله از حیله های دیگر احسن است **مسئله** اگر از ترکه مجهول مکیل یا موزون
صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبه ربا زیراکه احتمال است که ترکه او مکیل یا موزون باشد
و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است و نزدیک بعضی
جایز است زیراکه احتمال است که بدل از جنس ترکه نباشد و باز در آن احتمال است که از بدل
زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست **مسئله**
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز نباشد زیراکه ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز نشود

نبود زیراکه یکی از دو بدل مجهول است واصح آنست که جایز است زیراکه اگرچه ترکه مجهول است اما چون در
دست باقی وارثان است که بابت آن صلح میکنند مفضی بمنازعت نیست پس جایز بود **مسئله** اگر میت
قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود
قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم
صلح کردند جایز باشد زیراکه اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمیباشد که گاه صاحب قرض غایب
می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و صاحب قرض را بیع و جبر نیست
زیراکه ادای قرض وی بر وارثان است **مسئله** اگر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند
جایز است که وارثان بقدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیراکه در تاخیر ضرر
وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیراکه قرض بهر جزو از
اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح
آنست که شرط نیست زیراکه جایز نیست که شخصی بر دارد دعوی حق مجهول بکند با آنکه اگر از حق مجهول
بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربت
آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هردو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربة
نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض
بود بدانکه مال مضاربة پیش از عمل امانت است زیراکه مضارب بامر مالک آنرا در قبض نموده است
و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل می گردد زیراکه بامر مالک
در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت با مالک
شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیراکه تعدی در مال غیر
غصب است **مسئله** اگر در عقد مضاربة فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده
اند بر این زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر مشروط جایز است

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد بود **مسئله**
جایز است مضاربه در مالی که در آن شرکت روا است و در غیر آن جایز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق شرکت روا است و نزدیک
امام محمد در فلوس رایج نیز روا است پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است **مسئله** عقد مضاربت وقتی
جایز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد و منفعت درمیان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده
کرد مضاربت فاسد می شود بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه
یکی مر دیگر را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربه
را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه
فاسد می شود بشرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
می شود و عقد سلامت میماند **مسئله** اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت
معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه بمدتی باشد که متعارف تجار نیست
و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مرویست از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده
است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود **مسئله** جایز است
مضارب را که مال مضاربت را ببضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است و
بدان مضاربه فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود **مسئله** جایز است که مال مضاربه را به شخصی
امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا بأجیر اجرت بدهد یا طلب بکند اجرة آنرا
مسئله جایز است مضارب را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد
یا سخت کذا فی **مسئله** جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را بمضاربه بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد
یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن می شود فروتر خود را پس
مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد امانة را و مثل آنرا **مسئله** جایز نیست مضارب را که مال مضاربه
را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

بقرض دادن وبقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست وعقد مضاربت از برای منفعت است
ودر جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی را بر مضاربت بقرض خرید درمیان هردو برابر مشترک باشد چنانچه
قرض بر هردو مشترک می شود **مسئله** اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر وعقل خود کار بکن ومضارب مال مضاربت
جامه خرید وآنرا رنگا رنگ داد که بشوید واجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی را که فروخته بود بخانه مشتری رسانید واجرت
رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جایز نیست واگر بر مضاربت قرض بگیرد پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد واحسان بود واگر جامه را که بمال مضاربت خریده بود سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربت آمیخت ضامن نمی شود زیرا که تصرف بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود
کار بکن پس چون جامه را فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را وحصه جامه را در مضاربت حساب کرده شود کذا فی
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا اورنگ آباد یا کوفه یا بصره ومتاع معین
کرد چنانچه کرباس یا سقلات ووقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از ان تجاوز
کند واگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر وی را باشد ومال بر ذمه وی لازم شود **مسئله** مضارب را جایز
نیست که از مال مضاربت غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی را که بر مالک آزاد می شود خرید بنماید خواه قریب او باشد
یا کسی باشد که مالک آزاد می شود برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلانرا خرید بکنم آزاد باشد پس اگر
خرید کرد غلامی را که بر مالک آزاد می شود برای مضارب باشد ومضارب مال مضاربت را ضامن شود
زیرا که اگر از مال مضاربت باشد مالک را ضرر خواهد رسید ومضاربت برای منفعت است **مسئله** اگر در مال مضاربت
منفعت باشد مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی را که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر
حصه مضارب که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد ودر حصه مالک فساد خواهد افتاد پس اگر اینچنین غلام
را خرید مال مضاربت را ضامن شود ودر حاشیه چلپی است که زیلعی می گوید این وقتی است که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد
زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از ان در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر راس المال
هزار درم باشد یا کمتر از ان غلام آزاد نمی شود **مسئله** اگر در مال مضاربت منفعت نباشد جایز است مضارب را
خرید بکند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربت زیاده باشد حصه زیادتی بر مضارب

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت بفعل وی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصه رب المال
باشد غلام آنرا برای وی سعی کند **مسئله** اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربت داد که نصف منفعت
مر وی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زائید که قیمت آن هزار درم باشد و مضارب
دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وے ثابت شود زیرا که
در وقت دعوے چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر آنکه مال مضاربت چون
چند شی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال
گردد پس دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگر چه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش
نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوے
سابق نافذ شود بنا بر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق
ولد بدعوی و ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال را اختیار است که هزار و دو صد
و پنجاه درم را از ولد سعی بکناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که نصف قیمت
آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را بآن ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است
پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد

باب المضارب یضارب

مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال بشخصی بمضاربت داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب
ثانی دران مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت را بشخصی دادن پیش وے
امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وے
دران عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داشته است پس ضامن شود و بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی
نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد دادن پیش او قبل از عمل امانت است
و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربت را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

امام زفر مجرد دادن ضمان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربه داده است نه بطریق امانت **مسئله** اگر رب المال مال خود را
برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما و تو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که بدیگری
بمضاربت بدهد پس وی بر سیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما و تو
دو حصه برابر باشند پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربه
را بمضارب ثانی بعقد مضاربه داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد **مسئله**
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد **مسئله** اگر رب المال مر مضارب را
گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود درمیان ما و تو دو حصه برابر
باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب
اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب
ثانی آنچه مقرر کرد نزد و است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را است و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد **مسئله** اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را مگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مر قرضخواهان غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی مرتد شد یا مالک مرتد شد
بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب ملحق شده است مضاربت ثابت میماند
زیرا که در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در آن مضاربه باقی باشد اما در حق مال
وی او را حکم میت است پس او را در آن تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس وارثان را جایز است
که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد عزل
نمی‌شود تا زمانی که او را علم العزل حاصل نشود پس پیش از علم العزل جایز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف
نماید بعد از آن که علم بعزل حاصل شد روا است که متاع را بفروشد اما در بهای متاع تصرف نکند و آنچه نقد است در آن
تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف راس المال است آن را براس المال بدل کند زیرا که منفعت ظاهر نمی‌شود مگر در
اتحاد جنس مسئله اگر در عقد مضاربه را فسخ کردند و بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت است
تقاضای آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
نمی‌شود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضای آن قرض
وکیل خود کند زیرا که مشتری بها را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب او را از جانب خود وکیل کند و همچنین وکیل
بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض فروخت بعد از آن موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضای آن
فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود بکند و همین حکم است در جمیع وکلا مسئله
دلال و سمسار را برای تقاضای بهای متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان باجرت عمل می‌کنند سمسار کسی را گویند
که متاع را برای فروختن پیش وی می‌گذارند مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آن را از منفعت حساب باید کرد و
اگر از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی‌آید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ
کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از آن تمام مال یا بعض آن هلاک شد منفعت
را رد نکنند و در هلاک حساب ننمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضاربه مانده باشد و اگر منفعت
را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد بکنند و در هلاک حساب
نمایند چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضارب

آنرا ضامن نباشد **مسئله** اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود نزدیک امام اعظم دارد و منزله نفقه است پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد **مسئله** اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او و کسوت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائی که آنجا احتیاج باشد و کرایه مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر ازان اندازه چیزی را زیاده صرف کرد آنرا ضامن شود **مسئله** چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید انچه از طعام و کسوت و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید **مسئله** اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل میرود و شب درخانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودا می کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد حکم سفر دارد **مسئله** اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را ازو بگیرد بعد ازان انچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا درمیان خود قسمت نماید **مسئله** اگر مضارب مال مضاربه را مرابحه فروخت باید که انچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد دران حساب داخل نماید و بگوید که باینقدر درم بمن افتاده است و انچه بر ذات خود خرج نموده باشد دران حساب داخل نکند **مسئله** اگر مضارب بالنصف هزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد ازان بآن دو هزار غلام خرید پیش ازانکه بهای غلام را بائع غلام بدهد آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان داری شود زیراکه پانصد ملک وی بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود سه ربع ملک مالک گردد پس اگر مالک هزار و پانصد بائع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیراکه هزار درم را اول برای مضاربه داده بود و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر آن غلام را مرابحه فروشد بگوید که بدو هزار درم بمن افتاده است زیراکه غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروخت هزار ملک مضارب باشد زیراکه ربع غلام ملک وی است و سه هزار در مضاربه حساب باید کرد ازان دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است درمیان مالک و مضارب او نصف باید نمود پس با

پس هرکدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود **مسئله** اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد از ان وی را بدست مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیراکه در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیراکه بنای آن بر امانت است پس انچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود **مسئله** اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربه غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد از ان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیراکه فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیراکه راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را ادا نمودند غلام از مضاربه خارج می شود زیراکه حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است بتقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یکروز خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را برخود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربه باطل می شود بنا بر آنکه مضاربه هلاک شد کذا فی **مسئله** اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربه بود غلام خرید و پیش از انکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس المال میگردد

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت من دو هزار را تو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیراکه مضارب دعوی منفعت می کند و رب المال آنرا منکر است والقول للمنکر و ما می گوییم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود و من هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را تو برای البضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند او زیراکه منکر است دعوی منفعت اد را یا منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول منکر را است و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود و من هزار دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را تو برای البضاعت داده بودم یا گفت آن هزار را من پیش وی

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی ملک او را مسئله اگر مالک گفت من مضاربه
را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آنرا منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در مضاربه
عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است کتاب الودیعت مسئله ودیعت امانت است
که آنرا برای محافظت می گذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بر وی ضمان لازم نمی آید مسئله
مر امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد پس اگر
با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن می شود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد آنگاه بهمسایه دهد یا در کشتی
که امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود و وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار با
مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگر چه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است ضامن
نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر در تو فلان امانت
مرت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت
نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را با مال خود خلط کرد چنانکه
تمیز نماند اگر در خلاف جنس خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید
و اگر در جنس آن خلط نموده است نزدیک امام نیز ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت
است یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزدیک امام محمد شریک می شود
خواه امانت کمتر باشد از مال او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود
چنانکه جامه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد و مثل آنرا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک در غیر آن خانه امر بحفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی ضمان
ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مامور نگاه داشته بود باز بخانه مامور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزدیک

نزدیک وی ساقط نمی شود **مسئله** اگر بی صنع امانت دار امانت در مال وی خلط شد چنانکه در صره در
صندوق وا رشد یا صره بدرید هر دو شریک می شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز **مسئله** دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست وی را که بدهد حصه یکی را بی حضور دیگر زیراکه
امانت دار نمیرسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه
یکی را بی حضور دیگر ادا نماید **مسئله** شخصی پیش دو کس مال خود در امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت بسپارد
مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگر برای محافظت بسپارد
و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد نزدیک امام نصف آنرا ضامن شود و بران دیگر که قبض نموده است
هیچ ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال او را بیکی از عیال خود سپارد بعد
ازان وی بیکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بان نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن
بان چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد یا چیزی را که زنان نگاهدارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود **مسئله**
اگر مالک امر کرد که نگاهدارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که ازان سرا است
نگاهداشت ضامن نمی شود زیراکه در خانهای یک سرای تفاوت نمیباشد پس در تعیین فایده
نمیشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن
می شود زیراکه در دو سرای تفاوت محافظت باشد **مسئله** اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد
چون هلاک شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان مالک را خیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید **مسئله** اگر غاصب مال
غصب را به شخصی امانت سپرد مالک بخیار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و درین
اتفاق امام و صاحبیه است چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من بتو امانت سپرده ام و خالد نیز بر وی همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر دو جدا جدا سوگند دهد

وبرای هرکه خواهد سوگند دادن ابتدا نماید واگر بایکدیگر در پیش کردن یکی بتقدیم دیگر راضی نشد در میان ایشان قرعه اندازد پس
اگر برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این چیز که در دست وی است بانیز دیگر از
هر دو مدعی برابر لازم شود زیرا که حق هر دو را برخود واجب گردانیده است خواه بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که
نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنابر آنکه نزدیک ایشان اقرار است پس نکول
در حق وی حجت باشد چون هر دو را اثبات نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس برای هر واحد با نصف
ضامن شود بدانکه در نکول و اقرار اینجا فرق است بنابر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکند و برای دیگر سوگند ندهد
زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس در آن تاخیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس
اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود بر روایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول
کرد در میان هر دو حکم کند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بر روایت خصاف برای ثانی سوگند ندهد زیرا که
حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنابر آنکه بعضی علما گفته که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم بکند و تاخیر
نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تاخیر نیست والله اعلم

کتاب العاریت

مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنابر آنکه عریة
عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک غیر
بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض سیوم
اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز می‌شود
عاریة بیکی ازین الفاظ اعرتک منحتک واطعمتک ارضی وحملتک علی دابتی واخدمتک عبدی وداری لک سکنی وداری
لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک شود
ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی ضامن شود مسئله
روا نیست که مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی ما فوق خود را
تابع نمی کند مسئله اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر وی را یا مستاجر
را ضامن گیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفت وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

و وی را علم بعاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنا بر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت داشته باشد
پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است **مسئله** اگر مالک مال خود را بعاریت داد و منتفع به را معین نکرد
مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری داد و بار بران چه بعضی سواران بعضی
بار پشت دابه را مجروح می سازد و اگر منتفع به را معین کرد و مال باستعمال مستعمل مختلف می شود مستعیر را جایز نیست که بعاریت
بدهد و اگر مختلف نمی شود روا است **مسئله** اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را معین نکرد مستاجر را جایز است که
بدیگری عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت بعاریت
نزدیک او مباح است و هر کرا چیزی مباح شود جایز نیست او را که آنرا بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک
منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید **مسئله** اگر دابه کسی را
بعاریت یا باجرت گرفتند و چیزی را از بار و یا سواری معین نکرد جایز است که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری
برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین می شود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار
نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود
ضامن می شود بنا بر آنکه بسواری اول رکوب متعین شده است **مسئله** اگر مالک عاریت را الوقت یا منفعت
معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست که از
مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر بجانب شر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا
بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت بود همچنین اگر اجاره را بنوع
یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است
ضامن نمی شود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید **مسئله** اگر مستعیر دابه عاریت
را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن
تسلیم بمالک است **مسئله** اگر مستعیر دابه عاریه را بدست غلام خود بمالک دابه فرستاد و پیش از وصول بمالک
هلاک شد ضمان نمی شود و اگر بدست اجیر سالانه دار یا ماهیه دار فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک
شد ضامن می شود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمی شود اگر باجیر مالک یا بغلام وی سپرده است

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد هوالاصح و نزدیک بعضی تسلیم
به غلام که قایم بخدمت دواب او نیست ضامن می شود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن می شود کما فی الهدایة پس معلوم
که مستعیر مالک ایداع نمی شود **مسئله** اگر مستعیر عاریة را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن
بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریة
نفیس چون جواهر و مثل آن برسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود **مسئله** اگر امانت را یا شی مغصوب را بخانه
مالک آن رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** عارية دادن
دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا
الا مگر آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریة دراهم از برای فهمیدن وزن و راست کردن میزان یا برای زینت
دوکان تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله بکنند و فایده در قرض کردن این عاریة آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریة داد روا است
و مالک را جایز است که بعاریت رجوع و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع بکند و اگر عاریة مقید بوقت
نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است
و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود
آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را مکروه
است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است **مسئله** اگر زمین برای زراعت عاریت داد و مستعیر دران زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درووده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است **مسئله** اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر
بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است
بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه
واجب بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مؤنت او بر همون باشد نه بر مستاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام در صک عاریت لفظ اطعام بنویسند زیرا که بر زراعت

واذا رد المستعیر الدابة الی اصطبل ربها او العبد او الثوب الی دار مالکه برئ بخلاف الغصب والودیعة وان

لالت کمال دارد بنابر آنکه اعاره زمین گاه برای بنا می باشد و نزدیک صاحبین لفظ اعاره بنولیسند زیراکه برای آن لفظ اعاره موضوع است و کنایه بموضوع اولی است **کتاب الهبة** مسئله هبه عبارت از تملیک عین است بیعوض مسئله الفاظی که بآن هبه جایز می شود و هبت و نحلت بجا زمهلت و اعطیت معنی هر سه لفظ تو بخشیدم و اطعمتک در هذا الطعام زیراکه اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد ازان هبه باشد و اگر بزمین نسبت کرده شود مراد ازان عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعمر عمری فهی للمعمر له لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی دار من برای تو عاریة است و در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم و در ملک تو گردانیدم و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها بنیه است بر مقصود که آن سکونت است کذا فی حاشیة الچلپی و اگر گفت داری لک هبتی سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیه است کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب را در موهوب ممکن باشد اگر چه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول مناسب آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل درانچه احتمال قسمت دارد بقسمة است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و درانچه احتمال قسمت ندارد قبض کامل دران تبعیة قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت منفعت آن ماند نیز چونکه مانند هبه مشاع دران جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک وی جایز است بنابر آنکه مشاع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن و ما می گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه بشریک بخشیده یا بغیر خواه با حصبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع موهوب مستحق شود بخلاف در رهن که دران شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف مشاع را هبه کنند

بعد از آن قسمت شود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع نمانده
است **مسئله** روایت کرد آرد را در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه آرد کرده
و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه از شیر برآورده
تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در متاع که آنجا موجود است **مسئله**
هبه شیر که در پستان است و هبه پشم که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین استاده است و هبه
میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبهٔ این چیزها جائز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از ملک
واهب جدا نموده موهوب را تسلیم نماید **مسئله** آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبهٔ آن بی
قبض جدید بمجرد قبول روا است **مسئله** اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند خود را هبه
تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا در دست وی
کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا فی الهدایه
مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود بقبض
ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان
باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره
را بزوج او **مسئله** اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست وی
خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک صاحبین
روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید بر واحد النصف را هبه نموده است پس شیوع
ثابت باشد **مسئله** اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بنا بر شیوع آن زیرا که مراد از
صدقه یعنی هبه است باو و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزد ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد
و اگر ده درم را به دو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است باو و مقصود
بصدقه رضای خدای تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی
کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد **باب الرجوع عن الهبة** **مسئله** رجوع در هبه

تم بالعقد الکائن للموهوب فی ید الاب او بید مودعه لان ... کالبیت والدار ... عند غیبته منقطعة او موته وعدم وصیه الکائن للطفل فی عیالها وکذا کل من یعول

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته مالم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض نگرفته

است بخلاف امام شافعی که نزد یک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد لولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب

فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما می گوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد را زیرا که

بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود **مسئله** اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه

موهوبه فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که

آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند **مسئله** گر واهب بمرد جایز نیست که وارث

او در هبه رجوع نماید **مسئله** اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند **مسئله** اگر موهوب له مر واهب را

چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی

عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود **مسئله** اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در

مقابله هبه او نمود روا است هر واحد را که در هبه خود رجوع نماید **مسئله** اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب

نتواند که در ان رجوع نماید **مسئله** اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی هبه نمود هر واحد از ایشان نتواند که

بر دیگری رجوع نماید **مسئله** اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از ان او را در نکاح خود آورد جایز است که در ان هبه

رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود چیزی بخشید بعد از ان طلاق بائن داد روا نیست که در

هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود **مسئله** اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند

لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی الهدایه **مسئله** اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود

مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است **بیت** مانع حق رجوع اندر هبه + دمع خزقه هفت

حرف است این همه + **مسئله** دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا از زوجیه و قاف قرابت و ها هلاک

مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده است

واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزد یک امام زفر بمقابله نیمه عوض که مستحق شده است

بنصف هبه رجوع نماید ما می گوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس تا زمانیکه

آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض بان تسلیم نماید و وی نموده است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را بواهب
عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که نصف
هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن در
تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای
هر واحد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر […] له بنا علی آنکه عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب پیش
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له آنرا پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم عطیه
باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصلی هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در این قبض شرط نباشد و در مشاع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز باشد
مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را اثبات نمود موهوب له آنرا ضامن
شد و چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس ضمان استحقاق سلامت
موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم هبه دارد پس بشیوع
باطل شود و چون تقابض واقع شد و عقد منعقد گشت بسبب عیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که در انتها
حکم بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شود نزد امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد زیرا که
اعتبار معانی راست ما میگوییم اینجا هر دو معنی مشتمل بر هبه و بیع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در عربیه
است فصل در چیزی که بخشیدن با در او روا مسئله اگر کنیزک بخشید مگر حمل او هبه جایز بود و استثنای حمل باطل
باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا بعد از
مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرای بخشید بشرط آنکه چیزی از آن
بواهب رد کند یا عوض آن را چیزی بواهب بدهد در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط باطل گردد و نیز
شرط باطل گردد اگر بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد و بعد از آن او را به کسی بخشید

بخشید هبه جایز بود زیرا که حمل او [illegible] ه است پس از هبه مادر خود خارج باشد اما الحمل را مدبر ساخت بعد از آن
کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیرا که هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنابر آنکه حمل او در ملک واهب
است پس مثل استثنا نباشد و هبه و حمل نافذ نشود **مسئله** اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا باشد
یا گفت تو از آن بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از آن درم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این هبه ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در ابرا جایز نیست **مسئله** اگر گفت سرای خود را ملک تو گردانیدم
تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است
وی را باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر
ولورثته من بعده **مسئله** نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد
واگر تو پیش از من بمیری مارا بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنابر آنکه رقبی مستلزم انتظار موت
مالک است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنابر آنکه
تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة** **مسئله** صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست
صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل نموده است

کتاب الاجارة

مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد یا زمین
را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف یعنی آنکه
در آن مدت معین نبود بقول مختار زیاده از [illegible] سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یک سال روا نبود
زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از ۳
سال است هو المختار پس زیاده از ۳ سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از ۳ سال بحیله اختلاف

معقود جائز داشته اند خدا تعالی ایشان را بخشد و برین گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را بسی عقد بر عقد بر یک سال اجاره گرفته است
مسئله بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر
دابه قدر معین بمسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را تا
فلان مکان **مسئله** بمجرد عقد اجاره اجرت بمستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب شود
مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند **مسئله** اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت **مسئله** اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود و لیکن
بمدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند دران خانه سکونت نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته
قبض نمود و مالک وی را بر تصرف آن قادر ساخت بعد ازان غاصب آن را بغصب گرفت عقد اجاره فسخ شود و اجرت
از مستاجر ساقط گردد مگر بقدر زمانی که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است **مسئله**
اگر سرای را یا خانه را بکرایه داد روا هست که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جائز است که کرایه هر منزل ازو طلب کند **مسئله** درزی و گازر را نمی رسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد و پیش از آنکه جامه را تمام
بدوزد آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب رفتن عمل او بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود **مسئله** اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت که
یک پیمانه آرد را بگیرم پزد پس پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنابر آنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شود کذا فی الهدایه و درین صورت نزدیک امام ضمان لازم نباید زیرا که در دست وی امانت
است و از وی دران خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آردی [illegible]

اجرت واجب نشود واگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پیش از آنکه
طعام را از دیگ در ظروف بکند مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک امام
چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از استاده کردن بچینید و بعض را بر
بعض بنهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود و امام میگوید چیدن مثل بر داشتن بردن بر عمل زایده است
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته یا تخم گازری کند تواند که
برای استیفاء اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیک امام ضمان لازم
نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد و مالک
بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی نشاسته و بی بیضه گازری
کند نتواند که عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده
را برای استیفاء جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است
و برده پیش مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل
او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالا خود را برای عمل به پیشه وری داد و شرط نکرد که خود
عمل کند پیشه ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است تواند بملک خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را
اجیر گرفت که بلاهور رفته عیال او را بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود باقیها را
که زنده بودند بیارد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی
مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و مکتوب
و توشه را باز آورده بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن واجب
شود و در زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد نقض عمل نمود و در
هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض نکرده
است مسئله اگر سرای یا دوکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که دران چه عمل خواهد کرد هر عمل دران کند

جایز باشد مگر محلی که بنا را آن زیان رساند گرداند چون گازری و آهنگری و خراسابی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین را
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت روا است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مستأجر بهای بنا انداخته و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین را بسبب انداختن
بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستأجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی رضای تواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین مر مالک را باشد و بنا و نهال
مر مستأجر را بود مسئله تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره را
بردارد و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف آنکه زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو
بر قلع آن جبر نکنند مسئله اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه هلاک
شد نیم قیمت آن را ضامن شود در ردیف از مستأجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل بر سوار که هر چند خفیف
باشد معتبر تر است از ثقالت سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از مسمی
بران بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستأجر دابه را بزد یا لجام آن را بدرشتی بخود کشید و دابه هلاک
شد نزد امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزد صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر متعارف
ضامن شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز تا آن موضع آمد و دابه هلاک شد
ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره کرده است
ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از آن موضع ضمان لازم آید
بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح نیست که ضامن شود اما اگر
بعد عود در آن موضع سبب مرده است که تجاوز را در آن مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است
تجاوز را در آن سبب مدخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر دراز گوش را با زین اجاره گرفت و زین
او را فرود آورد و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بران بار نمود و دراز گوش هلاک شد نزدیک امام ضمان لازم
آید اگرچه بمثل آن پالان بران سواری کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر بمثل آن پالان بر دراز گوش

۱۳۶

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید **مسئله** اگر دراز گوش را با زین بهم
کرایه گرفت و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر بمثل این زین دراز گوش را از زین نمیکنند ضمان
لازم آید اگر بمثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود **مسئله** اگر متاجر
راه را بر حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و
متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رسانید اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم
نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رسانید اجرت بگیرد **مسئله** حمالی که مامور براه خشکی است متاع را
بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل رساند
اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد **مسئله** اگر مردی زمین را اجاره گرفت که دران گندم زراعت
کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن تره
غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و اجرت
با ضمان جمع نشود **مسئله** اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را اختیار است
خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرت که برای قمیص قرار
داده است از ان زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزدیک ما از مسمی تجاوز نیست

باب الاجارة الفاسدة

مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مزدور را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگر چه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد ما میگوئیم منافع اجاره
بی عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع نفسها
متقوم است **مسئله** اگر مردی سرای را بر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساعتی
دران سکونت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود و پس مالک نتواند که مستاجر را از ان بیرون کند و همین است حکم
در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

که اجاره فسخ کند چون یک ساعت که ادنی زمانه است بران گذشت و فسخ نکرد نادیاده نیز عقد لازم شود و در نهایه
از ابتدا است که در شب ماه تمام روز اول از آن ماه بر واحد را حق فسخ است زیرا که اعتبار کردن زمانه رویت هلال
را صحیح است مسئله اگر گفت فلان سرای را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یکدرم تا شش ماه اجاره صحیح
شود مسئله اگر مردی سرای را یکسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده باشد و اول
مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر
عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه را سی روز اعتبار
کنند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحبیه اول ماه را سی روز اعتبار کنند باقی
یازده ماه را بر ماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن ذی الحجه در سی روز تمام
شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال
تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید مسموع نیست
مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جهت اجماع مسلمانان بران بشدت احتیاج بآن اگرچه قیاس
آنست که جایز نباشد بنابر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیة الحلبی و نیز روا است اجرت حجام با جهالت
قدر منفعت بنابر دلیل مذکور و بنابر آنکه مروی است که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت کرد حجام را اجرة
حجامت داد کذا فی الهدایة مسئله شیرده را باجرت معین و بطعام و کسوت اجیر گرفتن تا بچه را شیر دهد
نزدیک امام جایز است و بقول صاحبیه بطعام و کسوت جایز نیست بنابر جهالت اجرت و هو القیاس
امام می گوید جهالت آن مفضی بمنازعت نیست زیرا که مردم در عادت از برای شفقت بر اولاد بر شیرده
وسعت می کنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند و مستاجر را نمیرسد که او را از وطی منع کند
در خانه خود زیرا که خانه ملک او است مسئله اگر شیرده بی اذن زوج نفس خود را اجاره داده است
و نکاح زوج در مردم ظاهر است یا وی بر نکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ
کند تا حق وی محفوظ ماند اما اگر نکاح او باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که
عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده مریض

گشت یا حامله شد این صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر یا و بصبی انضرار است مسئله غسل صبی و شستن
جامها و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیرده است و بهای آنچیزها و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله
اگر شیرده کودک را بشیر گوسفند یا طعام پرورش کرد و شیر خود نداد اجرت لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت
گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و آنچه لهو است و جایزان سبب بر مادیان
بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین
را توفیق ادای حقوق طلبه علم نماند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا تعلم قرآن و فقه از جهان معدوم
نشود یا گم نگردد مسئله اگر بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مر مستاجر را برادای آن جبر نماید و حبس
کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای
دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر کند
و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه مشاع خود را از سرای بغیر شریک خود کرایه داد نزدیک امام جایز نیست
و اگر بشریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا رواست مسئله اگر مردی ریسمان را بیافنده داد
که کرباس بیافد بشرط آنکه نیمه کرباس بافنده را باشد و نیمه دیگر مر مالک ریسمان را یا حمالی را کرایه گرفت
که طعام را فلان جا رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجر مثل باشد اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم گردد
چنانکه اگر خراسیان را گفت که برای ما گندم آرد کن نیمه آرد مثلاً ترا باشد این را قفیز الطحان گویند پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم ازان نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر آنکه گردانیده
اجرت را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت
ثانی نیز در معنی قفیز الطحان است مسئله اگر مردی زید را اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بیکدرم برای من نان بپزد
نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای تعجیل است
امام می گوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول واجب می کند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی
واجب می کند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و در ثانی نفع اجیر است
پس مقتضی منازعت باشد و اگر هر دو معقود علیه نباشد چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادت

معقود نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر اراده کرده است که دو بار
قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت آن مر یکی
از دو عاقد راست که آن مالک زمین است واگر این نیز نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت زاری بر آرد اجاره
صحیح می شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست واگر بی آنکه دو باره قلبه رانی کند کشت می بر آید پس اگر بعد تمام شدن
عقد اجاره اثر آن بر زمین می ماند نیز اجاره جایز باشد واگر بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین بماند اجاره
فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین بیندازد اجاره فاسد
شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین باقی می ماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود که
آن مالک زمین است خلاف جوی خورد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین
نمی ماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن زمین دیگر که از مستاجر
است موجر را زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک او بمنزله
اعیان است و نزدیک ما بعد اتحاد جنس نسیه حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده
و آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین زرعی را
اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیز را که دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هر چه خواهی
دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت
نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع
شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه معظمه بدرم اجاره
گرفت و چیزی که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید
زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح واگر بمکه رسید
مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت مسئله اگر در اجاره زمین زرعی ذکر زراعت
و در اجاره بار برداری ذکر بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت
واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند باب من الاجاره مسئله اجیر بر دو نوع است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی را است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و زرگر و درودگر و جز آن و وی تا عمل تمام نکند مستحق اجر نشود **مسئله** متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان
لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز ممکن نباشد چنانکه گوسفند یا بز در دست
راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزدیک صاحبین ضامن
شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که با جرت باشد زیرا که حفظ آن بروی
لازم است و امام می گوید اجرت در مقابلهٔ عمل او است نه مقابلهٔ محافظت او پس باشد امانت بی اجر باشد و لیکن
اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشد بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن
نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کرده شد اجرت در مقابلهٔ عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت
بی اجر نباشد **مسئله** آنچه بعمل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه بکوفتن گازر در جامه
سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد که ازین و بقول امام زفر و
امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما می گوئیم مالک امر بعمل صالح کرده است نه بعمل غیر صالح
دیگر اند که مراد علمای ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار معلوم در آن ...
نباشد کما یاتی فی الحجام **مسئله** اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن مکاری
رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آنرا کالا و راکب از دابه افتاد هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن
کشتی غرق شده باشد یا از آن دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است
که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی شود بنا بر آنکه ضامن
جنایت نیست **مسئله** اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار بدن دابه را شق نمود و
دابه بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز
نکرده است ضامن نشود **مسئله** اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان
راه خم از دست وی افتاد و بشکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان پر کردن آب است
و هیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بهای آنرا که در مکان شکستن خم است و ادا کند اجرهٔ آنقدر راه را **مسئله** اجیر خاص بمجرد

١٤١

نوکری کرسالی یا ماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت او
عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این را اجیر خاص و اجیر واحد
از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد **مسئله** اگر کالا در دست اجیر خاص بالعمل او تلف شود
ضمان نباید **فصل متشابه** **مسئله** اگر مستاجر مر درزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی اجر آن یکدرم باشد
و اگر عربی دوختی دو درم یا رنگریز گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد و اگر زعفرانی نمودی دو درم یا
مردی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سر ماه یکدرم باشد و اگر حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این دابه را
از سر هند بلا سوار بری یکدرم باشد و اگر به بلی بری دو درم باشد یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سر ماه یکدرم
باشد و اگر درآن سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد
و اگر پیمانه جو میبری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز
باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری و حدادی
و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست و در صورت دابه احتمال است که در میان ایشان و امام
خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است **مسئله** اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز
دوختی اجر آن یکدرم است و اگر فردا دوختی نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا
دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور
زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکنند و از نیم درم کم نسازند لکن الصحیح هو الاول
زیرا که مسمی در فردا نیم درم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود و اگر در سیوم روز طیار
نمود زیاده از نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی
واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود **فصل فی الاجارة العبد** **مسئله** اگر مردی
بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد
مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت
وی را باوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بکند زیرا که فساد اجاره از راه حق مولی بود چون مدت

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد **مسئله** اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب اجرت را از وگرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود پس انچه در دست اوست او را چگونه حرز نماید پس ما فی الید او مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بحرز است و بقول صاحبین تاوان دار شود زیرا که ما فی الید او مال مولی است **مسئله** اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم **مسئله** اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه معین که یکماه از ان بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب بود و در عکس این پنج درم لازم گردد **مسئله** اگر بنده را یکماه بیکدرم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است **فصل فی الاختلاف** **مسئله** اگر در میان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک بدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنا بر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور می گوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان داد و ستد

است قول مالک معتبر نیست و اگرچه قول پیشه ور معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است که این
پیشه باجرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت ندارد
والله اعلم بالصواب

باب فسخ الاجاره

مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت و در آن
عیب تمام شد که بسکنی ضرر داد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای را که
اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از آن منقطع شد یا در آسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا دابه که اجاره گرفته لنگ گشت مستاجر را جایز است که در فسخ تنها
اجاره را فسخ کند اما اگر معیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
که بخیار شرط و بخیار رویت و بعذر عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او را بسبب درد بر کند و پیش از آنکه بر کند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند دندان
صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد و پیش
از آنکه بپزد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید
که برای غیر ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شد او را دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره مقتضی
نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره فسخ کند
و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت و مالی که بدان تجارت کند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعد از آن بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کار می کرد آن مالی از وی
برفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کار می کند مال او سوزن و مقراض است

است بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد از ان از رفتن بسفر پشیمان
شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع مصلحت سفر
را دبا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت و
از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره
گرفت که با وی کار کند بعد از ان که ترک خیاطت نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که می تواند که در یکی
در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد از ان وی را
فروخت تواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمی تواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس
خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن
وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد **مسائل شتی** مسئله مردی زمین زرعی را باجاره یا
بعاریت گرفت و بیخهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن بر آتش بسوخت و اگر
باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که می داند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله
اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که
بنیمه اجرت مردی را که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول
نماید و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و دو کس تا مکه سوار
سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما می گوئیم جهالت
آن بتعارف مرتفع شده است و مفضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را
محمل بنماید مسئله اگر شتر کرایه کرد که بران ده من توشه بار کند و مقداری از ان در راه صرف نمود جایز است
که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را
گفت سرای مرا بگذار و اگر نه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در هر ماهی مسمی واجب شود
زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی شد عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک
زید منکر شود اگر چه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرای راضی نشد یا آنکه بعد از انکار

مسائل متفرقه

وی زید در ملک خود گواه آورده است اما اگر مالک زید اقرار نمود و گفت باین اقرار مراد من اجاره نیست نیز اجرت واجب نمی شود زیرا که باجاره راضی نشده است **مسئله** چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده جایز است چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا و امارت و ایصا و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصد درم اجاره دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح از مال و ابرا از دین که درین عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست

کتاب المکاتب

مسئله کتابت عبارت از آزاد کردن بنده است از قید ید در حال و از قید رقبه در استقبال **مسئله** اگر تخصیص بنده یا کنیزک صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب گردد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان کمتر از دو ماه جایز نیست زیرا که در زمان قلیل از ادای بدل کتابت عاجز می شود ما می گوئیم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید و بتدریج بکار از قرض خلاص شود **مسئله** اگر مولی بنده خود را آزاد کرد بدین شرط که صد درم بها خود را با رسانی در هر ماهی یا عشره قسط معین نمود یا گفت از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکاتب گردد و بدل کتابت لازم شود چون ادا بکند آزاد گردد **مسئله** اگر مولی مر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم کردم که در چند کرت آنرا ادا بکنی اول اینقدر و آخر اینقدر چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجر آمدی بنده ماندی و بنده قبول نمود مکاتب گردد و از ملک مولی بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکاتب بنده است مادام که یکدرم از مسمی باقی است **مسئله** اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت را بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بی بدل آزاد شود **مسئله** اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبه است کما فی جامع الرموز و اگر بر وی یا بر ولد وی بدی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش را که عبارت از دیت جراحت است و اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از ذوات القیمت است

فصل فی کتابت الفاسدة

مسئله اگر مولی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت یا بر شی معین که غیر مکاتب است مکاتب نمود بظاهر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن بر شی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم بمالک نماید و اگر عاجز شد بنده گردد

بندگی رد بکند اما اگر بر دراهم یا دنانیر که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که دراهم و دنانیر معین نمی شود

مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین را بوی رد بکند روا نبود زیرا که بدل کتابت بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را شرط کرد روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درم را قیمت مکاتب و بر قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود و آنچه باقیماند بدان مکاتب گردد

مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در ظاهر الروایة است اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفته است وقتیکه خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی را که خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود باداء قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمی شود مگر باداء قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را مقام خمر نموده شد

مسئله اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که یکسال در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید

مسئله اگر مردی بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع چون ترکی یا هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی ذکر نکرد کتابت روا بود و وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط اصل است و آن معلوم نمی شود مگر به قیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس دادن قیمت قضا باشد در معنی ادا

مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بده من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از هر دو مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود معذلک واجب قیمت خمر است

باب تصرف المکاتب

مسئله جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد و به سفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود

مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

مکاتب کرداند روا باشد زیراکه باین برود عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت جایز نیست
بنا بر آنکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف به سوی مولی
است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولاء او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود یا
بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیراکه آزاد کردن بمال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیراکه فی الحقیقت اعتاق بمال است و همچنین نیست
که برای بنده خود زن بخواهد زیراکه درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی هر تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است آنچه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیراکه ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
راکه بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک
شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج و جز آن چون مکاتب تصرف نماید فصل
المکاتب مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید بچون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن وی بر وی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
از برای صله کسب کافی است زیراکه قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه
خداوند وسعت باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و
اگر با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیراکه فروختن ام ولد
روا نیست امام می گوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
بتبعیه مولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زائید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را در کتابت وی داخل شود و کسب ولد مر
مکاتب را باشد زیراکه ولد کسب مکاتب است پس کسب وی کسب مکاتب باشد مسئله اگر مکاتب
کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زائید در کتابت مادر در آید و کسب
وی مادر را باشد زیراکه ولد در رق و خروج آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست
که آن زن بزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد ازان مردی آنرا باستحقاق برد نزدیک شیخین فرزند
وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیراکه ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیراکه در دو بنده زائیده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیراکه قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیراکه حر جبر کرده
می شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه او را مهلت
داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است یا کسی
بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون
بشراء فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد ازان بربائع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند روا باشد بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمرد و سوای مکاتب مال نگذاشت
پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
انچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد و چون
مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمیرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام ثة

فصل

ابو یوسف در کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند **مسئله** اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد ازان بپانصد حال صلح نمود روا باشد و قیاس آن است که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آن است که اجل در حق مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه مال نیست از آن است که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند **مسئله** اگر مولی در حال مرض بنده خود را بر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر ندارد و ورثه آنرا جایز نداشتند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث باقی را بمهلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین و بقول امام محمد مخیر است در آنکه ادا کند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند و بنده ماند **مسئله** اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی بمرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند **مسئله** اگر آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بر هزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش آزاد کردن این خبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود **مسئله** اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را بر هزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق دیگر متبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت بر حاضر نافذ شده است **مسئله** اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بر هزار درم مکاتب کرد و کنیزک قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار را ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع نماید

باب کتابت العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمائی شریک او را مکاتب کرده

وبا نصف را از ان قبض نمود بعد از ان بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن با نصف مرتهون شریک را
باشد و بقول صاحبیه در هر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است **مسئله** کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از ان کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از ان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی واجب شود و شریک دوم عقر
کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوے
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن به قیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول ثابت
نشود کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را بکنیزک داده است روا بود **مسئله**
اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را مدبر
ساخت بعد از ان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد ازو باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود **مسئله** اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از ان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر تونگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعد از ان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند **مسئله** اگر بنده مشترک را یکے
از دو شریک مدبر ساخت بعد از ان شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تونگر است اول مختار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد و بدانکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از ان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است آزاد کند
یا سعایت بکناند اول خواه معسر باشد یا تونگر بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدبر کرد و دیگر نتواند

گر آزاد کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان تملیک لازم
آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد گردد دیگر نتواند که مدبر
کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای شریک
خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت والعجز**

مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال وی
بر مردم قرض است می خواهم که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزد وی کسی برسد تا
سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که توقع
رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا قسط
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد **مسئله** اگر مکاتب بمرد و مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقیماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقیماند مر وارثان
او در بند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد شود
و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقیماند مر مولی
را باشد **مسئله** اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را
بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود **مسئله** اگر مکاتب بمرد و آنچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از و بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت هر قسط بدرست
نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند **مسئله**
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مالی دیگر ندارد نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین هر قسط بدر سعی کند زیرا که تبعیت
پدر مکاتب شده است **مسئله** اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب برادر

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بر عاقلهٔ مادر او حکم بارش جنایت او
نمود و باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء
فرزند بمولی مادر رسد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را
آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است
مسئله اگر بنده جنایت کرد پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جنایت کرد پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از ان مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد در
بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمهٔ وی دین شده است **مسئله** اگر مولے
مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان ادا نماید و اگر یکی از وارثان آزاد
کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بدل آزاد شود

کتاب الولاء

مسئله بدانکه ولاء میراث است
که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء
موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد و یا بسبب
قریب خود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط
مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی
بعتق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از ان چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید و مدبر و ام ولد
مرده باشد ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مردے کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از ان
کم از شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توأمین
را در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از مولی پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از شش ماه

زائیده است نیز ولاء مر موالی مادر را باشد تا آنکه پدرش از زن ولد آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را بجانب

موالی خود کشد **مسئله** اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه از عجمی ولد آورد

نزد یک طرفین ولاء ولد مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود بدانکه عقد موالات در عرب

جایز نیست زیرا که ایشان اہل قبایل اند پس از ایشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی الارحام باشد بخلاف

عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود **مسئله** اگر مردی بنده خود را

آزاد کرد عصبه وی می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی و اہل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی آزاد کننده را بود و اگر اہل فرض دارد

بعد ادای فرض اہل فرض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد **مسئله** اگر آزاد کننده بمرد و بعد از آن بنده آزاد

بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرایض مذکور است **مسئله** زنان را ولاء

نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده

باشند یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده

که ولاء معتق ایشان را یا معتق معتق ایشان را کشیده باشد **فصل فی ولایة الموالاة** **مسئله** اگر مردی با زید عقد

موالات بست با اینکه اگر بمیرد وارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد و زید قبول نمود روا بود

پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی

عقد موالات را اعتبار نیست **مسئله** وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود

مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیش از ادای دیه فسخ کند و بدیگری بندد اما

از وی یا از ولد او دیه داده است نتواند که مولی از و عقد موالات را فسخ کند **مسئله** معتق نتواند که بدیگری عقد

موالات بندد بدانکه ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد

و شرط است در عقد موالات که مولی مجهول نسب باشد و عربی نباشد زیرا که عرب خداوند قبایل میباشند

پس ایشان را وارث نسبی البته خواهد بود **کتاب الاکراه** **مسئله** اکراه فعلی است که غالب بر مغلوب کند

و مغلوب بدان اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد یا آنکه اختیار باقی ماند

بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بضرب است تا آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو است بآن اختیار نماند اگرچه اهلیت اختیار مانده باشد **مسئله** شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنچه مروی است از امام که اکراه بی
سلطان متحقق نمی شود جز این نیست که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از آنچه مکره می ترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را اسقاط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که ارذال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا
بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت
اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از آنچه غالب بروی
اکراه می کند خواه برای حق خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه برای
حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا **مسئله** اگر باکراه فروخت
و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بالضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا جایز دارد زیرا که
درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود جایز است بنا بر وجود
ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است **مسئله** اگر مردی بنده خود را باکراه
فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره فاسد
است نزدیک ما از برای فوت شدن تراضی طرفین و مبیع به بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون
مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آنرا نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف امام زفر که
نزدیک وی بیع موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نمی باشد **مسئله** اگر مبیع را باکراه
فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را باکراه
قبض کرد روا نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود **مسئله**
اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بها آن را برای
بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت وی بر مشتری
به قیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد از شرای آن مشتری واقع شده است

مروا باشد وانچه پیش ازان واقع شده است جایز بود پس مشتری که ضامن است بر بایع خود بها رجوع نماید وا
بر بایع خود تا آنگه برسد مشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز داشت همه عقود روا بود زیرا که وی
حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد **مسئله** اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب
بحبس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر کرد و
کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون صبر بمیرد گنهگار گردد **مسئله** اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل نفس بر
کفر اکراه کردند رخصت است که بانچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان ماجور شود
و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مروی است که خبیب و عمار باین اکراه
مبتلا شدند خبیب صبر نمود و او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه وی را سید الشهدا نامید و عمار اظهار
کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز
تو چنین کنند تو همچنین کن و دل را با ایمان دار و منور بایمان در باطن خود منور باش **مسئله** اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت مکره است چون
چوب و شمشیر و پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل کند
زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزدیک طرفین قصاص آن بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص مرتفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فعل
است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شهود قصاص **مسئله** نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت بنده
بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی به نصف مسمی بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی را اکراه کردند بر دو انست باکراه نذر او

وسمین او وظهار او ورجعة او وایلاء او ورجوع او در زمان ایلاء واسلام او بی قتل اگر از اسلام رجوع کند زیراکه
هرعقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند ونیز هرعقد که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد واسلام
باکراه جایز باشد بنابر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد رسول الله
پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد وبعد از ان مرتد شد کشته نشود زیراکه در اسلام
وی شبهه است بنابر احتمال عدم اسلام در باطن او **مسئله** اگر مردی مدیون خود را یا کفیل مدیون
را باکراه ابراء داد روا نبود وابراء جایز نباشد واگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود وزن وی از وجدا
نگردد واگر باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد وبقول صاحبین حد لازم
شود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیراکه اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزدیک وی از غیر سلطان متحقق نشود **کتاب الحجر** **مسئله** حجر عبارت است از منع تصرف
قولی زیراکه در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید **مسئله** اسباب حجر سه چیز است صغر ودیوانگی وبندگی پس طلاق کودک ومجنون مغلوب
روا نبود وعتق واقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه
اقوال وافعال وی بر نهج عقل جاری نشود ودیوانگی وغیر مغلوب آنست که در کلام وی
خلل باشد گاهی بطریق عقلا کلام کند وگاهی بطریق مجانین سخن گوید وآنرا معتوه گویند حکم وی
بیشتر می آید **مسئله** طلاق بنده واقرار او در حق نفس او روا بود ودر حق سید او روا نبود پس اگر
بنده برای شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود واگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد زیراکه بنده
در حق خون بر آزادی خود باقی است بنابر آنست که اقرار مولی در حد وخون بر وی جایز
نیست **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که دران منفعت یا مضرت باشد ولی وی
آن عقد را می فهمد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ کند
بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق وعتاق از ایشان روا نبود
اگرچه ولی اجازت کند **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است **مسئله** اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد یا فاسق
باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند و یا فسق او یا قرضهای او وی را محجور
بکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که سفه زیان مالی است بی وجه
شرعی و برخلاف مقتضای عقل خرج می کنند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس از مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبین حجر بر
فاسق روا باشد **مسئله** امام اعظم بر کسی حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سوم مکاری مفلس که دابه
ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه را از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه از قافله
بازمانند **مسئله** اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بست و پنج سال شود مال وی را
باو تسلیم نکنند چون بست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی
پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین
مدت ممکن است که ازو فرزند شود باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس با
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند
اگرچه رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد
بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال ازو فایده نبود
ما می گوییم منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرچ سفها بهبه است پس منع مال از منع بخشش
باشد **مسئله** اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس بکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض بر وی
نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض دنانیر
دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

زیراکه در تسمیه متحد اند و اگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای دام آنرا بفروشد
و بقول صاحبیه اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای دام مانع آید قاضی آن هر دو را بفروشد
و دام او را موافق حصها ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شد و با وی کالای است که آنرا از شخصی
خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصها برابر باشد و بقول امام شافعی
بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را اختیار است که بیع را فسخ نماید **فصل بلوغ الغلام**
مسئله چون کودک احتلام بیند یا از وی انزال ظاهر شود یا زن او حامله گردد بالغ شود و دختر را چون
حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک به هژده سال
بالغ شود و دختر به هفده سال بالغه گردد و بقول صاحبیه هر دو به پانزده سال بالغ شوند و بر وی فتوی **مسئله**
اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی
در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده سال
دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب المأذون**
مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف میگردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خرید کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید زیراکه برای
موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیراکه اسقاط حق است
و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانی
که بروی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
بکن ماذون می شود بخریدن آنچه در صباغی در کار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بمن رسانیده باش
ماذون می گردد زیراکه بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین
اذن کرد ماذون نمیشود زیراکه امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن ماذون گردد

چنانکه مولی دید که بنده چیزی را می خرد و یا می فروشد و هیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع غرور بنده ماذون
مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی بدلالت
اذن ثابت نشود **مسئله** باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد جمیع تجارات
از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن بغبن
فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش
از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد **مسئله** جایز است ماذون را که در خریدن
و فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینها از توابع تجارت است و جایز است
که زمین را باجاره یا بمساقات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک
شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجارت نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب یا بوام
اقرار کند و روا است که طعام قلیل را بکسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند بطعام ضیافت
کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم کند **مسئله** جایز نیست که ماذون بنده خود را
تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان
مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی
بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد **مسئله** باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی
تصدق کند **مسئله** هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن و
اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق آن
بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد **مسئله** چون ماذون را برای
ادای وام بفروشند بها را آن در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام و پیش از
فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آن را نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام
زفر و امام شافعی فسیر وختن وی بجهت ادای وام روا نبود زیرا که مقصود مولی حصول [illegible] است

نه فوت موجود ما می گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس آن برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است و قبض
نموده است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا
بقرضداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از وی طلب نمایند مسئله اگر
مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مردم واجب شود در آنچه بنده در هر ماه
حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی حاشیه الچلپی مسئله
اگر بنده ماذون بگریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما میگوییم دلالت حجر ظاهر است
زیرا که چون بنده از مولی بگریخت و از وی گردن کشی نمود و مولی باسقاط حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر
بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند مسئله اگر مولی بمرد یا مجنون مطلق
شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را محجور ساخت و وی را
علم بحجر خود شد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه
از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک آنرا ضامن شود و بقول
امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می گوییم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که
ظاهر آنست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند اما با اذن صریح دلالت نمیماند
مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن نشود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بآنچه در دست وی است اقرار کند که از
فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار وی
صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام می گوید صحت اقرار بید است و آن باقی است
مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی هست مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب اوست آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را

۱۶۱

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب و رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا کمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است او را که مبیع را برای بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از وام قیمت
کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون وام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نباید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام برقبه او
محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غائب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون هم
غریم را باشد و اگرنه غریم بخیار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع قیمتی را که بغریم داده بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهای
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که بمشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیراکه برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد کذا فی الکرمانی
و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر درآمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیراکه تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه
مولی با ماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیراکه چون مولی بماذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود **مسئله** تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و شرای کشنده
ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق و عتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن ولی
موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک باجازت ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد **مسئله** ولی
کودک پدر است و اگر مرده است وصی او است و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد وصی او است و اگر
نباشد قاضی او است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی
باآنکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنابر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است **مسئله** اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیراکه اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس با وی
معامله نکند یا آنکه اقرار وی در کسب او جایز نیست زیراکه اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
بود این در ظاهر الروایة است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیراکه اقرار در کسب
جایز است بنابر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست

کتاب الغصب

مسئله غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل شود
پس در گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیراکه میته و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیراکه مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مال حربی غصب نبود زیراکه محترم نیست و نیز در ودیعت غصب نباشد

زیرا که باذن مالک است و نیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغصوب زیاده شده است زوال دست مالک از ان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر آنکه مراد از ازاله نزدیک علما ما به ازاله ید محقه است باثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیرا که خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیرا که بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط در حال خود است مسئله غاصب بفعل غصب گنهکار گردد و واجب است که عین مغصوبه را از جایی که گرفته است بمالک آن باز رساند کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دار شود چون مکیل و موزون و معدود متقارب بدانکه آنچه مثل آنرا در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود کیلی باشد یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دهد و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دار شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد از ان اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن بکند و اگر نقلی نیست چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بکار باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور با تجارت

باشارت متعین می شود نزدیک ظاهر آن نیز تصحیح وی را حلال نباشد بقدر آن تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند
یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک او حلال است و اگر باشارت متعین نمیشود چون دراهم و دنانیر لیکن
در تصرف به سوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اگر اشارت به سوی
آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت به سوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرد و
تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال ودیعت یا از مال غصب آنرا ادا نمود در همه این صور تهای
او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب** **مسئله** اگر غاصب عین
مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده تر گشت مالک آن عین شود
و زمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بدیگ
پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت
یا از مس مغصوب آوند راست نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق
مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب ملک نباشد ما می گوئیم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت
متقومه را حادث نموده است **مسئله** اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام
مالک ازان زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زایل نگشته
است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب در آید **مسئله** اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود
مالک بختیار بود خواه گوسفند مذبوح را بغاصب داد و قیمت آنرا تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوح را نگاه دارد
و نقصان آنرا تاوان دار بکند همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک
بختیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد
و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان
تاوان بگیرد **مسئله** اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود بکندن بنا و نهال و رد کردن زمین
را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

١٦٥

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و کند آن عیب نقصان میبرد و مالک زمین تواند که نهال و بنا کنده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد از زمین یا بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم و اجرة کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مغصوب روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار پسته بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین و پسته یا روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و جز آن نزدیک او فرق نیست بخلاف در پسته که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنا می گوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود **فصل در نقصان مغصوب** مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آن را برای مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یککس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک [illegible]

١٤٧

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بر زیادتی آن گواه بیارد و اگر
مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد خواه
تاوان را رد کرده مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا گواهان مالک
یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را دران خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن
مالک اینمقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان بمالک آن
تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری برای
نفاذ بیع کفایت کند برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل متصل
چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه دران تعدی کرده باشد
یا بعد طلب مالک بمالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنابر
اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان
نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت
ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما میگوییم
سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد
صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه
از غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن باتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب را معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید **فصل فی غصب ما لایتقوم** مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود
و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوییم ذمی را باعتقاد او متروک است
مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب در سایه برد و از سایه در آفتاب
آورد کذا فی حاشیة الچلپی یا چرم مردار را از مسلم غصب نموده بآفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن
سرکه و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجرة دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ
را هلاک کرد ضامن شود و در حاشیه چلپی است ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها
برانند که ضامن شود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده بانچه اورا قیمت باشد سرکه نمود چون
نمک و سرکه نزدیک امام بی تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن
نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بانچه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بار آن
چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب دهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است
مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم
آید و بیع آن چیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو را بهایی کرده
و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن
گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مردی ام ولد یا
مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت
ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هردو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان ام ولد مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید
خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را کشاد و آن
بنده و دابه و طیر برفت و غایب شد و برگرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

و بقول امام محمد ضمان لازم آید **مسئله** اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود وی
از وی مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و به یفتی و اگر غمازی بحق کرده است
چنانکه غمازی کرد از کسی که آزار میرساند وی و رفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیماند باتفاق ضمان
لازم نیاید **مسئله** اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از وی ظلم مال
گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه میگیرد و بر گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد البته
میگیرد ضمان لازم شود **کتاب الشفعه** **مسئله** شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را به بهای
مشتری بجبر براهین **مسئله** شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در شرف
زوال است بنا بر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از اشهاد بتاخیر باطل نگردد **مسئله** چون شفیع زمین شفعه
را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد **مسئله** چون شفعه
اول مر کسی را که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب آب اولی بود از شریک در طریق و غیر آن فقط
بعد از آن حق شفعه همسایه را است که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در کوچه دیگر بود و نیز خانه
آن بر دیوار بائع باشد پس معلوم شد که بنهادن تیرها بر دیوار بائع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه
دیگر از همسایه یکی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد **مسئله** چون شفیع را علم به بیع شود در مجلس علم
طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه
خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل نشود و این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع برجهید و طلب شفعه میکند بعد از آن
نزدیک زمین یا بر یکی از بائع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما بر این گواه باشید
و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین
اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است
که اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

١٦٩

وکیل کند واگر نیابد باکتابت رسول فرستد واگر نیاید شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از سفر بیاید

طلب شفعه نماید واگر باوجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود **مسئله** بعد از طلب مواثبه و طلب اشهاد

بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بحدود خریده است و من شفیع آنم بسبب فلان زمین

که از من است بحدود وی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و بتاخیر

این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی **مسئله** بعد از طلب خصومت قاضی از

مدعاعلیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع

بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آمد برانکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین

بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه

حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی

مدعاعلیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه دهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند

سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند

بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی

بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب

حق شفیع را باطل می گردانند **مسئله** چون قاضی حکم به شفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر

گرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد

شفعه باطل نگردد **مسئله** اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را

بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد

و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع شرط

نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه **مسئله**

شفیع تواند که بخیار رویت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برائت شرط کرده باشد **فصل**

در اختلاف **مسئله** اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری با سوگند

معتبر بود زیراکه شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آورند نزد یک
طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیراکه مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیراکه
مثبت اکثر است **مسئله** اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع با قل از آن
اقرار نمود اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد **مسئله** اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نباید چنانکه گذشت
در باب مرابحه **مسئله** اگر زمین را بمکیل یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسرای خریده
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر ببهای موجل خرید شفیع بخیار باشد به بها موجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده
صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد
از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود **مسئله** اگر زمینی را ذمی بخمر یا
بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو به قیمت آن بگیرد
مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین را ببهای آن با قیمت
درخت برکنده و بنا برکنده از وی بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الائمة الثلاثة
قیمت بنای و نهال به بهای زمین بمشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند **مسئله** اگر زمین را شفیع به شفعه گرفته است
و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که گرفته است
بهای آن بر وی رجوع نماید و به قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز
بر بایع رجوع نماید زیراکه بایع او را بران مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بالجبر گرفته است **مسئله** اگر مردی
سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت شفیع بخیار بود
تمام بها بگیرد یا ترک کند زیراکه نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که ناقص
را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیراکه مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد
و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیراکه نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که در آن شفعه

ثابت شود **مسئله** اگر مردی زمین خرید و ذکر درخت و میوه آن را در بیع آن زمین چیزی ذکر درخت و میوه در بیع
زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز به تبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی بختیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد **باب** ما یکون فیه الشفعة
و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة **مسئله** اگر زمین را بعوض مال گرفت دران شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد دران شفعه نبود زیرا که شفعه نزد
او برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بد آنکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود
مگر به تبعیت زمین که درخت دران استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود **مسئله** در کالای و در کشتی شفعه
نباشد **مسئله** در بنا و درخت شفعه نبود مگر به تبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه
زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد **مسئله** اگر شرکاء زمین را درمیان خود قسمت کردند دران شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمی باشد مگر در مبادله زمین بمال **مسئله** اگر زمین را بعد ازان
داد بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین بمال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج
کند بران شرط که آن زن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که بمبادله مال بیع متحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم
بران شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی را بیع فاسد فروخت دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب او را
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترک
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه تواند که آنخانه را از و بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع باشد و همسایه نتواند که از و شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترک را باصالت یا بوکالت یکی
از شرکا از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را دران شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق بردمن آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بروی لازم است **فصل** فی حیل ابطال حق الشفعة مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت برداری حد همسایه را شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را از هزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد ازان تمام باقی را بیک درم خرید

همسایه را غیر از حصه اول بهار آن در باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بترجیح حصه اول شریک بایع شده
است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که به صد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید
بعد از آن در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه این دلیل بر زکوة فرود می آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر و
نقره را و در راه خدای تعالی نفقه نمیکنند و مستبشر شدن است بانچه خدای تعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در ان از جهة دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که بسبب آن
همسایگان در بار بوند و در آزار باشند و حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان
از و منفعت رسند و در صحبت او سود مند گردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط
شفعه مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگر چه وکیل طلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا
اسقاط حق پیش از تحقیق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک شیخین
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست مانند
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترک شرا است و در شرا که شفقت در ترک آن باشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگر چه شرا روا نیز است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لکن صلح جایز نباشد زیرا که حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملک است پس بدل عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

باطل شود و وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را به شفعه بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی به شفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زایل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را باو تسلیم کرد بعد از ان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد از ان ظاهر شد که کم
از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا وزنی یا بعددی فروخته شده است که
قیمت آن هزار است یا زیاده از ان نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند و گاه گرفتن
باین اشیا سهل میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد
که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از ان شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع آن خانه را
به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات القیمة است پس اگر قیمت آن هزار درم باشد شفیع
را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم آن بطریق اولی خواهد بود مسئله اگر چند کسی
از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را به شفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد و اما اگر چند شخص
خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه را نماید زیرا که
بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری را ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه متفرق نمی شود
زیرا که شفیع قائم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نه در صورت ثانی مسئله
اگر مردی بی تعیین نیمه سرای خرید بعد از ان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که نیمه را که بایع
جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری به شفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که به شفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در ان شفعه نباشد زیرا که در ان
نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمة مسئله قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را گیرد و بران متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله در یک جنس
از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد روس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبیه بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بر تقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت
ایشان با اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی
او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بمیراث رسیده است نزدیک صاحبیه قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس غیر بر
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

درصورت شرکت بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود و عقار بذات خود محفوظ است
احتیاج بتقسیم ندارد **مسئله** اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند
نباید که قاضی آن زمین ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیراکه احتمال دارد که در دست ایشان به شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود **مسئله**
اگر دو کس گواه آوردند بر ثبوت موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن هر دو مورث
است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غایب نصیب بکند تا حصه آن را قبض نماید **مسئله** اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیراکه یک کس قابل تقسیم نبود **مسئله** اگر یکی از شریکان در زمین بشرای غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود **مسئله** اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعض آن زمین در
قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیراکه اگر تقسیم کند بر غایب و بر کودک قضا بی خصم
لازم آید و آن جایز نیست **مسئله** اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیراکه در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و بطلب صاحب قلیل روا بود زیراکه صاحب کثیر
شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز باشد
مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود **مسئله** اگر متاع مشترک
از یکجنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیراکه جنس متحد است چون شتران
و مثل آن دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات چه
و هونت در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در صفا آن بنا بر قلت تفاوت روا بود مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزدیک امام هر سرا را علاحده
قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سرا در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز
و بقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصهای یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرا
مشترک باشند نزدیک همه هر سرا را علاحده تقسیم کرده شود در آن [illegible] برضای هر شریک حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای و زمینی با مشترک باشد یا سرای و دوکان مشترک بود هر واحد
را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترکه را در میان شرکا قسمت کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا [illegible]
قاضی تواند برد و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و ذرع کند تا بمقدار هر سهم معلوم شود و [illegible] جداول تصویر
کند چنانکه هر گزی در گز دیگر بشکل خشت باشد و خانها را و صفه را و هر چه در آن است همه را [illegible] تقدیر کند و بنا را قیمت
نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث
نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس کسیکه اسم اول بر آید سهم او جانب
غربی باشد هر چه از عرض و بنا در آن سهم بود وی را باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از وی باشد
و همچنین سیوی را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است بجمیع هر شریک را تا آنکه تقسیم
تمام شود سهمها متساوی یا متفاوت بود مسئله دراهم بود یا نیز که از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد
نزدیک امام در قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد آنرا بدراهم [illegible] برابر
نکند بلکه برابر کند بجنس مقسوم چنانکه زیادتی بنا را از زمین برابر کنند نه بقیمت بنا و هو احسن و اوفق الاصول کما
فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم برابر کنند زیرا که ضرورت
در بها بقدر او است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کنند و آنچه در حصه شریک از بنا و نیکوئی زیادت
باشد آنرا بدراهم برابر کنند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین را در میان شرکا
قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه
گذار این در حصه آن بود اگر چه تواند آن راه را بدیگر جانب برگرداند و اگر نتواند قسمت را فسخ نماید مسئله سرای
مشترک که بعضی از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد و فرود ندارد

ندارد نزدیک امام محمد بهر القیمت قسمت کند و بیعتی و نزدیک شیخین کز قسمت نمایند لیکن بقول امام یک کز از فرود

بمقابله دو کز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بکز برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا بعد از اقرار باستیفای

قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر بگواهان

زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوئیم که در اقرار باستیفای

حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بعد ظهور حق با قرار وی

ماخوذ نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفای قسمت خود اختلاف افتاد نزدیک شیخین گواهی دو قاسم

در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما می گوئیم گواهی بر فعل غیر خود

است زیرا که شهادت است بر استیفای شرکا قسمت خود را و آن جایز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق

خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد

با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا حصه من است

داز تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفای آن بر وی گواهی ندادند مرد و را سوگند

بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را به قسمت حاصل شده است

پس باشد بمثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه

یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام

قسمت را فسخ نکنند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر

رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض

معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم

شریک بر وی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین

است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند آنچه باقی ماند اگر هر دو را حصه برابر است هیچکدام

بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید مسئله

و اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر یا

یکی در خانه باشد و دیگری در بالاخانه روا بود و نیز اگر دو بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یک روز خدمت
یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جائز بود **باب المزارعة** **مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت
است در زراعت ببعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جائز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جائز است و به یفتی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج عمل نموده
است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج آن و بنا بر قیاس بر مضاربت **مسئله** جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سیوم
آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه
کسی که تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل بر صاحب
زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد
مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای یکی معین نمود
شرکت جائز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد آوردن خراج معلوم از دراهم و دنانیر معین باقی در میان شرکا
مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن پس شرکت
روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت
باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیافته لیس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود
اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد دانه است **مسئله**
اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو
مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه نیز به تبعیت دانه مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا بود مسئله
اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود مسئله چون عقد مزارعت
صحیح شد آنچه از زمین بر آید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ بر نیاید برای عامل هیچ واجب نباید مسئله اگر بعد از
صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از دو هلاک تخم وی است پس خالی از ضرر بدنی نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد
شده است آنچه از زمین بر آید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه
مشروط است بران زیاده نکند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا نماید مسئله اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم از وست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقدین
بمرد عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین صاحب را بسبب قرضی که بر ذمه اوست احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و
بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود و اما اگر زراعت روئیده است و در نرسیده
نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزارع بآن متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن بر هر واحد بقدر حصه هر واحد لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرده عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد مزارعت تقاضا نمیکند باینکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول
امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید هو الصحیح فی دیارنا للتعامل بدانکه
بر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه هر واحد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

بر حصه معین از میوه آن درختان **مسئله** مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز است
فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد اهل عقد باشند و حصه عامل معین
بود و در حساب نه بر عامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگر چه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت
معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند **مسئله** اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد زیرا که بدین
اول از قسم آن میوه عقد واقع شود **مسئله** اگر در نشست عقد مساقات کنند بیان مدت شرط باشد چون نشست
آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم نشست تر در حق مدت چون میوه درخت بود **مسئله** اگر عقد مساقات
مدتی معین کردند که دران میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی ذکر کرده اند که گاه دران مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد
مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان دران مدت بار آوردند بر آنچه در مساقات در حصه شرط کرده باشند بر همان
شرط تقسیم نمایند و اگر دران مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود **مسئله** در درختان و درختان تاک
و در تره و در اصول بادنجان و نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگر چه بار داشته باشند مگر اگر میوه رسیده باشد
زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج ان نباشد
و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخیل جایز نباشد بنا بر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنهم و اجاره زمین جایز نبود مگر اگر
از زراعت مالک خالی باشد **مسئله** اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمیرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه
هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگر چه مالک یا وارث او بران راضی نبود یعنی اگر عامل بمیرد وارث
وی بر همان عقد باشد اگر چه مالک راضی نباشد و اگر مالک بمیرد عامل بر همان عقد باشد اگر چه وارث مالک راضی نبود
مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر اگر عذر باشد چنانکه عامل مریض شود مریضی که از عمل باز دارد
یا دزد بر آید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما را یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید **مسئله** اگر مالک زمین
خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بران شرط که زمین و درختان در میان ایشان مشترک باشد روا نبود زیرا که
شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از شرکت پس درختان و میوه از مالک باشد
و برای عامل قیمت عرض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت
نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد و حیله جواز

چنان است که درختان را که خواهد نشانند همه آنرا بهمه زمین بفروشد مالک فروشد بعد از آن حصه مالک از برای عمل وی بعامل

بمزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب **کتاب الذبائح** مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات

باشد اگر بنام خدای تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست

و متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عز و جل آنرا ذبح نکرده‌اند و حیوانات

سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری

آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را

حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و دو دیگر را که رگ اند و آن هر دو مجری خون اند مسئله

از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الذکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر مذبوح را

سه رگ ببرید هر کدام که باشد حلال شود زیرا که مر اکثر را حکم کل است و بیک روایة از امام ابو یوسف شرط است که

ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو شه رگ مسئله هر چیزی که تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود

یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر از مکان خود بر کنده باشند

بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام

کل ما انهر الدم وافری الاوداج الا الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده حمل می کنیم زیرا که اهل

حبشه باین فعل عامل بوده اند مسئله مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیز کند

و بعد از آن مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح مسئله مکروه است که پای حیوان را تا بمذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح کارد را

تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا حرام

مغز گویند مسئله مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد مسئله در

حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده

است وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید مسئله مذبوحه مجنون که اسلام

وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال

باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتوانند کرد مذبوحه ایشان حلال نشود مسئله مذبوحه

سگ و مذبوحه کسیکه ختنه نکرده باشند حلال است مسئله مذبوح وثنی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوحه کسیکه در وقت
ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد مسئله اگر در وقت
ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی فی قلب کل مسلم
محمول بر حالت نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که در وقت
ذبح با نام خدا تعالی نام دیگر بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه
گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه و پیش
از تسمیه نام خدا تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می‌آرد و درین رمز است که اگر در میان خوابانیدن و تسمیه
یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیرا که در شتر
نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و یا بز را نحر نمود
حلال نبود مسئله صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در
چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند بجای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال
نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده برآمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه **فصل در بیان**
آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه بدندان
پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صید کرده باشد چون
چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة المحلی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسب بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک
ایشان اسب حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است
خوردن کفتار و زنبور و سنگ پشت و زاغ بیسه که مردارخوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش
دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیه چلپی می آرد که گاه
در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن
حرام نیست مسئله جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و در ای مارماهی که آنرا ماهی کول گویند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله طلخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله زاغ کشت و خرگوش و عکه بذبح کردن حلال شود **کتاب الاضحیة** مسئله
یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یکتن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند
اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمی شود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر
از تمام اهل خانه کفایت کند اگر چه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگر چه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت
قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن
قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در
دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید مسئله اگر یکی برای
قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که قربت
عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما می گوییم جواز آن بنابر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا
موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد از آن طلب شرکا می کنند چون در وقت احتیاج
جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد
و در صورت رجوع از عبادت شود و مرویست از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود مسئله قربانی واجب است
مگر بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا و
نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایة و بروایت حسن از امام
ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود مسئله اگر طفل غنی باشد پدر یا وصی وی واجب است
که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
و الاول اصح کذا فی الهدایة و طفل را جایز است که از آن قربانی بخورد و آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که بعین آن نفع

توان گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که پوست قربانی
انتفاع جایز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند در حکم
فروختن می‌شود پس چنانکه از بدل گوشت نفع گیرند گویا از عین گوشت نفع گرفته باشند بخلاف آنکه به دراهم بدل کنند و بها
زیرا که ابدال به دراهم تمول است نه انتفاع بآن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است مسئله اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است و در وقت نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است و نزد
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند آن بیرون شهر پیش از نماز
عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن بمرد قربانی ساقط گردد و مسافر قربانی نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه است که قربانی را در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیر
گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آنرا تصدق کند اگر چه
خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بخریدن به نیت قربانی
بر وی واجب شود مسئله قربانی از گوسفند کم از شش ماه جایز نباشد و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از
شتر کم از پنج سال روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که گاه تواند خورد کذا فی الهدایة
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا بمکان قربانی نتواند رسید و اگر بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است جایز باشد و طریق معرفت ذهاب ثلث عین
بآن طریق است که یک دو روز او را کاه ندهند چون گرسنه شود چشم معیب او را ببندند و بعد از آن کاه اندک
اندک نزدیک وی کنند در هر مکان که نگاه وی بر کاه افتد بر آن مکان علامت کنند و بعد از آن چشم سالم او را

۱۸۷

به بیند دکاه را بطریق مذکور نزدیک آن کیند در هر موضع که نگاه وی بر کاه افتد در آن مکان نیز علامت گذارد بعد از آن در تفاوت
هر دو مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقیمانده است
معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است **مسئله** اگر یکی از هفت که در قربانی گاو شریک بودند پیش از ذبح بمرد چون ورثه میت پیش شرکا
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنید روا باشد و بقول امام ابویوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است پس قربانی از جانب میت تبرع باتلاف آن باشد و آن در عبادت از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود ما می گوییم قربانی از میت مثل تصدق است از وی چون تصدق ورثه از میت
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولا است بر میت و میت اهل آن نیست **مسئله** اگر
در یک گاو چند کس بعبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است
مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا که قصد او عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی عبادت نشود بنا بر آنکه
متوجه عبادت نمی شود **مسئله** هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر که خواهد از فقیر
و توانگر و مسلم و ذمی ببخشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند دیگری
امر کند و مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند **مسئله** پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست او چیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن و اگر پوست آنرا بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند در خانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جز آن نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جز آن روا نبود **مسئله** اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و یا بچیزی که بهلاک آن نفع گیرند
فروخت بها را تصدق کند **مسئله** اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگر ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما می گوییم چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن متعین
شد و بر مالک او حتم شد که در ایام نحر همو را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک محتاج شد بانکه
هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج مالک دلالت کرد

براذن وی با هر کدام که از اهل اذن باشد تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک عذر ذبح آن بدست خود در ایام
نحر حاضر نیاید و بسبب اشتغال بکاری نتواند که آنرا بدست خود ذبح کند و در عبادت از غیر خود استعانه میکنند کذا فی الهدایه مسئله
اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در
ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان در هر دو صورت لازم آید

کتاب الکراهیة مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل اطلاق واجب بر فرض باشد
و نزدیک شیخین مکروه بکراهت تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهت تنزیهی قریب بحلال است **فصل در اکل و شرب**
خوردن بقدری که گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده
ازان بقدری که نماز استاده تواند خواند و روزه را توانا بگذارد پس بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت
زیادت شود مباح باشد و زیادت ازان حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده یا برای آنکه مهمان مستحی نشود خورده باشد
مسئله شیر ماده خر مکروه است چنانکه گذشت و بول شتر نزدیک امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال
است زیرا که رسول علیه السلام مر قبیله عرینین خوردن بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا
حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمیشد لقوله علیه السلام لم یضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما
حرام است خدای تعالی شفای شما را دران ننهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد
و امام میگوید اصل در هر بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفای عرینین را بآن بوحی دانسته بود و اما در
غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمانرا مکروه است مرد باشد یا زن که در آوند
زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن مالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و نیز
مشابهت است بزندگانی مشرکان و بتنعم مسرفان کذا فی الهدایه مسئله خوردن و نوشیدن در آوند نقره کار
و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز کنند چنانکه بدست یا بدهن در موضع نقره استعمال نکند
یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی با امام است
و بقول بعضی با امام ابو یوسف است مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمانان یا از کتابی
خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع قول

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول هر کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه ازو جایز باشد مسئله قول غلام و کودک در هدیه دادن
معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که آنرا
ازو قبول کند و اگر گفت من در تجارات ماذونم قول او نیز قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف آنکه اگر یک فاسق
یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند هر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد به تیمم نماز
خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم نزد و بکند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و در آن مجلس
هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت
دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با آن نوحه گر باشد
و کسی را که پیش از حاضر شدن علم ملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گوید که من روزی
در چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آن بود که مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبی
از لهو معرض بود و بآن اشتغال نداشت و مبتلا نبود و اگر نه برای اقامت سنت صبر کردن جایز نبود

فصل در لبس حریر و جز آن

مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت
در عرض مراد از آن مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی گریبان و
باطراف هر دو آستین آنچیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام در حالت
حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می گوییم برای دفع ضرر آن کافی
است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که
مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن
ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار هر بافت را است
بنابر آنکه علت قریب است مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

و کمر بند از نقره و پیرایه شمشیر از آن و میخ زر در سوراخ نگینه و زنان را همه این حلال است و بانکه مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن و روی نه روایت و اگر حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد بزر سخت کند و اگر بنقره
سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو یا پاک کردن بینی هر چه جامه را چیز اکنند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمانرا برای یادده بر انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یادده مرغرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آنرا بر اعضای دیگر بازیچه انداختن و چراغان
چنانکه سادات بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است **فصل فی النظر والمس والوطی** مسئله
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی بر عکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بروی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی بسر زنی که نکاح آن بروی درست نیست و بروی آن زن و در سینه
آن و بر ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بضرورت نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله بر عضوی که نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگر چه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بمعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و هر دو کف دست او
کذا فی ظاهر الروایة و مرویست از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گذشته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست ما میگوییم که در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این هیچ ضرورت نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است مسئله خاتون مر غلام خود را در حق نظر چون
زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و ناکح را برای نکاح کردن
و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در محل مرض از زن بقدر
ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بر بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز
جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد مسئله خواجه سرا
و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بر زنان بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن وی
عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد فصل در استبراء
مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبراء وطی آن کنیزک و دواعی
وطی با آن حرام باشد اگر چه کنیزک بکر بود یا از زنی یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از مال
کودک باشد مسئله استبرای در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند اشهر یک ماه و در حامله بوضع حمل است
و حکمت در استبرای آنست که رحم از اختلاط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم را بر استحداث
ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگر چه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آنست که مذکور شد گفته شود که
چون در صور مذکوره تیقن شد که رحم از اختلاط دو آب محفوظ است چه معلوم است که پیش از زن بندیان مشغول
باب نبود باید که استبرای واجب نشود بنا بر آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی
یضعن حملهن ولا الحیالی حتی تستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان از بکر و ثیبه خالی نمی باشند
چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که در تخصیص حصول ضبط
مردم و دلیری ایشان پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبرای علی العموم گشته
بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و با جماع تایید آن شده است مسئله حیضی که در بعد
خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبرای معتبر نباشد و ولادت مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را
که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبرای واجب شود زیرا که با این خریدن ملک تام شده است و حکم جاری می شود
بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آمد یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از اجرت یا مرهونه را

از زمین خلاص کرد باید استبرای واجب نشود زیرا که مولای آن ملک جدید مالک آن نشده است مسئله در حیله اسقاط

استبرای نزدیک امام ابویوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبرای حیله کرده است اما اگر معلوم

باشد که بایع بدان طهر که کنیزک وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابویوسف است و اگر معلوم باشد که وطی کرده است فتوی

بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از خریدن با خود نکاح

کند بعد از آن برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبرای لازم نشود و در خریدن منکوحه استبرای لازم نیاید و اگر زنی آزاد در

نکاح خود دارد بایع او را پیش از خریدن مشتری بر کسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را بادی نکاح

بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد با نکاح وی را طلاق دهد بدین تقدیر استبرای لازم نشود زیرا که در وقت خرید او

منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبرای لازم شود بعد از آن زوج او را

پیش از دخول طلاق داد بی استبرای بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبرا

لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد با وی او را نکاح کند و وی بعد از قبض

او را طلاق دهد بدین تقدیر نیز استبرای واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود

که برای آن استبرای واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبرای لازم آید مسئله

اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس کرد

یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه

کل او را یا بعض آنرا از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون زن و دست و خرار

بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه و مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام

بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار بکنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و با او

مصافحه نمودن اگر محبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر شهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی

آورد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای

ترک بوسه دادن نزدیک بعضی متاخران سنت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر از

بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز آورد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

۱۹۲

و تعظیم سلام او روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که
اصحاب رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسه میدادند و ایشان قبول میداشتند مسئله فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد
مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بی کراهیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح مسئله
فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله اگر کافر خمر فروخت مسلمانرا جایز است که بهای آنرا
از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمانرا جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که
بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله مصحف را زیور کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز
بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن ذمی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا که
قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا اما میگوییم ازان منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس
فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب نمیکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت است بلکه مراد بشارت است مر مسلمانانرا
بآنکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این آیت است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن و خصی بهایم
نمودن و خر را بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول
علیه السلام یهودی را که در جوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر اشتر سوار شده اند کما فی الهدایه مسئله
حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت
جایز نیست لیکن در منع ازان امتناع از قضا بود یعنی هیچکس قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک یا ام ولد بی محرم روا باشد
زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط
بود جایز است ایشانرا که آنچه آن کودک را ازان چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را باجاره
دهد زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه
در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمی شود
بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود مسئله شراب ذمی را باجرت
برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را باجاره دادن
شخصی که دران آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان سازد یا دران شراب فروشد اگر در سواد

سنه است نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهر است باتفاق روا نباشد لیکن جواز

مذکور نزدیک امام فی الاصح مختص به سواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن قوم ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که دران شعار

اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بخلاف

زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در قید کردن جایز بود و از ماذون کسی که تاجر باشد

هدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن و مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان

و بریره را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه پوشاند یا چیزی نقد بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه سرا

خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرایان برانگیختن است مردم را بر خواجه سرا ساختن و آن جایز نیست

مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از و میگرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض بمالک آن منفعت

میرسد بنابر آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی میرفت و خرج میشد و قرضی که دران بمالک آن منفعت باشد ممنوع

بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت ازان گرفته خرج میکرده باشد و اگر از دست بقال

ضایع شود بر بقال تاوان لازم نباید و تحقیق آنست که اگر در وقت نهادن هیچ شرط نکرده است امانت باشد اگرچه

آن تصریح نکرده است همین در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن بشطرنج و نرد و هر

لهوی که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که دران تیز کردن خاطر است اما بشرط

آنکه نماز فوت نشود و دران قمار نباشد ما میگوییم دران غالبا فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز و استیلا فکر باطل

است چنانکه یاد نمیکند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آنرا چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد اگر تحریم التفصیل

مقام را که احتمال آن واجب است زیرا که مردم رئیس و اعیان قوم بآن مبتلا اند پس بدانکه در جامع الصغیر میگوید

بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب

بالنرد فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود و وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد

فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر بآن قمار باشد زیرا که خدا تعالی

قمار را حرام گردانیده است و نزدیک ما مطلق حرام است اگرچه بآن قمار نباشد زیرا که عبث است و عبث حرام است

چنانکه خدا تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است لهو المومن باطل الا الثلث

فاریه بفرسه مناصله عن قوسه وملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دوانیدن اسپ خود و تیر انداختن

بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و ورای آن هر سه هست پس حرام باشد و در کشاف از حضرت

علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود

در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن سر وی را مشکل شود چنانکه رسم ظلم است اما

اگر طوق سبک بر گردن غلام متمرد برای علامت اندازد که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین مکه و بکرا

دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله

جایز نیست که در دعای خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشك وبحق رسلك وانبیائك یعنی بار خدایا فلان حاجت من روا

کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی معلق

بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است

حدوث را در آن راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آنرا روایت می کنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است پس

امتناع از آن احفظ باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا نباشد زیرا که مستلزم مکان است که آن قول مجسمه است

کذا فی حاشیة الچلپی و نیز هیچکس را از انبیا و رسل بر خدا تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر

نوشتن و نقطه نمودن روا باشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مر ایشانرا نیکو است مسئله جایز نیست که قوت

بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن با هل آن ضرر نکند

و نزدیک امام ابو یوسف هرچه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس

بکند و بر روایة امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت حبس از برای معاقبه دنیا

چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن به نیت حبس گنهکار می شود اگرچه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب

است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زاید باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست

و اتفاق بر آنست که اگر وی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز

بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برد روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف

همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله آن شهر را اکثر بشهر وی می برند پس آن هر دو در حکم یک شهر باشد و در جامع الرموز

195

میگوید غله زمین خود را حبس کردن بجهت گرانی جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کند و
دران تقدیر نماید مگر اگر ارباب غله در تعدی بر قیمت کنند و از بها بدو چند لفروشند پس از وقت مر حاکم و قاضی را جایز است که
بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بها را از جانب اهل غله قیمت معین کند کتاب احیاء الموات مسئله موات نزد شرع
زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آب یا بسبب چیزی دیگر مردم را از وی انتفاع نماند چنانکه بمنزلت ترحیس شود یا شوره
گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد
چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند در ان سرزمین نشنوند این چنین موات بود و در آواز اختلافست بقول طحاوی
آوازی آنکه هرکه دور بود آن را نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و در روایت امام ابویوسف آواز جهیر الصوت
بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمینی که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را
مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بوی رد کنند و اگر تصرف شخصی دران نقصان رسیده باشد
بقدر نقصان بروی ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابویوسف است و نزدیک امام محمد شرط
نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه
قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هرکه زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم
مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام
احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از ان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیاء آن زمین روا
نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم
بدانند که این زمین را در قبضه خود کرده است بعد از ان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را
از وی بگیرد بدیگری دهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیاء زمین است پس اگر کسی
ازین دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قبضه خود کرده باشد مسئله هرکه
در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن
شتران یا برای کشیدن آب با شتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود
چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و در روایتی از امام محمد بد ازین سه

آن چاه بود بهر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن امام
کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود در قبضه بیست و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب
نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار می کنند که هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض
متصل باشد چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب صد
گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که دران حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا
فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در
یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول
بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی
زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است
در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن
و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که محققان
بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه وی
بران درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیمه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود

فصل الشرب والشفعه

مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مزرعات و دواب و مراد از شفعه استعمال آب است برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه کسی
آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را دران آب شفعه است مسئله

در آب دریا و آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات جوی کوفه هر کسی
را حق شفعه و حق شرب هست و هر یکی را جایز است که از آن بهای زمین خود را سیر بکند و برای سیر کردن زمین خود و برای
آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بیم باشد خلق در آن ضرر باشد مسئله اگر خوف باشد که از برای کثرت دواب اطراف
جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست
که کسی از آب جوی آب دیگر یا از کاریز آن یا از چاه آن کشتهای خود یا درختان خود آب دهد مگر باذن وی
اما اگر درخت یا سبزی خانه خود بکوزه یا برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن مالک
کذا فی حاشیة الحلبی **فصل در کندیدن نهر** مسئله آب جوئی که در ملک کسی نباشد اجرت کندیدن آن در
بیت المال است و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم را جبر کند و مونت ایشان بر مال
اغنیا باشد که طاقت بر کندن آن ندارند کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آن جوی
نه بر اهل شفعه و نزدیک امام شروع بکندن آن بر اهل آن آب آنرا از بالای آن و نزدیک صاحبان از پایان آن کما
فی جامع الرموز و هر که از اهل آن الجوی از کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزدیک امام از کندن خلاص شود و بقول صاحبین
کندن تمام جویها از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز **فصل در دعوی**
شراب و در اختلاف و تصرف در آن مسئله اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که گاه شرب بی
زمین بارث میرسد و گاه زمین را میفروشند و شرب در ملک بایع میماند مسئله اگر قومی را که میان ایشان الجوی
مشترک است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد مسئله شریکی که بجانب
بالای آن الجوی است تواند که بی رضا مندی شرکا که پایان اند سر الجوی را بند کند اگر چه بی بند کردن زمین وی
سیر نشود و در جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر بگذاشتن آن الجوی هیچکس از شرکا بحق شرب منتفع نمی شود
جایز است که بند کند کذا فی الذخیرة مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا در آن
آب آسیا نشاند یا بر آن دلو نهد یا پل بندد هر کدام را از شرکا میرسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا او در ملک خود
نهاده باشد چنانکه بطن نهر و هر دو جانب آن ملک او باشد و دیگران را نباشد آنجا مگر حق مسیل نهر او آب ترا
هر آن ضرر رسد چنانکه اطراف نهر شکسته و در جریان آب خلل نرود مسئله هیچکدام از شرکا نتواند که بی رضای

که بی رضای دیگران دهانه آبجوی را فراخ کند یا درجا که از قدیم نوبت بروز با بوده است نوبت بروز با گرداند زیرا که
حق آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکا زمین نو خرید که از آب جوی مشترک که آنرا شرب خود
نتواند که از آن آب جوی آنرا آب بدهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می شود که این حق آن زمین باشد
حق شرب میراث می شود و وصیت بانتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و کرایه دادن و بخشیدن آن و آنرا
تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و
زمین همسایه و بدان آب نمناک شد یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده
باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را بشرب دیگری آب داد بقول خواهرزاده ضامن نشود و در روایت
جامع الصغیر بزدوی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بودی و فتوی
بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربة** **مسئله** شرابها حرام چهار است یکی خمر و آن آب انگور
است که خام نهند و بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین برآوردن شرط نیست خوردن آن حرام
است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه مالیت باشد از ان ساقط نشود
و انتفاع بآن حرام بود و هر که از ان بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و در ان طبخ معتبر نبود یعنی
حاجت نیست که آنرا بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی
روا نباشد دوم طلا و آن نیز آب انگور است اگر آنرا باتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چنین غلیظ
شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد و در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد مگر
آنکه منکر این کافر نشود و در همه در نجس اند نجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند بنجاست خفیفه
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن
آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن در آن آب برآید و باشد بی آنکه بر آتش نهند
بجوش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول
صاحبین کف برآوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی تر است ولهذا منکر حرمت
طلا و نقیع کافر نمی شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش

سهند تا آنکه از سه جوش آن یک جوش بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش آن را نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ شود
و کف برآرد یا بعد از فرود آوردن در آن آب اندازند و نیز اندکی آتش دهند بعد از آن نگاه دارند چنانکه بجوشد و سخت شود
و کف برآرد آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی است که حرمت خوردن بلهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بهیئت فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه بانداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
در آن یا بافروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و اگر بی علاج باشد در آن نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابل سرکه
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا رفته است که خمر از آن پیشتر از سرکه شدن کم شده است بقول بعض
تبعا لعنب سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است **مسئله** اگر در
آوندهای شراب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت
شراب مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کردانید

بنا بر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنا بر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون بر حرمت شراب مدت گذشته
رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب درینها نماند و بنا بر آنکه در ابتدای تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم
یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله
در وی خمر خوردن و بآن منتفع شدن چنانکه برای در افشیدن موی بآن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر در آن مخلوط میباشد لا
بخوردن آن حد زده نشود مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف
در وی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در آن حقیقت سکر باشد **کتاب الصید** مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع
کذا فی الهدایه و در حاشیه چلبی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط
حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب در باب پنج مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار صید
شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیه نمی برآید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه چون طلبیدن باز آید بدانکه از ذی ناب
خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف از آن حکم خارج است زیرا که خوک نجس العین است و شیر بسبب علو همت
و خرس و زغن از برای خساست و پستی همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را جراحت کشته باشند تا ذکوة اضطراری
متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را خفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی مرد حلال نمی شود و بقول بعضی
نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و جز آن صید را خفه کشت
یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی مرد باتفاق حلال شود و سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست
در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر نداده باشند یا در وقت سر
دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی از اینها با آن شریک
شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت
صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بمجرد سر دادن
در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد از آن در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد
زیرا که سر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و در آن توقف شد پی آنکه از آن غافل شود
و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد از آن دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این در ذی ناب است اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرط موجود شود حلال است
اگرچه وی ازان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی ازان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین سه بار ترک کرده باشد
وانچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد وانچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خورده اند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او و انکه آنرا خورده
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در
معنی صید دران باقی است کذا فی حاشیة الچلپی و اگر در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام است یا بریان نزد
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم و نزد
صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش می شود کذا فی
و بقول بعضی انچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و پنج که در صیاد نیز کی آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب را وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد یعنی آنکه وی آنرا در پی صید سر نداده و وی صید
را گرفته کشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که وجود شرط قطعی
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل ذکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل
معلم را سپی صید سر داد و وی آنرا دوید و کشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سر دادن
با اهل ذکوة غیر اهل ذکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد بعد ازان وی را تسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را بر شکار کردن
و وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دوید صید را کشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از بدایه
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیة الچلپی
و پنج در صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن به پا یا بال و خلاص تواند نمود و اگر گرفته
بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت او را سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا بجنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الچلپی پنجم آنکه پیش از آن
آنرا تواند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن کتاب
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل به تسمیه یا بترک تسمیه سهوا بر صید وحشی که بران کرده
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد
همچنان اگر بصید مرده تیر گشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بشر دواند
از شخصی بصید تیر رسید و دران نشد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله مسئله اگر کسی ذی ناب یا ذی
مخلب معلم را بر صید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کنند و اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد در روایت شیخین حلال باشد و هو قول الشافعی و بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات
او را چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود یعنی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آن قدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دوم بار از بالا بزیر افتاد و هر چه مثل آنست چون نطیحه و آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه دران حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و دویده صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر بر صید گز انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه
صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که به ثقل آن مرده باشد و اگر

غلوله خمیر است و تیزی دارد و صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است نه بثقل آن مسئله
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بام
افتاد بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که با فتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حلال و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن
باشد از برای احتیاط جهت حرمت را ترجیح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن راست یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشت زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر بعکس سر داده است اعتبار مر زجر راست
مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو دیده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیرا که ممکن نیست که گرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد از این را گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد
اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر کسی بشرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن بتیر
جدا شد و صید مرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل
ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل ذکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیرا که در همه این صورتها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن نماند بعد از آن
دیگرے بران صید تیر زد چنانکه صید بدان مرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید بلا اگر تیر
اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

٢٠٢

ودر جامع الرموز می آرد اگر هردو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و صید بتیر دوم
تیر هلاک شد ملک هردو ثابت شود **مسئله** جایز است شکار کردن ماکول اللحم را و غیر ماکول اللحم را زیراکه در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز
خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا
فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود

کتاب الرهن

مسئله رهن یعنی گرو عبارت
است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون دام زیرا که
ممکن است که آن مال را فروخته آن دام ادا کند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که در عین صورت
آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست **مسئله** عقد رهن به ایجاب و قبول منعقد می شود لیکن آنگه لازم گردد
پس مر راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن
آنرا قبض نمود لازم شود **مسئله** رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود متمیز سازد پس
گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن خانه متاع راهن
باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید
اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده
بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد
مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجایی نهد که مرتهن را گرفتن
آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایة و در روایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن مثل
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود **مسئله** اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد هر چه
از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده
بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر
هردو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفاء حق وی است پس من وجه استیفاء حق وی
باشد و چون رهن هلاک شود استیفاء حق مقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است بآن بر مرتهن ضمان لازم نیاید **مسئله** مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماید زیرا که بگرو داشتن طلب ساقط نمی شود و جایز است که برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ
شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن او را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه رهن
در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را بر راهن رد کند
پس از زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن منتفع شود چنانکه غلام
اگر بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی ساکن شود یا جامه گروی را پوشد یا آنرا باجاره دهد یا بعاریت دهد و اگر
بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب
دین خود کند اگر رهن را مؤنت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را باحضار رهن امر فرماید
اگرچه در غیر آن شهر که دران عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را بادای
دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت بار باشد دین را مرتهن [illegible]
نه آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهادند بعد ازان
مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را
بامر راهن فروخت بعد ازان دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی نتواند
که او را تکلیف کند برآنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض
دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن بدهاند اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد
قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه
و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان بامانت نهاد
ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی شود
زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن دران برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله
کرایه خانه که دران رهن نگاه دارند و اجرت نگاه دارنده و اجرت کسیکه رهن از دست رفته را باز بمرتهن رساند و اجر کسیکه
جراحت را دارو کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان براهن آن بر مرتهن است

لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود
زیرا که وی انقدر را ضامن است وانچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف
اجر حفظه که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است وآن بهر تقدیر ثابت است مسئله
نفقه رهن وکسوت آن واجرة راعی آن واجرة دایه که برای تربیت بچه کودک باشد واجرت آب دادن باغ کردن واجرت
قیام امور باغ کردن چون تراشیدن درختان واصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة الجلبی باب ما لا یصلح
رهنا مسئله رهن ومتاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت
گرو داشتن روا نباشد و درخت وزراعت را که در زمین استاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که در ان درخت یا زراعت بود بی درخت وزراعت گرو داشتن روا نباشد زیرا که در همه این صورتها
رهن از ملک راهن نمی برآید وقبض مرتهن تمام نمی شود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن
روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است مسئله آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن
روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت وعاریت ومال مضاربت ومال شرکت گرو داشتن روا نبود مسئله
بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر او چون خالد یا بکر بمقابله
درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذا فی حاشیة چلبی
مسئله بمقابله انچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از انکه زید ثابت
کند بکر یا غیر او بمقابله انچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا نباشد مسئله اگر بدرک یا با انچه او را بر فلانی ثابت
خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن بمقابله انچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا
بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از انکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر
بایع هیچ ضمان لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن
جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض اگر گرو داشت روا نبود
چنانکه بر کسی که قصاص قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن
ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

آن خانه اگر مبیع است در حق شفیع وی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه گر و سرود گر گرو داشتن روا نبود مسئله در مقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مولی ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که
پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آنرا گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم هلاک شد
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر اینها قائم باشند
عینها واجب شوند و اگرنه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال سلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشت روا بود
پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون را ادا کند هر دو از
مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف قبض ثمنین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
رهن اگرچه بحقیقت قبض ثابت نشده است اما بحکم اگر رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده
و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو داده
باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است رهن بمقابله راس المال شود که رب السلم

در رب السلم را جایز است که برای قبض راس المال آن رهن را حبس نماید مسئله اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه پیش رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که بمقدار مسلم
فیه را بمسلم الیه ادا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تمام را بمسلم الیه رد
کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو بدهد و نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و
هو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ما می گوییم برده
ولد صغیره را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است
بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا سرکه
و یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلا ده درهم باشد چیزی را گرو داشت بعد از آن ظاهر شد که برده
آزاد بود و سرکه شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را براهن آن واپس بدهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک
شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از آن مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت
آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آنرا گرو داشته بود و برای صحت
رهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که با وجود انکار بجز
صلح کرد و بمقابله بدل الصلح چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را براهن آن
واپس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مسئله اگر طلا یا نقره زر گرو داشته یا کیلی یا وزنی
را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر صحیح یکی از دیگر [illegible] باشد
این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است آنچه بقدر
دین است مقابله دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آنرا مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله امانت
است و نزدیک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن مقابله دین گرو دارند چنانکه
اگر ابریق نقره را که بوزن ده درهم بود بمقابله ده درهم گرو داشت بعد از آن در دست مرتهن ابریق هلاک شد نزد
امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزد صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درهم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درهم باشد چنانکه هشت درهم باشد مثلا

آنرا طلب نماید بجای ابریق گرو دارد مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شی معین گرو دارد یا شخص
معین را ضامن بیارد باشد اگرچه بعد از آن از ایفاء شرط اباکند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم صفقه در
صفقه است که منهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بهارا که آن واجب است و آنکه
رهن معین یا ضامن معین را شرط کرده است باید آنست که در غیر معین بیع فاسد می شود زیرا که در غیر معین
احتمال است که رهن حقیر بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن بیارد که از وی گرفتن
بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلپی و چون از ایفاء شرط ابا
کند جایز نیست که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمی باشد و نزدیک امام زفر
او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالت
که در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن شخصی را بفروختن
رهن در جواب ما مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی است که رهن عقد جدا است و بیع
عقد مبدل بعقد دیگر نمی شود ولیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع
را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شروط وصف مرغوب بایع بود در صحیح نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدراهم خرید و مر بایع گفت که این جامه را مثلاً از من نگاه دار تا آنکه بهای آنرا ادا
کنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام زفر رهن نباشد زیرا که
احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن
از دین هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید نه آنکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری
زیرا که رهن وصف را بر تجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن می شود پس دران شیوع نباشد بخلاف هبه یک چیز که آن نزدیک
امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نبود [illegible]
من حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر نیابت
کردند چنانچه یک روز یکی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن
[illegible] بشود هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نمود و استیفا تجزی

می شود واگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است
مسئله اگر دو کس مقابل دین خود غلامی را گرو داشتند روا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است
که برای استیفاء تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام بی شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند
زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد بنا بر
یک غلام محال است که در یک زمان تمام رهن هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند چه هیچ یکی از دیگر اولی
نیست واگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد
گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزدیک طرفین نیمه غلام بمقابله دین
هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزدیک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین
آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که با آن ضرر داشت و چون زید مرد حکم
آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد باب الرهن عند عدل مسئله اگر راهن و مرتهن
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود
زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب اوست و در مالیت دست مرتهن است
زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن بدست عدل نهادند
هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد واگر عدل بیکی داد بر دیگر ضامن شود مسئله اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او
هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فهم من
جامع الرموز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن یا مرتهن
وکیل عزل نشود واگر وکیل بمرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل کرد

٢١١

و نزد یک امام ابو یوسف و ... وصیی وکیل بعد موت او مالک بیع رهن شود مسئله
اگر راهن بمرد وکیل را جایز است که در غیبت ورثه رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضای
دیگر رهن را بفروشد مسئله اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است و راهن وی از فروختن ابا کند و یا
غایب باشد وکیل را بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشند و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن
متعلق شده است پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند وکیل بخصومت را که موکل
وی غایب باشد و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند
حق وی ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن داد بعد از ان رهن
مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا نبود و مستحق راهن را یا عدل را بقیمت
آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل
را ضامن گرفت وی راهن را بقیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را به بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را
بر عدل رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق
بها از مشتری بگیرد و مشتری به بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بها بر راهن رجوع کند و قبض مرتهن صحیح
باشد بر مرتهن رجوع نکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد یا
مرتهن را در صورتی است که وکالة در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست
که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد
و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل
بی تعدی وی هلاک شد بعد از ان رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن رجوع نماید مسئله
اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از ان مستحق برآمد مستحق بخیار است خواه راهن را بقیمت رهن ضامن بگیرد
پس رهن بمقابله دین هلاک شود و خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین خود بر راهن
رجوع نماید باب التصرف و الجنایة فی الرهن اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

یا برادای دین قوت باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و
بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ بیع به
قاضی مرافعه نماید **مسئله** جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند
پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی دران مدت معین نیست مرتهن دین را ازو بالفعل بگیرد و اگر دین مؤجل
است یعنی دران مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد فایده آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن را بالفعل
برادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی
است که آزاد کرده است در آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بروی
بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنا بر آنکه
وی بآنقدر بسبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنا بسبب رجوع نماید
زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد کرده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید
زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است **مسئله** اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را
ازو طلب نماید و اگر مؤجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن وی را
ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد **مسئله** اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود یا یکی
از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نمایند زیرا که
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آنرا رهن سازند راهن بمرد
از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در آن باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید **مسئله** اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفت روا باشد و بمقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر اگر قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس زیاده از آن قدر
روا نبود و نیز اگر جنس را یا مرتهن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن و بدین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت
آن ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر به ده درم ضامن گردد و اگر قیمت
آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای
معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
چنانچه قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه
ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را به مرتهن ادا کرده رهن
را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که ادا را از آن منع نماید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد از آن
آنچه معیر به مرتهن ادا کرده است به آن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار
در دست راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن
ضمان لازم نیاید اگرچه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده
باشد یا بر دابه که برای مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار خیانت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند بهلاک آن بروی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ضامن شود مسئله جنایت
راهن بر رهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو
باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است و راهن در آن چون اجنبی است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن
بر رهن ادا که از جنس درهم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند
پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند
نزدیک امام محمد دین ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزدیک امام آنرا
اعتبار نیست و القول صاحبیه جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مالک خود

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن بمرتهن دهد پس اگر راهن
و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن بمرتهن مسلم داد نموده جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را میخواهم
رهن بجای خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود
از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از ان نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است تاوان آنرا تاوان
باز شود چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیراکه نزدیک
به نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقی ماند در رهن در دست مرتهن برای گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است
پس بعد هلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع نماید زیراکه رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن
از آنکه در روز گرو بود کمتر شد بعد از ان راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد
آنچه از دین باقی ماند بآن بر راهن رجوع نماید زیراکه بنقصان نرخ رهن دین ساقط نمی‌شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن
نیست زیراکه احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن اگر امر کرده
است آنچه باقی است بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم بود
بعد از ان صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن
رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد راهن بمختار است خواه آنرا بتمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیه الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیراکه بقدر عشر خلف
مانده است پس دین نیز بهمان قدر ماند و نه عشر دیگر دین ساقط شود زیراکه در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

هلاک آن بر مرتهن باشد کما فی حاشیهٔ چلپی در جواب امام زفر میگوئیم بنده دوم بجای بنده اول است پس حسّاً نیز با چ
بنده اول بنقصان نرخ نقصان دین نمیشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد
آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله اگر رهن
بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر
مرتهن از فدیه اباکرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته
وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید

فصل عصیر

مسئله شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن سرکه گشت که قیمت
آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هرچه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست
و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی را که قیمت
آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یکدرم شد یکدرم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن متقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عاید گردد کذا
فی الهدایه مسئله آنچه در رهن بحالت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن
باشد و با اصل رهن در گرو بود بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا بهبه و صدقه
حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز
اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس رهن را بر قیمت زاید که در
روز خلاص باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قیمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن
ده درم باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و بیک ثلث زاید را خلاص کند

در جامع الرموز می آرد آنچه راهن یا کسی باذن راهن زائد را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصهٔ آن نیز ساقط نشود پس مرتهن
بحصهٔ آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده را که قیمت
آن صد درم است گرو داشته بود بعد از آن چیزی دیگر را از بنده و جز آن بران مزید کرد روا بود و اگر رهن همان بنده از مرتهن چیزی
دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزدیک امام ابویوسف که نزدیک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزلهٔ بها است و در بها زیادتی
جایز است ما میگوئیم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی در هر دو جایز نباشد چنانکه
در مبیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد از ان رهن هلاک شد دین اول
ساقط شود و آنچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزلهٔ امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام ابویوسف
هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد از ان بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار
درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را براهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین
بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن سازد و اول را براهن رد کند آنزمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله
اگر مرتهن راهن را از دین ابراء داد و یا دین را بوی بخشید بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک
امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض
آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی باوی از دین صلح کرد یا راهن بدین خود مرتهن را بکسی
حواله کرد بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و آنچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس
بدهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد از ان رهن در دست مرتهن
هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صورت آنست که هلاک آن هلاکت امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود **کتاب الجنایات** مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد
دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قائم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل بعمد نزدیک
امام آنست که مکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز بقصد بکشد کذا فی
جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی آنچه به نیت مقتول طاقت آن ندارد و بکشتن آن داخل بعمد است مسئله
بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

باشد ما می گوییم مال در قتل خطا بنابر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر نه مال را با نفس مماثلتی نیست پس
در قتل عمد با وجود احتمال مثل در صورت و معنی مال واجب نشود **مسئله** در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بالطریق الاولی باشد ما می گوییم از آنکه کفارت
در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است **مسئله** قتل شبه عمد آنست که
بعصا یا تازیانه یا سنگ خورد دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب عظیم نیز داخل قتل شبه
عمد است **مسئله** در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه
مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد **مسئله** آنچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد بود که بران قصاص واجب
گردد پس در ما دون نفس شبه عمد نباشد **مسئله** قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر
انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا در فعل چنانکه بر هدف
تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود اگرچه مقتول
بنده بود و درین گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است
در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود **مسئله** قتل که قائم مقام خطاست چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن
شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود **مسئله** قتل بسبب چنانکه
کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی بآن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود و بی آنکه بروی کفارت
لازم آید یا ارث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است
بقتل خطا ما می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود
باشد **باب ما یوجب القود و ما لا یوجب** **مسئله** قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن
کسیکه همیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حقن دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب
مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب
نشود زیرا که خدا تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس
بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اختصاص او بر نفی ما ورای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

لازم نباید زیرا که خدای تعالی فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل
مسلم بکافر ما می گوییم مراد ازین حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم بالذمی کذا فی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی اگر حربی
مستامن را بکشند زیرا که دم وی محفوظ نیست و بنابر قصد رجوع بدار حرب کفر وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن
اگر مستامن را بکشند زیرا که هر دو برابر اند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا صحیح مانده را یا کسی که
در اعضای وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در همه این صورتها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را
بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر خود را یا پدر بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در مقتول
قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن بر قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو بر گرفتن قصاص
متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق
مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله
اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی باقی ماند بر قاتل قصاص لازم
نباید اگر چه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد مرده است
یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد
پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و با اشتباه ولایت متحقق نشود اگر چه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی
وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد در آن نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب مقتول مال نمانده است
نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که مولی متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت و ولی قصاص مقتول مر ولد قاتل است از بهر
حرمت پدری قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر و بآنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگر چه مقتول را باتش یا بسنگ کشته
باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر باتش
نمرد گردن وی را ببرند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن نمرد و به بریدن گردن
محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی دست معتوه را ببرد یا قریب
او را بکشد پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مر وصی را جایز نیست مگر صلح
و کودک درین مسایل مثل معتوه است و قاضی چون پدر است هو الصحیح ازانست که جایز است مر پدر را و وصی کودک را چیزی که جایز

است مر پدر را و وصی معتوه را و بر مقتولی که او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی نیز ولی آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر
مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جائز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرند
و نزدیک صاحبین جائز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان هر دو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو
کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد و امام میگوید حق قصاص متجزی نمی شود چنانکه سبب آن
قرابت است متجزی نمی گردد پس هر کدام را از اولیا بحیثیت ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر
منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح
ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر به پشت کلند زده است نزدیک صاحبین
و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام درین سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت
واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر زدن بچوب دسته
کلند مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن نیز چوب عظیم
است در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا بخفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص
واجب نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و جز آن
میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیة الجلبی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی دران نیز قصاص واجب شود
مسئله وقتی در صف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان آنکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفاره
و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و دده و مار نیز او را جراحت کردند و وی بدان جراحت بمرد
سوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت دده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است
و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا
و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود هر که او را بکشد بروی
چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه
در روز بروی عصا برداشت و آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب از
خانه کسی مال برآورد صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

خلافا لمحمد لانه لا قصاص الا بالسيف وكل شيء المعتوه انه يقتص من قاتل

بود هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کرد گرفتن مال را و پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت وی کشتن دفع او ممکن بود هیچ لازم نیاید
مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی می آمده است حلال است که او را بکشد مسئله
اگر مردی بر شخصی در شهر روزانه عصا برداشت و آن شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف حمایه که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد و بکر بآن نمرد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی باز آمد پس چون
بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت
در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنابر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان
از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و لیکن دیت در مال وی لازم شود بنابر آنست که نه است کشتن بر قبیله هیچ لازم نیاید و
نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان
ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آنرا بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف
کرده است بنابر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که
کشتن آن از برای دفع شر است

باب القود فیما دون النفس

مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت
ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را دانسته از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که
حفظ مماثلت در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن
حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله اگر شخصی پره بینی کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص
لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم او زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریق آنست که آیینه را گرم کرده
بر روی وی بمانند و آیینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود اگر چشم کسی را برکند قصاص واجب
نشود زیرا که در آن رعایت مماثلت ممکن نیست مسئله هر جراحتی که در آن رعایت مماثلت ممکن باشد در آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه
که بآن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنابر احتمال
زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن بسوهان کم
کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضای قصاص نبود و در جامع الرموز می آرد

اگر زان دست مرد را ببرد قصاص لازم شود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد مگر در زیادتی از عضو مسئله اگر مردی نصف بازوی شخصی را ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در آن در شکم رسیده باشد چون به شود قصاص لازم نیاید زیرا که چون به شدن در آن نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از به شدن تا زمانیکه سرایت نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که برای کم و زیاده شدن آن در آن مماثلة ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را بریده باشد زیرا که در حشفه قدر معین است در آن مماثلة ممکن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضاء مسلم و ذمی برابر است پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرد یا ذمی دست یا پای مسلم ببرد قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرد و دست زید شل است یا یک انگشت کم است یا سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر بکر را استیعاب نمود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب هر دو طرف سر بکر را استیعاب نمی کند پس عیبی که در بکر لاحق شده است زیاده است از آنکه بزید لاحق شود پس بکر مختار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت بخواهد مسئله اگر قاتل بر دیا یکی از اولیاء مقتول القلیل با کثیر مال با دی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیاء عفو نکرده است و صلح ننموده است حصه او از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در نزدیک ایشان مدت ادای دیت آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را بکشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مردی را امر کرد که بهزار درم از خون ایشان صلح کند وی چنان کرد در هر کدام پانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشتند و اگر یکی جماعتی را بکشت بقصاص جمیع بکشتن همون کفایت کنند و نزدیک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران مال واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند و دیتها را در میان همه اولیاء برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه بر آید بقصاص همون او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک ما همه برای وی بکشند و حق دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببرند چنانکه هر دو در یک وقت کارد را بزنند بر هیچکس قصاص واجب نشود و دو دیت که نیمه دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی وقتی که دو کس

بر دست کسی کارد را بزد چنانکه دست بریده شد دست مرد و را القیاس نفس ببرند ما می گوییم بریدن دست را بهر
کدام قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام البعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست برید متعاقب بریده باشد یا معاً و
یکی از هر دو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست وی را ببرند و برای آنکه حاضر نیست دیت لازم شود و نزدیک
امام شافعی اگر متعاقب بریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است بر این هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده بقتل عمد اقرار کرد وی را بقصاص بکشند زیراکه درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد
زیراکه حق مولی با آن متعلق شده است پس اقرار وی همچون اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته بر شخصی تیر انداخت
و در وی خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیراکه اول
عمد است و ثانی [?] مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را دانسته
کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزدیک امام حکم او حکم مذکور است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است در صورت
اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته بریده
است بعد از آن او را بخطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد از آن دست وی را بقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا ببرید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی شخصی را
صد تازیانه زد لیکن در جای نود در جای جراحت نود به شد و بجراحت ده هلاک گشت بیک دیت کفایت
کنند زیراکه چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد اگر در حق تعزیر در اصل امام همین حکم است هر جراحت را
که به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح گردد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیات مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بهمان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

۲۲۳

واجب شود زیراکه از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیراکه عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم از
قطع سرایت اگر به شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جراحت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و
بدان سبب بمرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیراکه در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
در صورت عمد هیچ واجب نشود زیراکه در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود
و اگر جراحت عفو نمود در آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و وی آن زن را بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع بمرد و زن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقابله قطع
دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن بمرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیراکه در عمد القصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیراکه واجب
قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیراکه آن زن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیراکه برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید دیه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس در
هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته ببرید و بقصاص آن دست زید را ببرید بعد از آن بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیراکه
قصاص قطع از غیر آن بری می سازد ما می گوییم بریدن دست قتل را ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیراکه حق وی قطع بود و وی قتل کرده

و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید در وسع او نیست
و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود مسئله زید را بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص نفس عفو کرد
نزدیک امام دیه قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم
نیاید و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف بکند چون بعض اجزای او تلف کرده عفو
نمود عفو از باقی اجزا باشد

باب الشهادة فی القتل واعتبار حالة

مسئله قصاص نزدیک امام در ابتدا حق
ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد ازان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که
چیز را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیة الچلپی مسئله یکی از وارثان نزدیک
امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبین خصم شود در چیزی که وارثان بسبب ارث
مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی از جز وی. ارث بر شخصی دعوی کرده گواه آورد در حق همه ثابت
شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق
وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی بقتل پدر خود بعمد بر شخصی گواه آورد و برادر وی
غایب است بعد ازان برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبین بگواهان وی احتیاج
نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال
است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت
و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد بعد ازان برادر
وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه
حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غائب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را به سوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک
باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غائب است عفو کرده است
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول بعمد را سه ولی باشد و دو ازان گواهی بدهند که سیومی از ما قصاص
مقتول را بقاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل و سیومی قول ایشان را تصدیق کرد قصاص

ساقط گردد و ثلث دیت برایشان هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی در عفو خود قول ایشان را تصدیق
کرده است و اگر قاتل و سیومی ایشان را تکذیب نمودند مر ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیه لازم شود
زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی
ایشان را تکذیب کرد در دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقی ماند بنا بر آنکه عفو
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر یک تمام دیت ثابت شود
و هر واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان
بجانب دیه منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم
نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است
به تکذیب وی مر قاتل را باطل می شود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیه قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گواهان قتل
گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آله قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آله قتل را نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل
عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم باید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان
دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که
ولی مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزی که مقر بآن اقرار کرده است باطل نمی کند اقرار او را
اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی
همه لغو باشد زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهدان را در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان
زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی
تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد بر
ورثه تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزد امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

را ودر وقت تیر انداختن معصوم بود ونزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد واتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رمی از موجب آن بری باشد چنانکه بری می شود به بری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد ازان مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید وبهمان بمرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت او راضامن شود ونزدیک امام محمد انچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند وباقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم بر صید تیر انداخت حلال شد بعد ازان تیر وی بصید رسید جزاء صید بروی لازم آید واگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد بعد ازان تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصی که قاضی برجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد ازان شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق رجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید وبهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد ازان مجوسی شد وبعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد واگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد ازان مسلمانی شد وبعد از اسلام او تیر بصید رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است

کتاب الدیات

مسئله دیت یعنی خون نزدیک امام از زر هزار دینار است واز نقره ده هزار درم واز شتر صد شتر است ونزدیک صاحبین نیز از بقر دو بیست بقر است واز غنم دو هزار شات واز حله دو بیست حله است وهر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت را بر صاحب هر مال ازهمان مال گردانیده است ودلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس تقدیر بآن جائز نباشد ودر غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است ونزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است مسئله در شبهه عمد دیت مغلظه است وآن نزدیک شیخین بیست وپنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله وبیست وپنج بنت لبون است یعنی شتران دو ساله وبیست وپنج حقه است یعنی شتران سه ساله وبیست وپنج جذعه است یعنی شتران چهار ساله ونزدیک امام محمد وامام شافعی سی حقه است وسی جذعه وچهل ثنیه است یعنی شتران پنجساله که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی بجای شتر یکساله که همه نر باشند بیست بنت لبون است وبیست حقه است وبیست جذعه است وبیست بنت مخاض است ونزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون بیست مسئله کفارت شبهه عمد کفارت

خطا آزاد کردن بنده مومن است واگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز نخورد واجب است که از سر اعاده
کند کذا فی جامع الرموز وطعام دران جایز نبود زیراکه بآن نص وارد نشده است مسئله جایز است بنده شیرخواره را
که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیراکه بتبعیت آن مسلم وی نیز
مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که ویرا دران کفارت آزاد کند زیراکه حیات وی معلوم
نیست کذا فی الشرح مسئله دیه زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو ونزدیک امام شافعی در کم از ثلث
عضو تمام دیه دیه مرد است ودر ثلث ودر زیاده ازان نصف دیت دیه مرد است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله دیت ذمی
چون دیت مسلم باشد ونزدیک امام شافعی دیت یهودی ونصرانی چهار هزار درم است ودیت مجوسی هشت صد درم و
نزدیک امام مالک دیت یهودی ونصرانی نصف دیت مسلم است ودیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است
مسئله در قتل نفس ودر بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر ودر زوال عقل ودر گرفتن قوت بوئیدن یا چشیدن ودر رفتن
شنوائی یا بینائی ودر بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند
ودر تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیه واجب شود کذا فی جامع الرموز ونزدیک امام مالک
وامام شافعی در موی ریش وموی سر هرچه عدل فرماید واجب آید مسئله آنچه در آدمی دو است چون دو چشم و
دو ابرو دو گوش ودو لب ودو دست ودو پای ودو خصیه ودو پستان نقصان در هر دو تمام دیت لازم
شود ودر یک نصف آن لازم آید مسئله در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی نیام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیه لازم شود
ودر بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای ده حصه دیت واجب
شود ودر بریدن یک بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه از دیه یک انگشت لازم آید واز انگشتی که دران دو بند است
نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار پنجاه است
واز درم پانصد واز شرح ودر جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد ونیز دران است که در همه دندانها
یک دیت وسه خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیراکه در غالب سی ودو دندان می باشد واگر کسی دندان
شکست یک ونیم دیت واجب گردد واگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید فصل
در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پای یا چشم وی بخطا زد چنانکه دران منفعت

منفعت نماند تمام دیت آن عضو واجب شود مسئله در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد
اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیراکه چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
در قصد ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل آن هر قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیراکه بفتیله جراحت نهایت
آن معلوم می شود پس بهمانقدر آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه
یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته
باشد اگر بخطا باشد عشر دیت لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود
عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث
دیت لازم شود بدانکه ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح مسئله در جائفه که
بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیراکه بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت مسئله
در حارصه یعنی جراحت که پوست را بشکافد و دامعه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از ان خون
جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک رسد که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت
باشد قیمت کنند بعد از ان با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و بقول
کرخی به بینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیت که دیت موضحه است لازم آید مسئله در بریدن پنج
انگشت از یکدست اگرچه بکف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیراکه کف دست تابع انگشتان است اگر به پنج
انگشتان یا نصف ساعد را برید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیراکه ساعد تابع انگشتان نبود بدانکه
ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز در روایت امام ابو یوسف هر چه
بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیراکه شرع در یکدست نصف
دیت واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که دران یک انگشت است نزدیک
امام عشر دیت لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس دران هیچ لازم نیاید

وبقول صاحبین در دیهٔ کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند
باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر
است مسئله در بریدن انگشت زاید بخطا باشد یا بالقصد از برای تعظیم ادمی حکومت عدل واجب شود اگرچه بدان منفعت نبا
کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لا
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد و بدانکه صحت چشم
دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل زائل شود و در موی
سر نروید دیت کامل لازم آید و دیهٔ موضحه درهمان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زائل شود دیهٔ موضحه
دیت آن داخل نشود زیرا که چون برمحل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیهٔ موضحه نیز لازم آید کذا فی
بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیهٔ موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت
جداست مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نباید و نزدیک
صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر بآن شل
شد نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل
ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی بآن شل شد قصاص واجب نشود
و دیهٔ بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام درست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیهٔ یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را
بقصد برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز بر آمد برای دندان زید بر بکر دیهٔ دندان لازم
آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود و لائق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند
و دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت درپوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را برید و بعد از مدتی دندان وی باز بر آمد ارش دندان
واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

که باز برآمده است خلقت جدا است از خدای تعالی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم
نیاید **مسئله** اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی چنین جراحت
را بر خود بچند درم یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب و بهای دارو واجب شود و نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس بالفعل بگیرند **مسئله** اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و در آن کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد **مسئله** هر که بر شکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیت لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید و نزدیک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد
بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب
شود **مسئله** اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد بمرد دو دیت لازم شود **مسئله**
هر چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث ورثه او باشد مگر آنکه وارث قاتل بود چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را از آن ارث نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** در جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک همان قدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بهمچو بهای ضمان لازم شود و اگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی
در جنین کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر شکم

کنیزک زد بعد از آن مالک وی حمل او را آزاد کرد و بسبب همان زدن از شکم وی بچه افتاد و بمرد قیمت آن که در زندگی بود لازم
شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد نبود که دیت واجب شود **مسئله**
در جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لازم شود **مسئله** اگر بعض خلقت جنین چون موی و ناخن ظاهر
شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بر شکم زند یا بار گران نهد یا در
فرج یا جز آن معالجه بکند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یکسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال وی
در یکسال واجب گردد و اگر با اذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر پیش از چهار
ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن روح نیامده است بنا بر آنکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه
شود و در چهلروز علقه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب رحم
را که حکم جان دار است کذا فی الذخیره **باب ما یحدث فی الطریق** **مسئله** اگر شخصی در شارع عام آنچه
ساخت یا میزاب برآورد یا برج یا کرسی یا ناودان نهاد یا چوبی را از دیوار برآورد که بر آن عمارت کند یا دوکان بنا کرد
یعنی جائی را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر مردم ضرر دارد روا نبود اما اگر مردم ضرر نرسد
تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را از آن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را
از آحاد و اراذل مردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که آنرا برهم زند و برطرف سازد زیرا که
در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا برطرف سازند
اگرچه باشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز می آرد و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد
اول از خود دور کند بعد از آن آن را دور نماید و اگر نه متعنت باشد **مسئله** هر که در کوچه خاص یعنی کوچه بالائی
مخصوص سربسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر آنکه
باذن شرکا باشد اگرچه مر شرکا را در آن ضرر نباشد **مسئله** اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کاری از چیزهائی
مذکوره حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مردی بآن هلاک شد چنانکه حادث بر آن افتاد یا دے
سنگ لغزید یا در چاه افتاد و مرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر چیزهای مذکور را کسی تلف شد

فصل

دیت آن بر شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی آید
که باذن سلطان نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوانی در آن افتاد و بگرسنگی یا بخفه بمرد نزدیک امام محمد هیچ
لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفه شده است **مسئله** اگر
شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا بکسو کرد بعد از آن انسانی بآن هلاک شد بر که بکسو کرده است بر وی ضمان آن
لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است **مسئله** اگر شخصی چیزی در راه برداشت و از دست وی بر دیگری افتاد و آن دیگر
بدان هلاک شد ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی با بوریا یا با قندیل یا با خرمن سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از
دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد و یا قندیل آویخت
یا فارغ از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه مگر آنکه باذن آن قوم باشد کذا فی
بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد
ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک
صاحبین در همه کلام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد در چادر
وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جوال قلندران ضمان لازم شود چنانکه دلایل همه
در عینی مذکور است

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرده مسلم یا ذمی
طلب انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن است نمود و وی آنرا در مدتی که توان انداخت نینداخت و بآن دیوار نفس
یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است
در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز **مسئله** دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک او راست
اگرچه مکاتب باشد یا راهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که می تواند که آنرا خلاص کرده بیندازد و در جامع الرموز
می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کنند تا انداخته شود و اگر کسی نخواهد انداختن آنرا از راهن
طلب نماید تا دعوی بقاضی مرافعه کند و قاضی مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد در جایی که باشد بوی
اعلام کند و اگر وی بامر قاضی یا باعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر بنده مالک را
است اگر تاجر بود و مرده مالک راست چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز می آرد در صورتیکه

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی در مدت انداختن نینداخت و آن دیوار آدمی یا چیزی
دیگر تلف شد در آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکند و در غیر آدمی در تمام قیمت آن
سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد و در غیر
آدمی بهمان بنده آنرا ضامن گردد و در اداء ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در مال
کودک باشد و اگر ولی که از وی طلب انداختن آنرا کرده بود بمرد مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود ضمان
تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهر که مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید
من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخسوف بفارسی و هندی و هدم را بر آن شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار نماید و
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را کرد از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروختند و مشتری آنرا در قبض خود
در آورد و بعد از آن افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بائع را قدرة انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع
نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن آن
نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ❊ و جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جائز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی
جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابراء داد روا بود لیکن تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از وی قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت
داد روا نبود و ابراء جائز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جائز نبود مسئله اگر
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از وی طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن می شود در تلف باشراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح بر آوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام
پنجم حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام اعظم

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه آزادی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبیه در هر صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر
سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الجنایة البهیمة** **مسئله** اگر دابه چیزی را زیر پای هلاک کرد یا بدست
زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را بآن هلاک نمود یا به بدن
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز از آن ممکن است اما اگر دابه
بلکه یا بدن چیزی را هلاک گرد ها بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک او
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است **مسئله** اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و سرگین یا بول آن کسی هلاک گردید
ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر استاده کرد و دابه بجا بول یا سرگین انداخت و بچیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی
کرده است **مسئله** اگر سنگ ریزه یا خسته خرما بدست یا پای دابه رسید جهید و چشم کسی بآن کور شد یا کرد یا سنگ ریزه
بآن بر خاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و اگر
سنگ کلان بپای دابه بر خاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است **مسئله**
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را زیر پای هلاک کرده
است بر وی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه
برابر باشد **مسئله** اگر دو سوار آزاد با هم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیه لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو با هم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند بر هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آن است که اگر هر دو بنده
باشند در دانسته و نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر قیمه هر کدام متعلق شده است

٢٢٥

وهیچ کدام خلعت نگذاشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقلهٔ آزاد لازم
شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقلهٔ آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای ورثهٔ آن آزاد باشد و باقی دیهٔ آزاد [illegible]
بود زیرا که بنده غیر از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز می آرد اگر دو پیاده باهم صدمه
خورند و هر واحد در جانب خود افتاد هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیهٔ اول بر عاقلهٔ ثانی
باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود **مسئله** اگر شخصی دابه را
کشید و از آدات دابه چون زین و لگام و جز آن که بر دابه باشد بر کسی افتاد و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیرا که
بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر
راننده باشد و اگر کشندهٔ قطار او سے نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیهٔ آن بر
عاقلهٔ هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن **مسئله** اگر شخصی قطار شتران را می راند شخصی دیگر شتر را در آن قطار بست
و راننده را بدان خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت
کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقلهٔ کسی که آنرا در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین کار
انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقلهٔ
آنکس نخواهد بود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اولی زیرا که چون
در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن **مسئله** اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امداد او
در عقب آن باشد و آن پی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در
پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بروایت امام ابو یوسف
از برای احتیاط اموال مردم در هر صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و بهذا اخذ المشایخ رحمهم الله تعالی
مسئله اگر در شب یا در روز دابهٔ کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی
منسوب نیست کذا فی الهدایه **مسئله** شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابهٔ او زد یا بچیزی خلانید و دابه بپا
یا بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمهٔ وی کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد
و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلانیده است در لگد

لگد زدن بر هیچ یکی لازم نبود و نیز بر پای کشتن بر هر واحد نصف دیت دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه خلاء
را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله
او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سنگ یا گربه را یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز
و باشه و چون کبوتر و ماکیان یکچشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را
یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسپ کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار ازین حیوانات بی چهار
چشم میسر نمیشود و دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود
و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول
ابو بکر مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را
برید بیک روایة از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوشت دابه
ذات آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در برهان می آرد دابه ماکول و غیر ماکول
درین حکم برابر باشد کذا فی الظاهر الروایة **باب الجنایة لمن الرقیق** **مسئله** اگر بنده کسی را بالخطا جنایت کرد چنانکه
کسی را هلاک کرد یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او بخیار بود در آنکه بنده را بولی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در عربی مذکور است
مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از ان بنده جنایت دیگر کرد خواجه را اختیار باشد در آنکه بنده
را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد **مسئله** اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بخیار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایه بدهد که ایشان موافق
حق خود وی را در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که جنایه کرده است پیش
از انکه خواجه را علم بجنایت شود به شخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایه ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایه کرده است
ارش جنایت را تاوان ده شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از ان یکی ازین تصرفات نمود خیار قطع شود

وارشش لازم آید زیراکه در خیار فایده نماند مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیغ اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیراکه چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیراکه در وقت گفتن جنایه موجود نبود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
بعد از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرد دست بنده را بخواجه
او رد کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون جنایت خطا
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد گرداند هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دار شود و هر چه از میان
قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیراکه اگر خواجه او را آزاد نمیکرد وی را بولی جنایت میدادند بعد از آن
برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین با فرزند او را بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیراکه دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت کند مسئله اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیرا که ولایت جنایت مر آن شخص را است بخطا کشت
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیراکه چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیه را بر عاقله غلام
و غلام را و خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر ترا بدانسته کشته ام فقیر دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیراکه
منکر ضمان است چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن ترا و اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام محمد
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیراکه منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از
ضمان نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیراکه در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

ازاد کردن و در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گرو باشد یا مأذون مدیون بود یحتاج است در صورت وطی و گرفتن
اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز
وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودک دیگر
بقتل آن وی را امر نمود و کودک مأمور وی را کشت بر عاقله وی دیة لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نکنند
زیرا که وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی امر کرده است رجوع
روا نبود زیرا که اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مأمور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را
خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد
آن بر آمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لائق آنست که به هیچ چیز رجوع نکند
زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مراد درین ورطه نه انداخته است بنا بر آنکه مأمور عاقل است بخلاف آنکه اگر مأمور کودک بود
زیرا که اگر بنده محجور که مأمور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص
لازم شود مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یکی ولی از هر واحد را عفو نمود
مولی را اختیار است خواه نصف غلام را بدو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیة یک کس است بهر دو
ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیة هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
نماند و ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان پنجصد باشد کذا فی
البرهان مسئله اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر که را دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دیة بهر واحد پنج هزار درم یا قاتل را
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را برای دو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در عینی مذکور است مسئله بنده که در ملک
دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیة باطل شود
کذا فی حاشیة الحلبی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری بدهد یا ربع دیة را بوی ادا نماید
فصل فی دیة العبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیة حر است

کم گردد ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنج هزار درم کم دیت جراحت کم گردد درم بروی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام
ده هزار و در کنیزک تمام پنج هزار واجب شد ظاهر شود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود
و قیمت کنیزک از پنج هزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که
باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیه است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی
مقدار باشد از قیمت بنده در عضوی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود
مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنج هزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز آورده اگر
از بنده عضوی را برید که در آزاد آن را دیت مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آنست که دیت نقصان بالنسل
واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از آن دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولا
و نزدیک شیخین قصاص واجب شد زیرا که مستحق آن متیقن است که با وجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار میکنیم مستحق قصاص
خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار میکنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول
باشند پس حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی مر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و بعد از آن چون هر دو را
کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت
بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی کشت یا هر واحد را شخصی دیگر کشت بعد از آن سید گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد قیمت بنده
را از طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را از وی طلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل در جنایت مدبر** مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از میان قیمت و ارش
کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک
شود زیرا که در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت
ثانی را خیار است در آنکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او
طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام
در عربی مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه
ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است
از خواجه او غصب کرد و غلام باز در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در
دست غاصب دست غلام خود را ببرید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه دست
او را در دست غاصب ببرید گویا که از غاصب آنرا طلب کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده محجور
دیگری را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب در قیمت او مغرور شد و اگر
اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر
بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب برجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن
شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار
در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب

و نصف آنرا باز بولی جنایت اول دهد باین نصف باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود دانستن نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی
بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نباید و اگر بصاعقه بمرد و یا او را
مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نباید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که دران صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهادند و کودک وی را بکشت دیۀ آن بر عاقلۀ کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپردند و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای رسید بود چون
رسید بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود

باب القسامت

مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگندها که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی حلۀ
الحلبی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون بر آمده
است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بر بعض ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس را از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه هر واحد گوید
بالله من نکشته ام و قاتل وی را ندانسته ام و مر ولی را سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیت واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را مکرر سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نباید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
بر آمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نباید زیرا که در عادت بی فعل کسی هم ازین مواضع خون ظاهر شود بلکه

بخلاف گوش و چشم که اگر از ان خون برآمده باشد بر اہل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از ان
خون نمی برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاہر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه **مسئله** اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آن را می کشید
یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اہل محله ہیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر ہمه باشد و دیت بر عاقله ہمه لازم شود کذا فی شرح و ہکذا افہم من جامع الرموز
مسئله اگر کشته را درمیان دو قریه بر دابه یافتند و ہیچکس با وی ہمراه نیست بر اہل قریه که از ہر دو آن قریب تر باشد قسامه
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز ہمین حکم است و نیز
که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامه و دیه بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر ہر دو طرف برابر باشد
بر اہل ہر دو طرف قسامت و دیت لازم آید **مسئله** اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و بگواہان ثابت شد که سرای از وست
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظہور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق ہذا زیرا که در وقت ظہور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است دران
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اعریکم الدیة لوجود القتیل بین اظہرکم کذا فی البرہان و قسامه آن بر اہل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا بکرایه یا بعاریت
یا بہبه یا بمہر و یا بچیز از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر ان
آن بر اہل خطه باشد مگر آنکه در محله اہل خطه نباشند چنانچه ہمه ایشان زمین آن محله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف ہمه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر ہمه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از طرفین منقول شد بنا بر مشاہده اہل کوفه است در کرمانی می آرد آنچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر جمیع اهل شهر قسامه برابر باشد و دیه بر عاقله نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام در آن متفاوت باشد زیرا که حفظ و
تقصیر در او از قلیل و کثیر برابر بود و در هر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی سرای را خرید
و پیش از آنکه آنرا قبض کند در آن کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار بایع بر عاقله ذو الید
باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بی خیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید **مسئله** اگر کشته را در کشتی یافتند هر که از ملاح و جز آن بران سوار باشد قسامت و دیت بروی لازم گردد کذا فی [illegible]
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامه آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامه و دیه آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند در آن قسامت لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامه و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس دیه در آن از مال
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان **مسئله** اگر در قومی که باهم مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامه و دیه آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از جمیع واقعات بر ایشان واجب است چون واقع شد پس گویا او را کشته است قسامت و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و در حق مدعی علیه
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند و با هم
تیغ قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر هیچ کس چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی او را
کشته باشد بنابر آنکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاون
خود را و در جنگ گاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان **مسئله** اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدمی آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد
قسامه و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامه و دیه بر
عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

بخلاف گوش و چشم که اگر ازان خون برآمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی ازان
خون نمی برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشد
یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح و هکذا افهم من جامع الرموز و عمه
مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو بآن قریب تر باشد قسامت
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آن
که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامه و دیه بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وی است
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است دران
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اغرمکم الدیه لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامه آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا بکرایه یا بعاریت
یا بهبه یا بمهر و مانند آن از اسباب ملک بود دران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر آن
بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آن محله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از طرفین منقول شد بنابر مشاهده اهل کوفه است در زمانی می آرد آنچه مذکور شد بقول بعضی بنابر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر جمیع اهل سرای قسامت برابر باشد ودیه بر عاقله هم نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیراکه قدر
تقسیم خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در هر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای را خرید
و پیش ازانکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار بایع بر عاقله او
باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بی خیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
درآید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر کسانی که از ملاح و جز آن بران سوار باشند قسامت و دیت برو لازم گردد کذا فی
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامت آن بر اهل محله باشد و دیه آن برایشان لازم شود کذا فی
مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامت و دیه آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابویوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابویوسف در زندان قسامت و دیه بر اهل زندان باشد زیراکه ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس دیت دران بر مال
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور در سکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان مسئله اگر در قومی که باهمها مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافتند قسامت و دیه آن بر محله باشد زیراکه
محافظت از جمیع واقعات برایشان واجب است چون واقع شد گوئیا که او را کشته است قسامت و دیت برایشان
لازم شود کذا فی البرهان و اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و دعوی بر
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیراکه بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند و با
قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر کسی چیزی لازم نشود زیراکه ظاهر آنست که دشمن وی ورا
کشته باشد بنابرآنکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند مخالفان
خود را و در جنگ گاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
و نزدیک آن ابادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد
قسامت و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامت و دیه بر
عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل ان جنایات مدبر** مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد انچه از میان قیمت و ارش
کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیراکه ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از ان همین جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک
شود زیراکه در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت
ثانی را اختیار است در آنکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او
طلب نکند زیراکه انچه بر خواجه واجب بود بمستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود دلیل امام
به عربی مذکور است و آن آنست که جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه
ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است
از خواجه او غصب کرد و غلام باز از دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در
دست غاصب دست غلام خود را ببرید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیراکه چون خواجه دست
او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب برد کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده محجور
دیگری را از خواجه او غصب کرد و آن بنده در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب در قیمت او ظفر و شنید و اگر
اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر
بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد انچه از غاصب برجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن
شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار
در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب

ونصف آنرا باز برای جنایت اول دهد آن نصف باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این بالاتفاق همه باشد و بقول بعضی
در این نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود دانسته نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی
بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد یا
مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که دران صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک وی را بکشت دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزد یک طرفین ضامن نشود و نزد
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای سپید بود چون
سپید بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنابر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود **باب القسامت** مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگندها که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی حاشیه
الچلپی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون برآمده
است یا اثر ضرب آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بر بعض ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دهد چنانکه هر واحد را گوید
بالله نه کشته ام و قاتل وی را ندانسته ام و بر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را مکرر سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و جز آن بروی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
برآمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت بسبب فعل کسی از این مواضع خون ظاهر نشود بلکه

کرد و غیر این دو غلام مالی دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم
که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت
او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید **مسئله** اگر شخصی
برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید
وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند **مسئله**
اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن
است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است **مسئله** اگر بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و
موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بچیزی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را
خیار است هرچه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد **مسئله**
اگر شخصی در مرض موت خود بسهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود
و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند **مسئله** اگر
در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان
آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من
برای زید وصیت بود نزدیک یک سدس برای زید باشد **مسئله** اگر شخصی بثلث دراهم خود یا بثلث گوسفند خود برای زید وصیت
کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر بثلث جامهای خود که
متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا بثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد
نزدیک ما ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صور تنها ثلث از باقی برای زید بود دلیل هر دو
در عربی مذکور است **مسئله** اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض
است از ثلث نقد هزار درم را موصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و آنچه از
هزار باقیماند هرچه از قرض حاصل شود ثلث آن را از آن در باقی موصی له بدهند تا آنکه هزار تمام شود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود را
برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود با وی شریک نگردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال من مر زید را و دیوار را است دیوار را از ان نصیب نباشد و در روایت امام ابو یوسف اگر موت عمر علم نباشد
نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر بنصف
ثلث اما اگر موصی را علم موت عمر باشد عمر را هیچ نبود زیرا که موصی بتمام ثلث برای زید راضی شده است بنا بر آنکه وصیت
بمیت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید
وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت
باطل گردد کذا افهم من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد از ان او را مال حاصل گشت
آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت
موت شرط باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی
گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفندان
نداشت لیکن بعد از ان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان آنرا ارث گذاشته است ثلث آن
بروایت صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد
بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود و اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان
ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من و برای فقرا و مساکین وصیت باشد
و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک
امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه مسئله اگر صد درم
برای زید و صد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث صد را بکر دهند تا هر سه را حصه
برابر رسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه
با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بصد درم وصیت کرد و برای عمر به پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

بمیز با هر دو مشترک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود
بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند هر واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیرا که وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی
سه جامه متفاوت را بسه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو و ردی را برای بکر بعد از ان یکی از ان جامه هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر هر یکی را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شود
اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را از آن زید گیرد و دو ثلث ردی را
از آن هر دو بعمر دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود مسئله اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای
عمر وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بیاید برای عمر باشد و اگر در حصه بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصه زید مر عمر را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آنخانه مر عمر را باشد و اگر زید برای
عمر اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در ان اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درم معین را
از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد و اگر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود مسئله اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از ان یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام زفر نصف ثلث از حصه
او برای زید بود دلیل هر دو در عینی است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر انکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

نیز بوی رسانند وآنچه باقی ماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شش صد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام ترکه او یکهزار دو صد شد پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام در سه صد کنیزک را تزید دهند و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود

باب العتق فی المرض

مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را مقید بموت نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا بیع و شرا و مهر و اجاره درآن محابات نمود چنانکه کمتر از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که زن خود بهزار درم خلع کن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن از من ضمانم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات بصد درم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از این دو بنده او را مال دیگر نبود و محابات جایز بود و معتق بتمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است درمیان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از وی محابات رود و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود امام می گوید محابات اقوی است بنابر آنکه متضمن معاوضه است بخلاف عتق که دران عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر نداشت نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

ونصف آن برای هردو عتق بود ونزدیک صاحبیه در هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم
را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد باینکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و یکدرم از ان هلاک شد نزدیک امام از برای عدم
نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیراکه اگر نود و نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
وصیت کرده بود ونزدیک صاحبیه حج مانند آنچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید حج عباده محض است
عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او آزاد کنند
و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایه بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت را از مال خود دادند
وصیت جایز بود زیراکه فدیه را ایشان بر خود لازم گرفتند مسئله اگر مردی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود بنده
نیز گذاشت و زید دعوی کرد که عتق آزاد در حالت صحت مالک و وارثه گفتند اند وی آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول وارثه
معتبر باشد زیراکه منکر استحقاق زیداند پس زید از وصیت محروم شود بنا برآنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال
او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای
وی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و دو وارثه او
هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبیه بی سعی آزاد گردد زیراکه دین
و عتق بتصدیق وارثه دریکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در ان سعایه واجب
نشود دلیل امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیراکه دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار آن در
حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود

باب الوصیت الاقارب وغیرهم

مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه
موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیراکه خانه نزدیک
ایشان هر که را در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و جز آن در
وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حلوائی
این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب مسئله هر که برای

ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و جز آن در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر مردی
برای آل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد در آن
وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود
مسئله اگر برای اقربائی یا ذو قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از رحم محرم او در قرابت بوی نزدیک
تر بود مستحق وصیت شود و دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد درین صورت وصیت داخل شود و نزدیک صاحبین هر که با اول پدری
که در اسلام درآمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و والد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مر پدر خود را اقرب گوید عاق گردد پس اگر
او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشند نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است
جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشند و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه درین حکم مثل عم باشد
و خاله مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد از دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت
للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای بیوه‌گان ایشان
یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد در تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بوند مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز
در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر برای موالی قومی وصیت کرد و در آن
قوم هم آزاد شده و هم آزاد کنندگان و پیش از بیان مرد وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک
است و قرینه نیست که بر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است که وصیت برای همه شود **باب الوصیة بالسکنی** **مسئله** اگر مردی بخدمت بنده خود یا بسکونت دار خود

در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار در مدت معلومه

و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن بموصی له سپارند و بعد از

گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد یکروز بموصی له سپارند و دو روز بورثه

دهند یا دار را سه حصه کنند یکحصه را بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل باشد بخلاف بنده

زیرا که دران قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی ثلث مال

خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که

وصیت برای آن بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد **مسئله** اگر مردی بمیوه باغ

خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد از ان حادث شود مر ورثه موصی

را بود **مسئله** و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هر گاه که در باغ میوه موصی میوه حادث

شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد از ان برای ورثه موصی بود **مسئله** اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت

کرد تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن

برای زید وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام

کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و جز آنکه آنرا بر غیر

موجود اطلاق نمی کند اما اگر با این لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات

و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود **مسئله** اگر کافری در حین صحت خود

معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقف است و وقف نزدیک او میراث

گردد و نزدیک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد **مسئله** اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک

امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است باتفاق روا باشد و در جامع

الرموز می آرد که این وقتی است که وصیت به بنا آن در دیهی باشد که دران از شعار اسلام چیزی نبود اما در غیر آن

باتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی **مسئله** اگر مستامنی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

٢٥٥

او در دار حرب زنده باشد زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند **باب الوصی** مسئله اگر شخصی زید را وصی
خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بوی سپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود بعد از آن اگر رد کند بحضور وی
رد کند و اگر نه رد نکند زیرا که چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و غرور لازم
نیاید مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن وی بمرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله
اگر وصی معلوم با نصاب چیزی را از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل کردی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرد و قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که بمجرد رد زید ایضاً باطل نمیشود بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا برآرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایت صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار بند نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار بند صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایت مر بنده
خود را صحیح نبود اگر چه ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید شفقتی که در حق صغار مر بنده را است غیر
او را نیست و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف
اگر بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد در فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد چنانکه
بود پس اگر بنده را برایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید کذا فهم من العبارت مسئله اگر
وصی از وصایت عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد با وی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایت قادر است و امین است
قاضی نتواند که او را از وصایت برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی نمود
نزدیک طرفین هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی
و قضاء دین وی و طلب دین های وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین
وی زیرا که درین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن
ودیعه معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضایع و پریشان باشند و در فروختن چیزی

چیزے که خوف تلف آن باشد هرکدام راسے دیگر تصرف روا بود زیراکه در بعضی ازین چیزها رخو و احتیاج بنظر
نیست و در بعضی بتوقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب اجتماع شور و غوغا می شود پس نزدیک طرفین اجتماع
هر دو شرط است انتهی مسئله اگر وصی شخصی مرد دیگر را در مال خود یا در مال موصی
خود وصی نمود وصی دوم از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگر را وصی کرد هم
موصی وصی شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید این روایة را در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است
این است که اگر وصی اول از مال خود یا از مال موصی خود دیگر را وصی کرد یا دیگر را گفت ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود یا از مال
موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و آنکه از مال وصی در هر سه صورت دیگر را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصے ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار اند یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف
نمود روا بود و بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر وصی ترکه موصے را
میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصے له در دست
وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر
وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بران حق رجوع نباشد و اگر بے اذن وے
قبض کرده است بحصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصے
قسمت کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و وصی او ترکه او را
میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شده
نزدیک امام ثلث باقی حج بکنانند زیراکه قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال
بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا
کرده است از باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیراکه محل وصیت
ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقیمانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد بهیچ حال
چیزی نگیرند زیراکه برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزیرا از مال خود برای حج اگر آن
بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی

٢٥٧

موصی را در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست
وی هلاک شد بعد ازان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه آن رجوع نماید
زیرا که از جانب میت عامل است و بقول قدیم امام ازان در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین سوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد ازان بنده را
شخصی باستحقاق برد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه
نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم بآن تغابن میکنند یعنی
بچیزی که قیمت مقومان میباشد نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیز را برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن
و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و در آن منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل به پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد در هیچ
حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بآن بهای بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا بود و بقول متأخرین اگر مشتری دو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد که بی
بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و به فتوی بدانکه گفتیم اگر بدست اجنبی بفروشد معلوم شد
اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد
روا نباشد مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است که مال یتیم را بمضاربت یا
بشرکت یا ببضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیرا که در ان ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز این بیع بنابر آنست که دران حفظ مال است و عقار محتاج
بحفظ نیست **مسئله** وصی را جایز [illegible] صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای
تجارت **مسئله** وصی صغیر پدر صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است **مسئله** اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جایز نباشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبیه روا
بود اگرچه مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوییم در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مالی که او را دران
تصرف باشد گواهی او دران جایز نبود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند
روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند
گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمرو شمشیره خود را وصیت کرده است
و زید و عمرو گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادة
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک امام ابویوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسیست
که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار مر سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبیه از راهی که بول زیاده
کند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست **مسئله** اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
بزن وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مرد
او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد **مسئله** اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز
را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

نوع مسئله فی ... امامیه موشی و اوالو شدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور
جایز نباشد **مسئله** خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن
نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد
از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آن را در بیت المال رسانند **مسئله** اگر خنثی پیش
از بالغ شدن حال او بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز است که هر که او را تیمم کناند
اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند **مسئله** اگر
قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود **مسئله** چون خنثی را برای دفن
کردن در قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالای بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و قبر مرد را پرده
ضرور نیست کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند
بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعیدتر بود **مسئله** اگر خنثی
بمیرد و ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزدیک امام مر خنثی را یک حصه مر پسر را دو حصه باشد زیرا که نزدیک او در صورتیکه
باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن
رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی مرد و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت
اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او در
نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این هفت
باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت
بود و برادر را در این صورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس جده بالنصف زوج جمع شد
تصحیح این از شش حصه باشد یکی که شش حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج شد باقیماند دو
مر برادر را بود که عصبه است پس در این صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است از سه از هفت بنا بر آنکه باعتبار
مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت در دو ثلث یک باشد و ثلث از هفت سه از
هفت بود و این از آن زیاده است کما لا یخفی و نزدیک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف
مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است
در عربی **مسایل شتی** **مسئله** کتابت گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان
از فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزله بیان وی بود اگرچه از حاضر باشد
و کتابت او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان
بر کاغذ بے نیت و قرینه آن را اعتبار باشد از غائب بود یا از حاضر باشد
و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت
نیز آنرا اعتبار نبود **مسئله** اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق
او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد **مسئله**
اگر گنگ باشارت اقرار بموجب حد کرد حد لازم نشود **مسئله** اگر شخصی را
بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما
اگر بستگی او ممتد شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او
ماند و بقول بعضی فتوی برین است و اشارت او بچیزها مستبین گشت
و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود
و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

۲۹۱

مسئله اگر در گوسفندان مذبوح بعضے مردار باشند و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار بتحرے مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کما فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است و آنجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودے زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد خوردن مذبوح بتحرے روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولے جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا إسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي
بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الإرث بنسب ونكاح وولاء فيبدأ بأصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الأرحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له بأكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الإرث الرق والقتل
واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة أو حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الأب وأبوه والابن وابنه والأخ وابنه والعم وابنه والزوج
ومولى النعمة ومن النساء سبع الأم والجدة والبنت وبنت الابن والأخت والزوجة ومولاة النعمة والإرث نوعان فرض وتعصيب فالفرض سهم مقدر
والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت وبنت الابن عند عدمها وللأخت
لأبوين وللأخت لأب عند عدمها وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود أحدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود
أحدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للأم عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الإخوة والأخوات ولها ثلث
ما بقي بعد فرض أحد الزوجين في زوج وأبوين أو زوجة وأبوين ولو كان مكان الأب فيهما جد فلها ثلث الجميع خلافا لأبي يوسف وللاثنين فصاعدا
من ولد الأم يقسم لذكرهم وأنثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا أو أنثى وللأم عند وجود الولد وولد الابن أو الاثنين من الإخوة
والأخوات وللأب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته إلى الميت أم فإن دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها إلى الميت جد فاسد ولبنت الابن وإن تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللأخت لأب وإن كثرت مع الأخت لأبوين تكملة للثلثين

فصل العصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته إلى الميت أنثى وهو يأخذ ما أبقته الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال وأقربهم
جزء الميت وهو الابن وابنه وإن سفل ثم أصله وهو الأب والجد الصحيح وإن علا ثم جزء أبيه وهم الإخوة لأبوين أو لأب ثم بنوهم وإن سفلوا ثم جزء جده
وهم الأعمام لأبوين أو لأب ثم بنوهم وإن سفلوا ثم جزء جد أبيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة بإخوتهن فيقسم
للذكر مثل حظ الأنثيين ومن لا فرض لها وأخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الأخ والعصبة مع غيره الأخوات لأبوين أو لأب مع البنات
وبنات الابن وذو الأبوين من العصبات مقدم على ذي جهة واحدة والأخت لأبوين مع البنت تحجب الأخ لأب وعصبة ولد الزنا وولد الملاعنة
مولى أمهما والأب مع البنت صاحب فرض وعصبة وآخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك أبا مولاه وابن مولاه
فالمال كله لابن مولاه وعند أبي يوسف للأب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الأب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه وأخاه فالجد
أولى وعندهما يستويان والعصبة إنما يأخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا وإخوة لأم وإخوة لأبوين أو لأب فالنصف للزوج والسدس

والسدس لام وبنت ابن كما لاخوة لام تبين في المشتركة وكفاية فصل تحجب الحرمان منتف في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة
ومن سواهم يحجب الابعد بالاقرب ويقدم القرابة بذي القرابتين ومن يدلي بشخص لا يرث معه الا ولد الام حيث يرثون معها ولا تحجب الاخوة الاب
وابنه وان سفل والاب الجد ويحجب اولاد الام والجدة بالاخ لابوين ايضا وعنهما لا تحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه ما كان خيرا له من
المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي فرض او من السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات
الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصب من بحذائه ومن فوقه ممن ليست لها سهم ويسقط من دونه واذا استكمل الاخوات
لابوين الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب
والقربى منهن من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان
احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام اب الاب هي ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه لذات القرابتين
عند محمد ونصفين عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كما مر في الحجرة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث
الى السدس **فصل** واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت والعول ... فمخارج لا تعول الاثنان والثلاثة والاربعة والثمانية وثلاثة تعول
الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي
امرأة وبنتان وابوان فصل الرد ضد العول بان لا تستوعب السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذي سهام سوى الزوجين بقدر سهامهم
فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسألة من عدد رؤوسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسألة سدسان ومن
ثلاثة لو سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من
لا يرد عليه اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤوسهم فان استقام كزوج وثلاث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤوسهم في مخرج فرض من لا يرد
عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤوسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسألة من يرد عليه
فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا فضرب جميع مسألتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات
ثم تضرب سهام من لا يرد عليه في مسألة من يرد عليه وسهام من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه ويصحح بالاصول الآتية **فصل** ذو الرحم
قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة
ثم بكون الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفردوا وعند
الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند
محمد تؤخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب
كل منهما على اول بطن اختلفت كذلك الى ان كان الاخير حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات
واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة
لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد هؤلاء ثم جزء جد ابيه وامه
وهم عمات الاب والام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد اعمام الام **فصل** والغرقى
والهدمى اذا لم يعلم ايهم مات اولا يقسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان اجتمع في احدهما

٢٦٤

اخ لام اعطے السدس فرضا ثم اقتسما الباقی عصوبۃ ولا یرث المجوسی بالانکحۃ الباطلۃ وان اجتمع فیہ قرابتان لو انفردتا فی شخصین ورث بہما وان کانت احدہما تحجب الاخری یرث بالحاجبۃ ویوقف للحمل نصیب ابن واحد وہو المختار وعند ابی یوسف نصیب ابنین فان خرج اکثرہ حیا ومات ورث وان اقلہ فلا **فصل** المناسخۃ ان یموت بعض الورثۃ قبل القسمۃ فصحح المسئلۃ الاولی ثم الثانیۃ فان استقام ما فی ید المیت الثانی علی مسئلتہ والا فاضرب وفق التصحیح الثانی فی التصحیح الاول ان وافق نصیبہ مسئلتہ والا فاضرب کل الثانی فی الاول فالحاصل من الضرب مخرج المسئلتین ثم اضرب سہام ورثۃ المیت الاول فی وفق التصحیح الثانی او فی کلہ وسہام ورثۃ المیت الثانی فی وفق ما فی یدہ او کلہ فما خرج فہو نصیب کل فریق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مکان الاول والثالث مکان الثانی وکذا تفعل ان مات رابع وخامس وہلم جرا **حساب الفرائض** الفروض نوعان الاول النصف ونصفہ وہو الربع ونصف نصفہ وہو الثمن والثانی الثلثان ونصفہما وہو الثلث ونصف نصفہما وہو السدس فالنصف یخرج من اثنین والربع من اربعۃ والثمن من ثمانیۃ والثلثان والثلث من ثلثۃ والسدس من ستۃ وان اختلط النصف بالنوع الثانی او ببعضہ فمن ستۃ او الربع فمن اثنی عشر او الثمن فمن اربعۃ وعشرین ولو انکسر سہام فریق علیہم وباینت سہامہم عددہم فاضرب عددہم فی اصل المسئلۃ کامرأۃ واخوین وان وافق سہامہم عددہم فاضرب وفق عددہم فی اصل المسئلۃ کامرأۃ وستۃ اخوۃ وان انکسر سہام فریقین او اکثر وتماثلت اعداد رؤسہم فاضرب احد الاعداد فی اصل المسئلۃ کثلث بنات وثلثۃ اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اکثرہا فی اصل المسئلۃ کاربع زوجات وثلث جدات واثنی عشر عما وان وافق بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدہما فی جمیع الثانی فالمبلغ فی وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب فی جمیع الثالث وفی الرابع کذلک ثم الحاصل فی اصل المسئلۃ کاربع زوجات وخمس عشرۃ جدۃ وثمانی عشرۃ بنتا وستۃ اعمام وان تباینت الاعداد فاضرب احدہما فی جمیع الثانی ثم المبلغ فی الثالث ثم المبلغ فی الرابع ثم الحاصل فی المسئلۃ کامرأتین وعشرۃ بنات وست جدات وسبعۃ اعمام وان کانت المسئلۃ عائلۃ فاضرب ما ضربتہ فی الاصل فیہ مع العول فی جمیع ذلک **فصل** تداخل العددین یعرف بان تطرح الاقل من الاکثر مرتین او اکثر فیفنیہ او تقسم الاکثر علی الاقل فینقسم قسمۃ صحیحۃ کخمسۃ مع العشرین وتوافقہما بان ینقص الاقل من الاکثر من الجانبین حتے یتوافقا فی مقدار فان توافقا فی واحد فہما متباینان وان فی اکثر فہما متوافقان فان کان اثنین فہما متوافقان بالنصف وان ثلثۃ فبالثلث او اربعۃ فللربع ہکذا الی عشرۃ وان فی احد عشر فبجزء من احد عشر وہلم جرا وان اردت معرفۃ نصیب کل فریق من التصحیح فاضرب ما کان لہ من اصل المسئلۃ فیما ضربتہ فی اصل المسئلۃ فما خرج فہو نصیبہ وہذا العمل فی معرفۃ نصیب کل فرد وان شئت فانسب سہام کل فریق من اصل المسئلۃ الی عدد

و سہم ثم اعط مثل تلک النسبة من المضروب لکل فرد منہم وان اردت قسمة الترکة بین الورثة او الغرماء فانظر من الترکة والتصحیح فان کان
بینہما موافقة فاضرب سہام کل وارث من التصحیح فی وفق الترکة ثم اقسم الحاصل علی وفق التصحیح فما خرج فہو نصیب ذلک الوارث وان لم
یکن بینہما موافقة فاضرب سہام کل وارث فی جمیع الترکة ثم اقسم الحاصل علی جمیع التصحیح فما خرج فہو نصیبه کذا العمل معرفة نصیب کل فریق
وفی القسمة بین الغرماء اجعل مجموع الدیون کالتصحیح وکل دین کسہام وارث ثم اعمل العمل المذکور ومن صالح من الورثة او الغرماء علی شیء منہا
فاطرح نصیبه من التصحیح او الدیون واقسم الباقی علی سہام من بقی او دیونہم قال مؤلفه رضی اخر ملتقی الابحر والحمد للہ الذی تم ترکه
شیء من مسائل الکتب الاربعة والتمس من الناظر فیه ان اطلع علی الاخلال الشیء منہا ان تلحقه بمحله فان الانسان محل النسیان یکون ذلک
بعد التامل فی مطابق تلک المسئلة فانه ربما ذکرت لبعض المسائل فی بعض الکتب المذکورة فی موضع اخر فاکتفیت بذکرہا فی احد
الموضعین ثم انی زدت مسائل کثیرة من الہدایة ومن مجمع البحرین ولم ازد شیئا من غیرہما حتی یسہل الطلب علی من یرید تصحیح شیء من مسائل
فی الکتب الاربعة والله حسبی ونعم الوکیل فقط

۲۶۶

واضح باد که چون صحت وثنا نسخه شرح وقایه فارسی در تسہیل روایات معتبره بشرح وبسط و نسخه ملتقی الابحر در متانت روایت و رزانت
و درایت و دخولش بدرس جناب مولانا و ہادینا قبله العلماء کعبة الفضلاء حضرت حاجی محمد اسحاق قدس سره ومعتبر بودن آن نزد
حضرت ممدوح بسمع ما بدولت زبانی علماء و طلباء رسید بنا بر علیه حکم ما بدولت طبع اینہا در فخر المطابع بنام مہتم آن جاری شده بود
الحال بفضله تعالی بخوبی چون مطبوع شد مطبوع ما بدولت ہم گردید که نفع عام و خاص ہو منان ازان متصور است الحمد للہ علی ذلک فقط

شرح وقایه فارسی برای مبتدیان مفید است و کتاب معتبر و ملتقی الابحر متنے است جامع که مثل آن متن دیگر در فقه حنفیه کمتر است

حمد الحمد والصلوة احقر العباد فقیر شیخ محمد فاروقی تہانوی میگوید که حسب خواہش حافظ عبد اللہ صاحب کرانوی مہتم مطبع فخر المطابع از اکثر جا
ملاحظه این ہر دو نسخه یعنی شرح وقایه فارسی و ملتقی الابحر نمود فی الواقع کمال سعی جمیل فرموده مطبوع نموده مومنین را ممنون فرموده چه شرح وقایه
فارسی که حاوی است روایات معتبره را بشرح و بسط اگرچه بعضا بالعکس دلایل مذکوره شرح وقایه عربی را تسہیلا بر طلبه کم استعداد ترک نموده مگر بجائے آن
بعوض آن روایات معتبره دیگر مشروحا اضافه نموده لغرض شرح وقایه فارسی عجیب کتاب است از متوسطان کم استعداد را و ہم منتہیان را که بسط
نفس مسائل معتمده بس نافع است و ملتقی الابحر فی الحقیقة مصنفش جزاه اللہ عنا کل خیر کاری کرده که دریا را بکوزه آورده که از قبیل تشبیه ما

جوامع الکلم است که قلت مبانیش وکثرت معانیش بر معنی شاهد عدل است و در فتوی از مواقع محول فقهاء است و حضرت اوستاذی شمس فلک تفقه و درایت و بدر سموات افتاء و تتبع روایات مرجع المستفتین سند المفتین عالم منظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین والمفسرین جناب مولانا و اولانا ابو سلیمان حاجی محمد اسحاق مهاجر المکه مشایخ للناس سیما للحجاج قدس سره بکمال اهتمام و اعتناء حمله طلبه خدام خود را درس این کتاب مستطاب میدادند و بنهایت مدحش بر لفظ مبارک میراندند و بشتر بجواب استفتاء بروایاتش می پردازند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

حامدا ومصلیا

اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی وکتاب ملتقی الابحر از کتب عجیبه فقه اند و لطافت آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض مقامات آنها که بنظر راقم آمد دلیل اعتبار و شاهد عدل بر اعتبار مضامین آنها بوده اند فقط

بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است و مدح نسخه ملتقی الابحر زبانی مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم و جناب سند المحدثین و فخر المتاخرین مولانا محمد اسحق صاحب مرحوم بارها شنیده ام و هر که بهره از علم میدارد او را خوبیش واضح خواهد شد حاجت تعریف کسی نیست فقط

بعد الحمد لله الله تعالی والصلوة علی رسوله المصطفی وآله المجتبی بر مستبصران شریعت غرا و متدبران ملت بیضا از علماء حنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی که در تسهیل تعلیم برای مبتدیین و برای نقل فتوی از آن کافی است و وافی و ملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است و هم سند علماء حرمین شریفین است کما لا یخفی علی المتتبع الماهر

۲۶۷

حامدا ومصلیا میگوید اضعف عباد الخلاق عبد الرزاق باغیته که فی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتبر است در بعض مسایل که روایاتش از بجا بیجا شده اند و ملتقی الابحر داخل درس حضرت اوستاذ المشارق والمغارب والآفاق جناب مولانا ابو سلیمان محمد اسحاق قدس الله تعالی روحه العزیز بود و آنچه مدحش از زبان درربیان فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر القصه کمال امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صاحب کرانوی مصحح آن صلهٔ یافت جزاهم الله جزاء الجزاء علامت دستخط عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی و فهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا مطابق یکدیگر باید دانست چراکه در صفحی که مسایل شرح وقایه است مطابق آن مسایل بر حاشیه ملتقی الابحر است و شاید که از سهو کاتب یکدو جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

كتاب البيع	باب شرط الخيار	فصل في خيار الرؤية	فصل في خيار العيب	باب البيع الفاسد	باب الاقالة	باب المرابحة والتولية	باب الربا
۲	۵	۸	۹	۱۳	۱۸	۱۹	۲۲

[illegible]	فصل فی بیع ...	باب السلم ۱۵	فصل فی ... ۳۰	مسائل شتی ۳۲	کتاب الصرف ۳۷	باب الکفالة ۳۹	کتاب الحوالة ۴۹
کتاب القضاء ۵۰	مسائل شتی ۵۹	کتاب الشهادة و الرجوع ۶۵	باب قبول الشهادة و عدمه ۶۷	فصل فی الشهادة ۷۵	کتاب الوکالات ۷۶	باب الوکالة بالبیع ۷۹	فصل ... ۸۳
باب الوکالة بالخصومة ۸۵	باب عزل الوکیل ۸۶	کتاب الدعوی ۸۹	باب التحالف ۹۳	فصل ۹۵	باب دعوی الرجلین ۹۶	باب دعوی النسب ۱۰۰	کتاب الاقرار ۱۰۲
باب الاستثناء ۱۰۵	باب اقرار المریض ۱۰۷	کتاب الصلح ۱۰۹	فصل ... ۱۱۰	فصل در خارج کردن ... ۱۱۳	کتاب المضاربة ۱۱۶	باب المضارب یضارب ۱۱۹	فصل ... ۱۲۳
کتاب الودیعة ۱۲۴	کتاب العاریة ۱۲۶	کتاب الهبة ۱۲۹	باب الرجوع عن الهبة ۱۳۰	فصل ... ۱۳۲	فصل فی الصدقة ۱۳۳	کتاب الاجارة	باب الاجارة الفاسدة ۱۳۷
باب من الاجارة ۱۴۰	... مستاجر ۱۴۲	فصل فی الاجارة	فصل فی الاختلاف ۱۴۳	باب فسخ الاجارة ۱۴۴	مسائل شتی ۱۴۵	کتاب المکاتب ۱۴۶	فصل فی الکتابة الفاسدة
باب تصرف المکاتب ۱۴۷	فصل المکاتب ۱۴۸	باب کتابة العبد المشترک ۱۵۰	باب الموت و العجز ۱۵۲	کتاب الولاء ۱۵۳	فصل فی ولاء الموالاة ۱۵۴	کتاب الاکراه ۱۵۴	کتاب الحجر ۱۵۷
فصل البلوغ ۱۵۹	کتاب المأذون	کتاب الغصب ۱۶۳	فصل در تغیر مغصوب ۱۶۵	فصل در ... مغصوب ۱۶۶	فصل فی غصب ما لا یتقوم ۱۶۸	کتاب الشفعة ۱۶۹	فصل در اختلاف ۱۷۰
باب ما یجب فیه الشفعة ۱۷۲	فصل ... الشفعة ۱۷۳	کتاب القسمة ۱۷۵	باب المزارعة ۱۸۰	کتاب المساقات ۱۸۱	کتاب الذبائح ۱۸۳	فصل ... ۱۸۴	کتاب الاضحیة ۱۸۵
کتاب الکراهیة ۱۸۸	فصل در اکل و شرب	فصل در لبس حریر ۱۸۹	فصل فی النظر و المس و الوطی ۱۹۰	فصل در استبراء ۱۹۱	کتاب احیاء الموات ۱۹۶	فصل الشرب ۱۹۷	فصل ... نهر ۱۹۸
فصل در دعوی ... ۱۹۸	کتاب الاشربة ۱۹۹	کتاب الصید ۲۰۱	کتاب الرهن ۲۰۵	باب ما لا یصح ... ۲۰۷	باب الرهن ... ۲۱۱	باب التصرف و الجنایة فی الرهن ۲۱۲	فصل ... ۲۱۷
کتاب الجنایات ۲۱۷	باب ما یوجب القود و ما لا یوجب ۲۱۸	باب القود فیما دون النفس ۲۲۱	باب الشهادة فی القتل ... ۲۲۵	کتاب الدیات ۲۲۷	فصل در جراحت ۲۲۸	باب ما یحدث فی الطریق ۲۳۲	فصل فی الحائط ۲۳۳
باب جنایة البهیمة ۲۳۵	باب الجنایة من الرقیق ۲۳۷	فصل دیة العبد ۲۳۹	فصل جنایات المدبر ۲۴۱	باب القسامة ۲۴۲	کتاب المعاقل ۲۴۵	کتاب الوصیة ۲۴۶	باب الوصیة بالثلث ۲۴۸
باب العتق فی المرض ۲۵۲	باب الوصیة للاقارب و غیرهم ۲۵۳	باب الوصیة بالسکنی ۲۵۵	باب الوصی ۲۵۶	کتاب الخنثی ۲۵۹	مسائل شتی ۲۶۱		

اشتهار